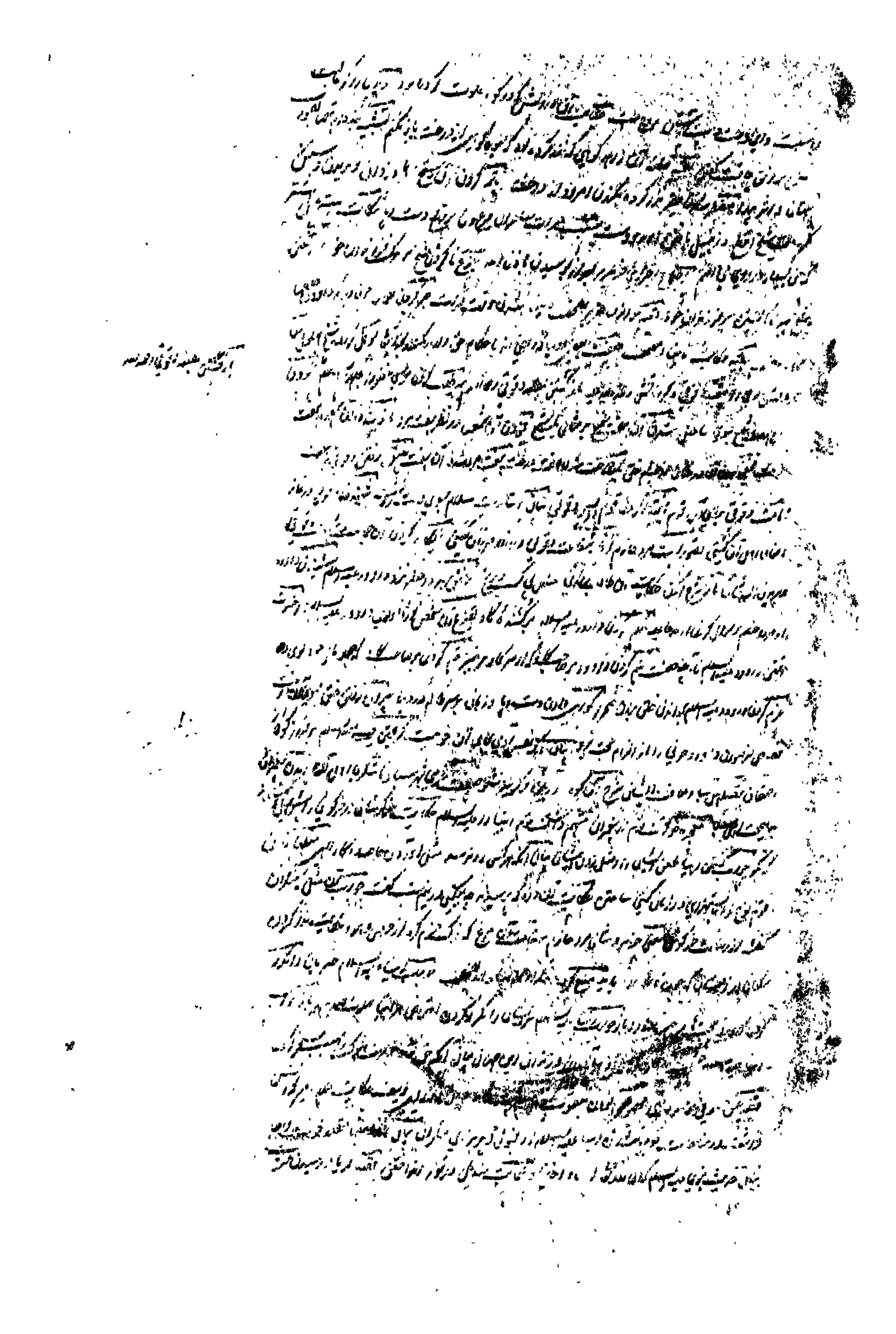

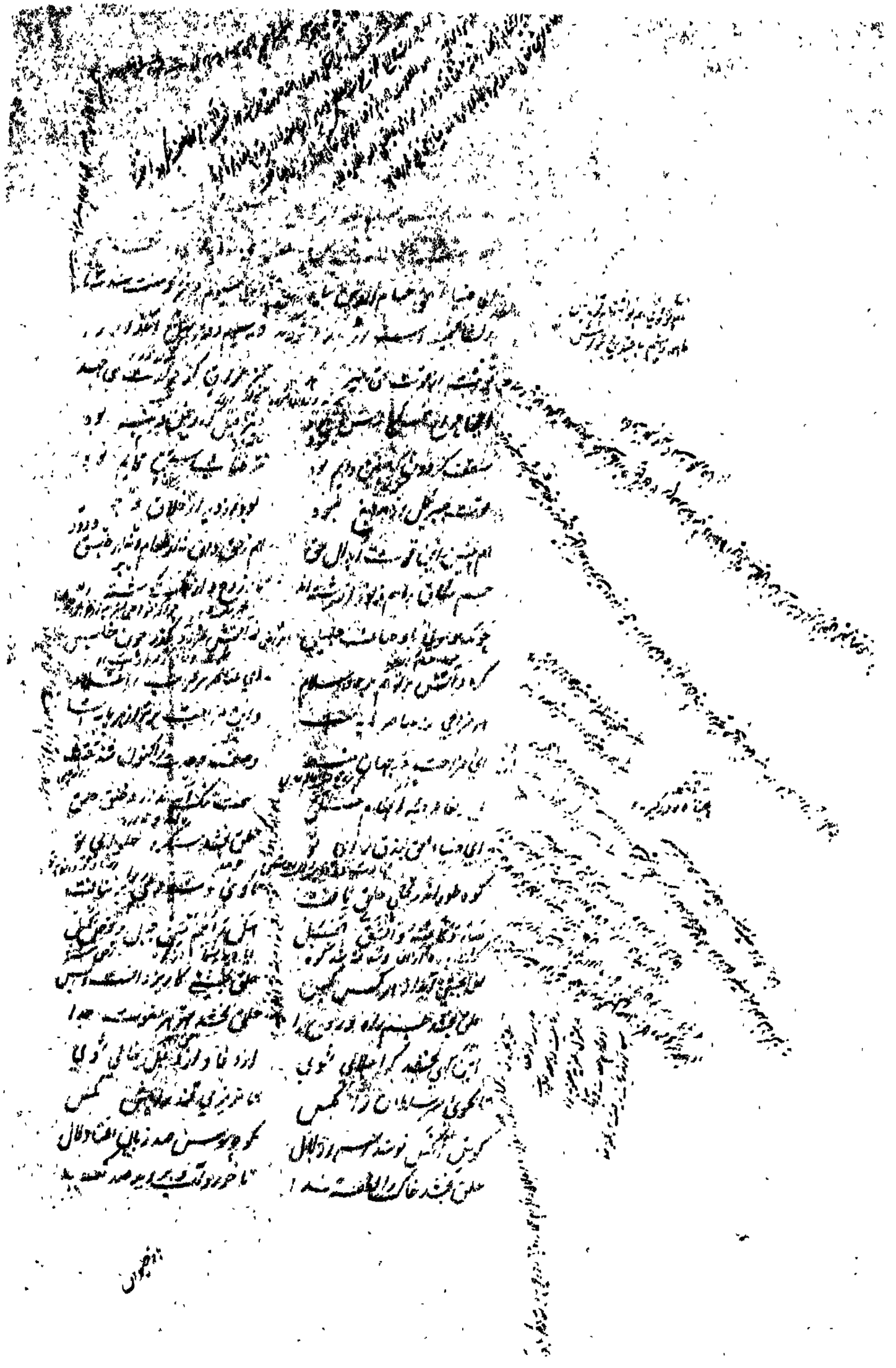

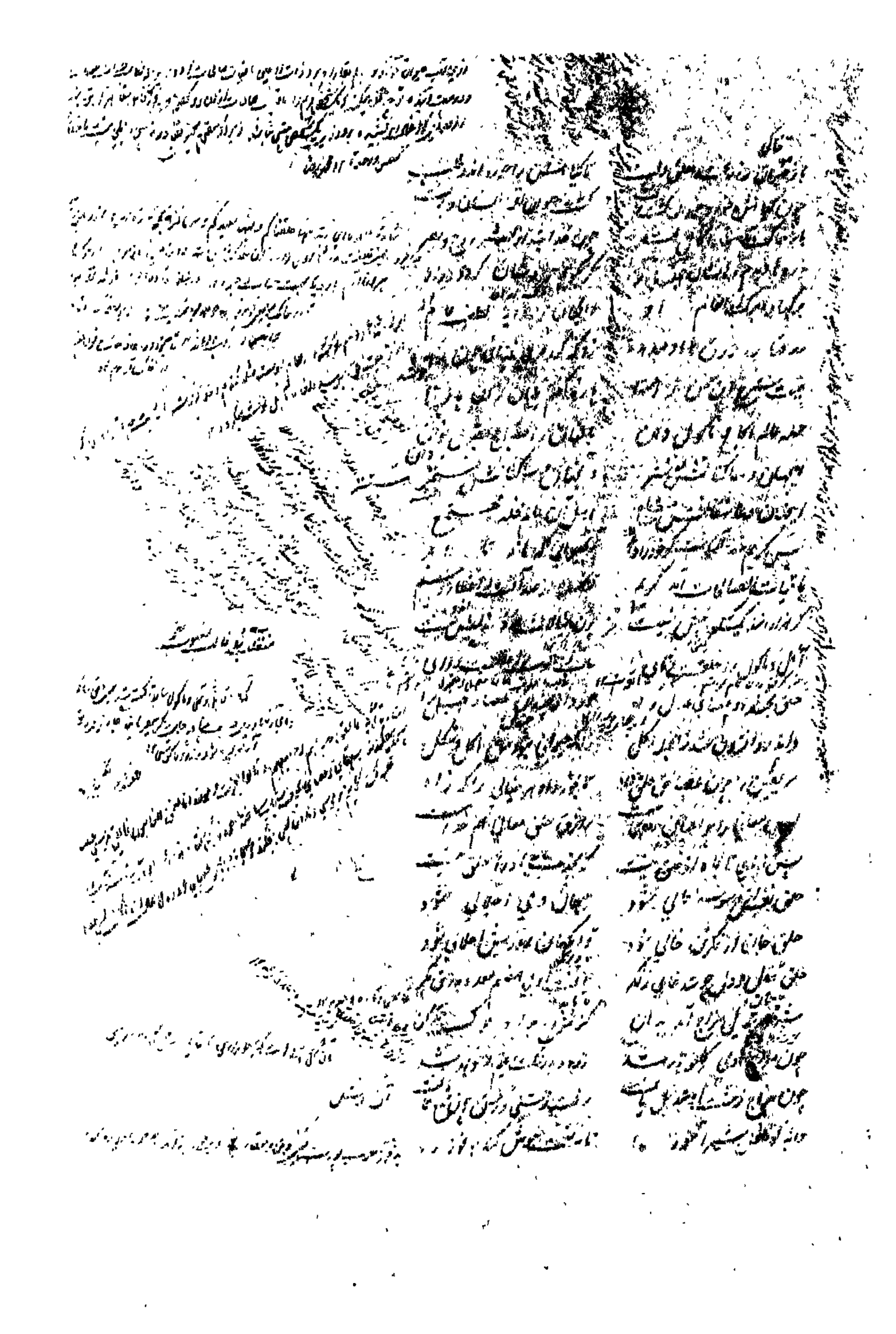

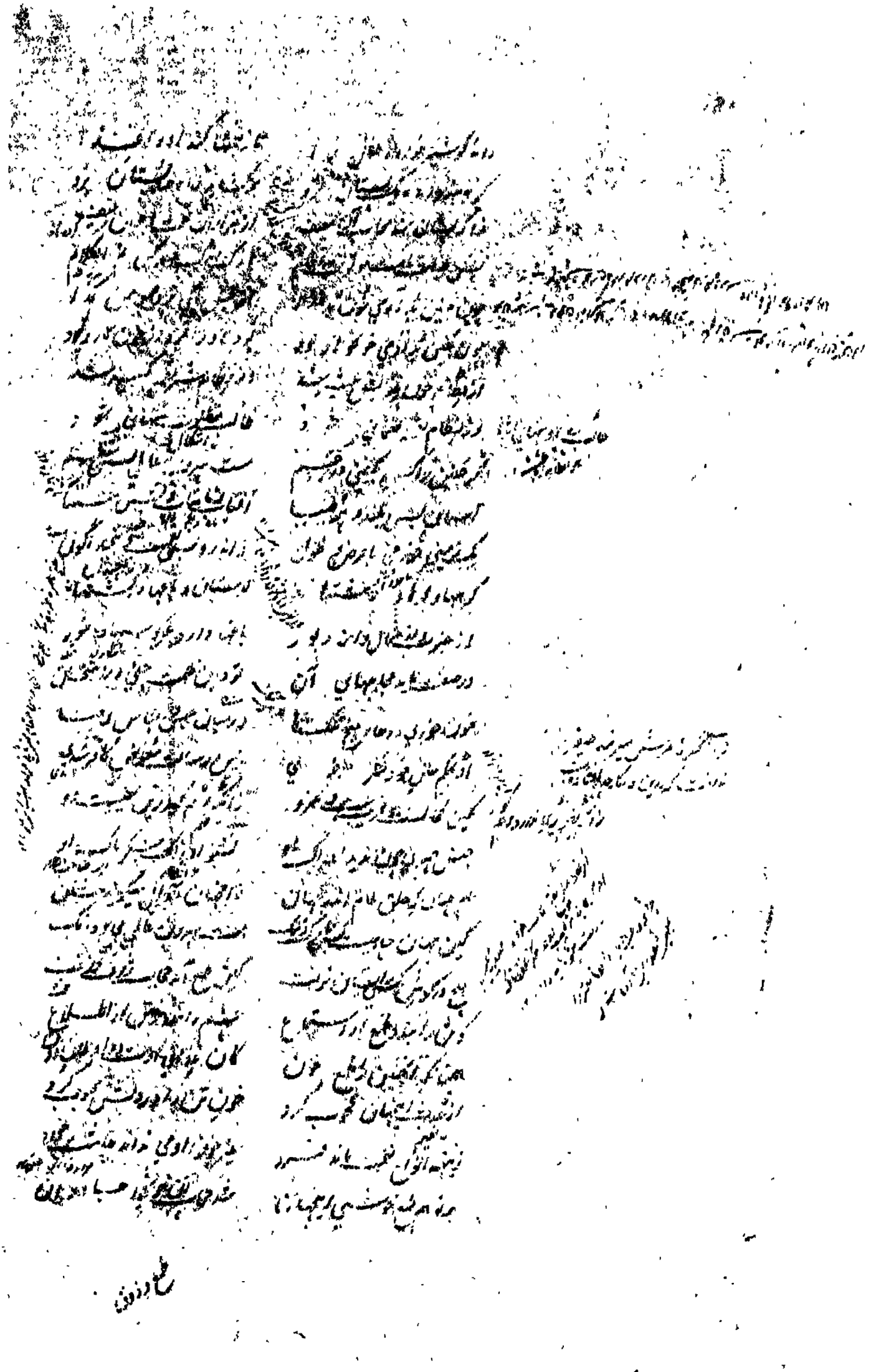

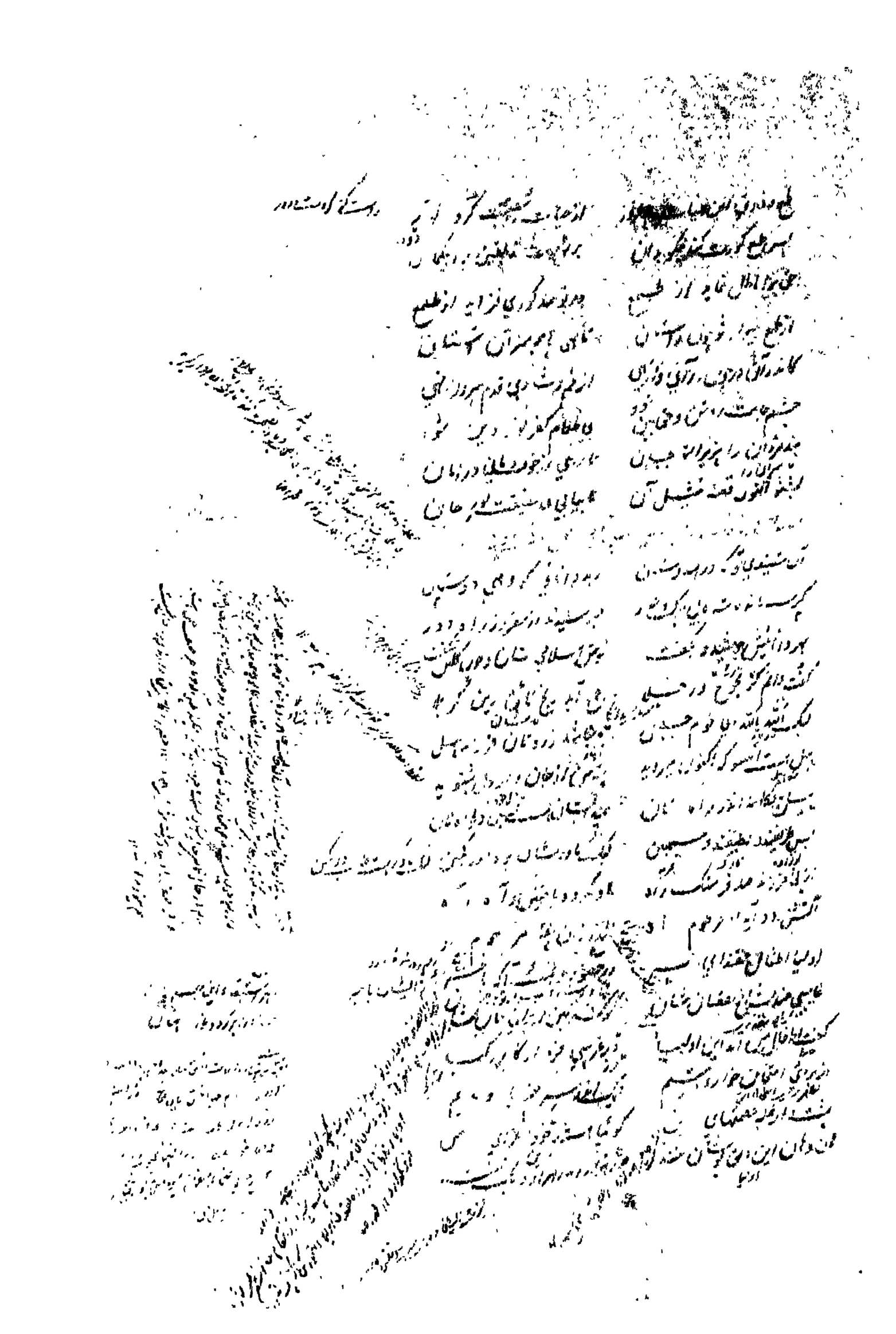

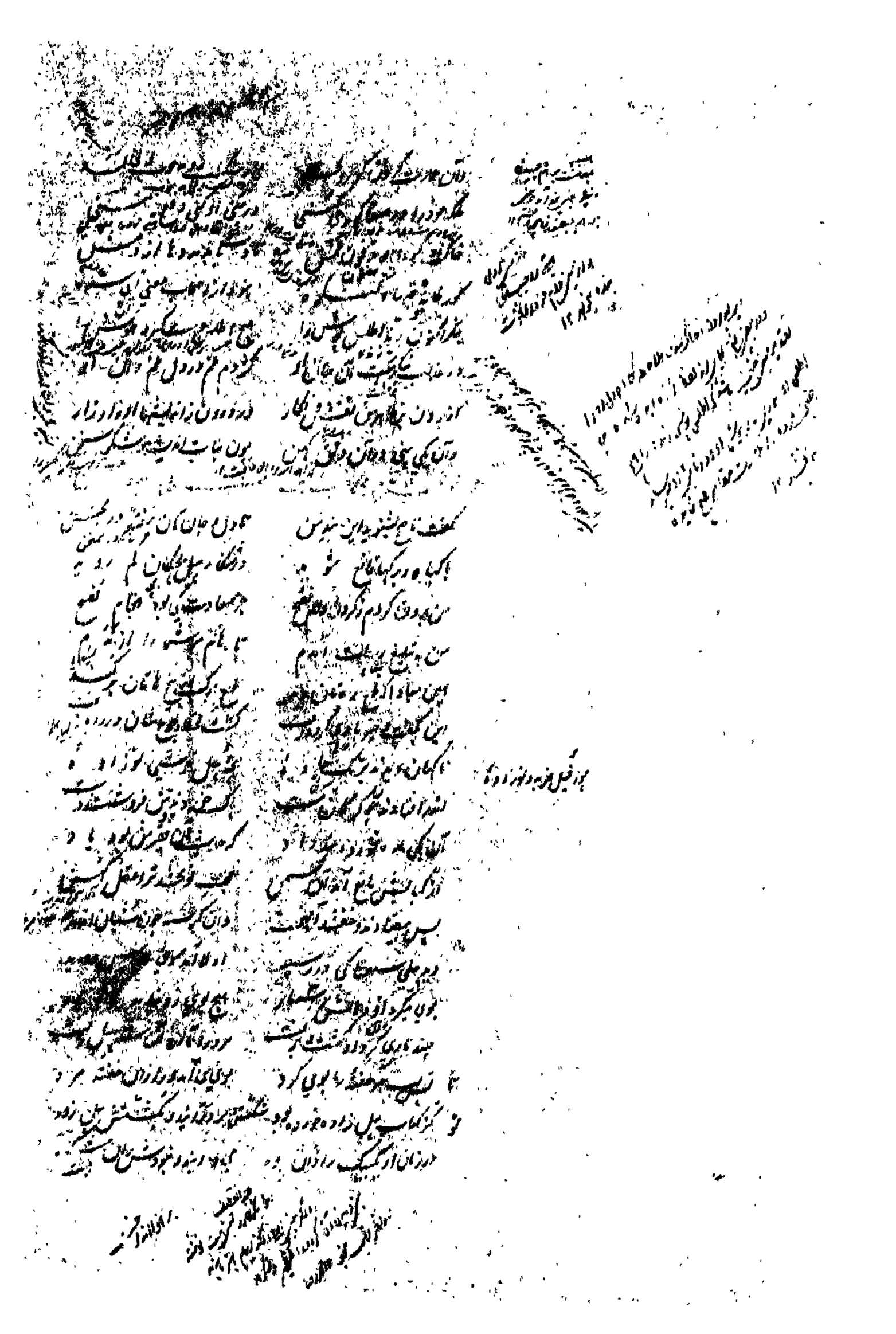

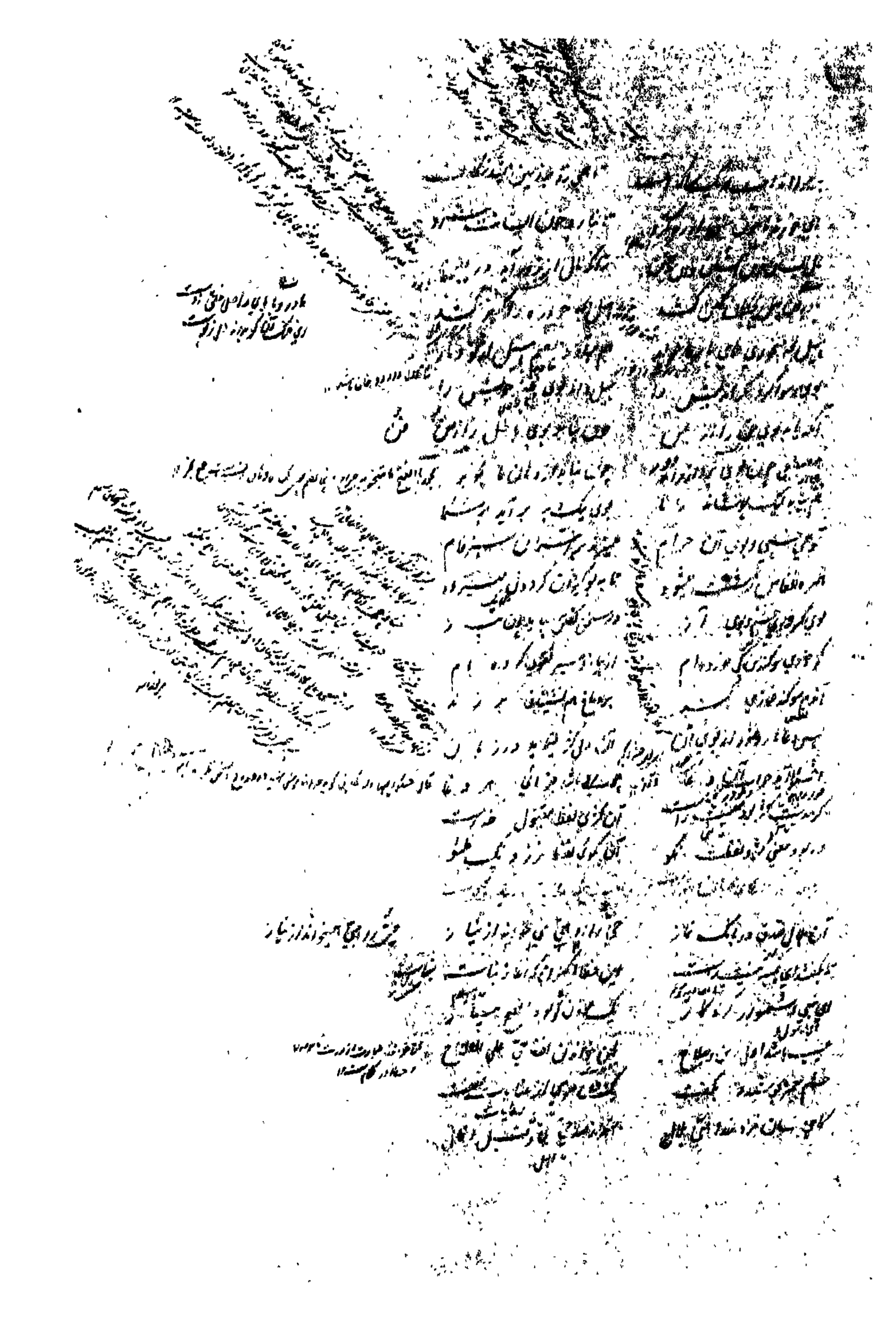

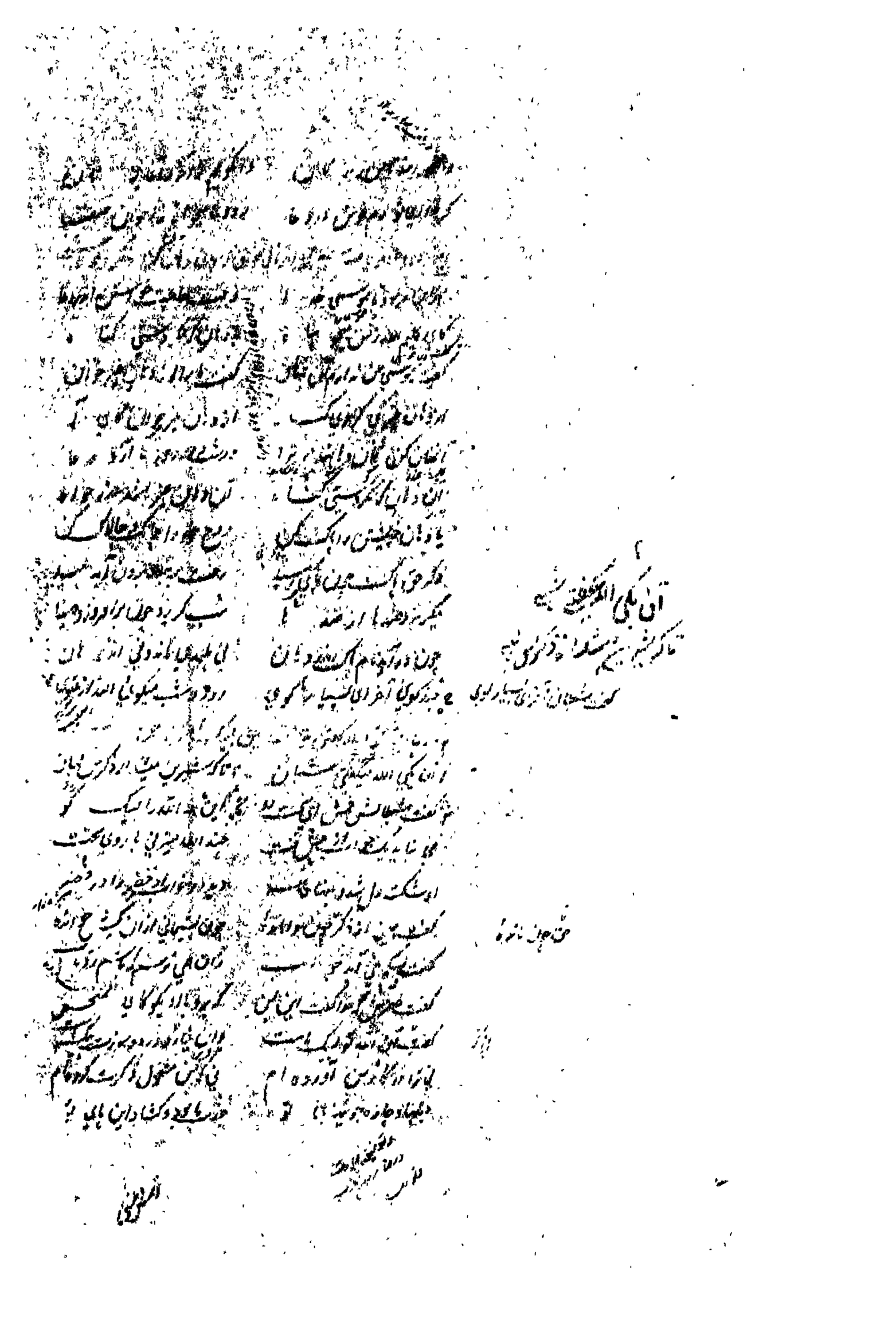

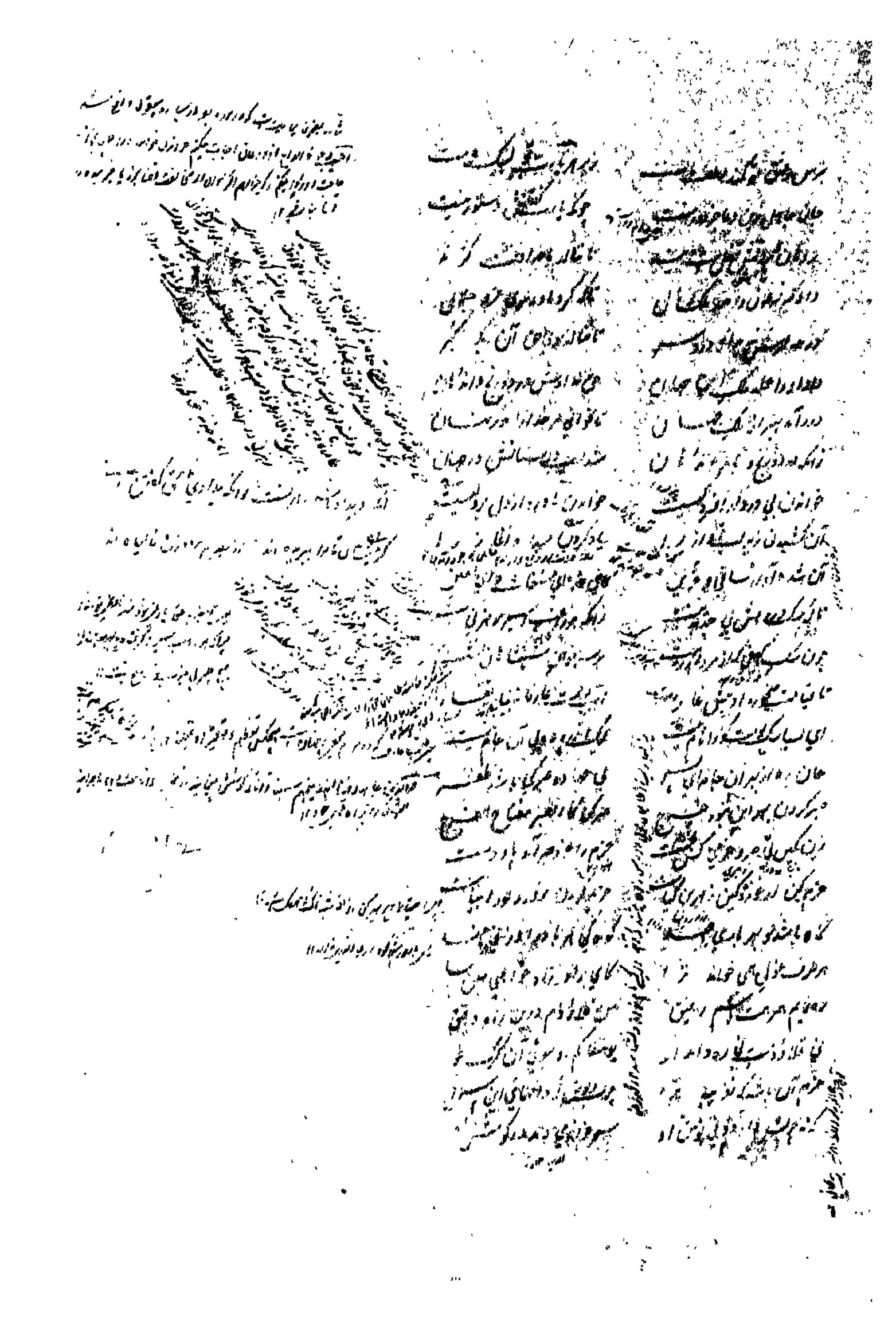

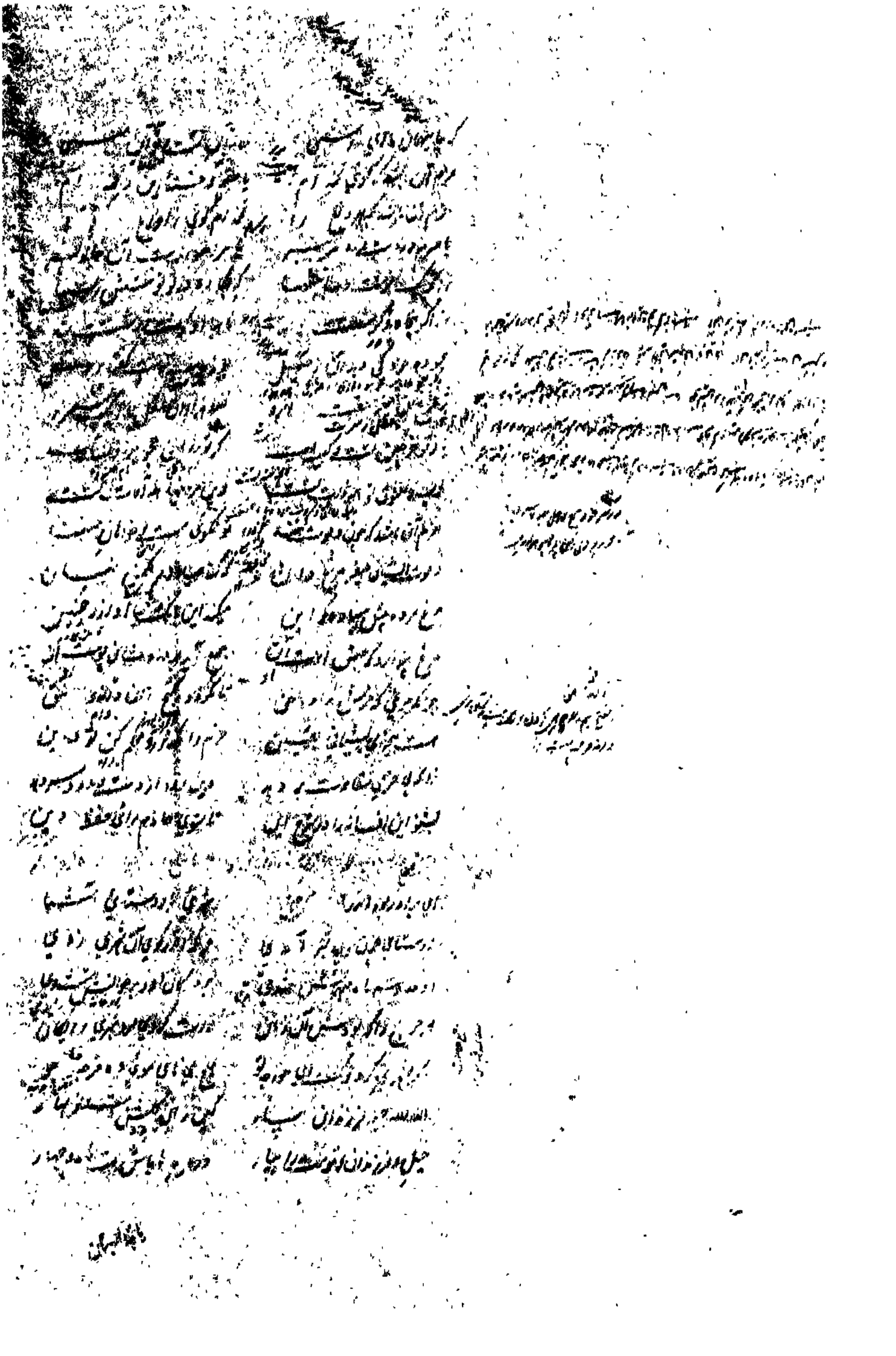

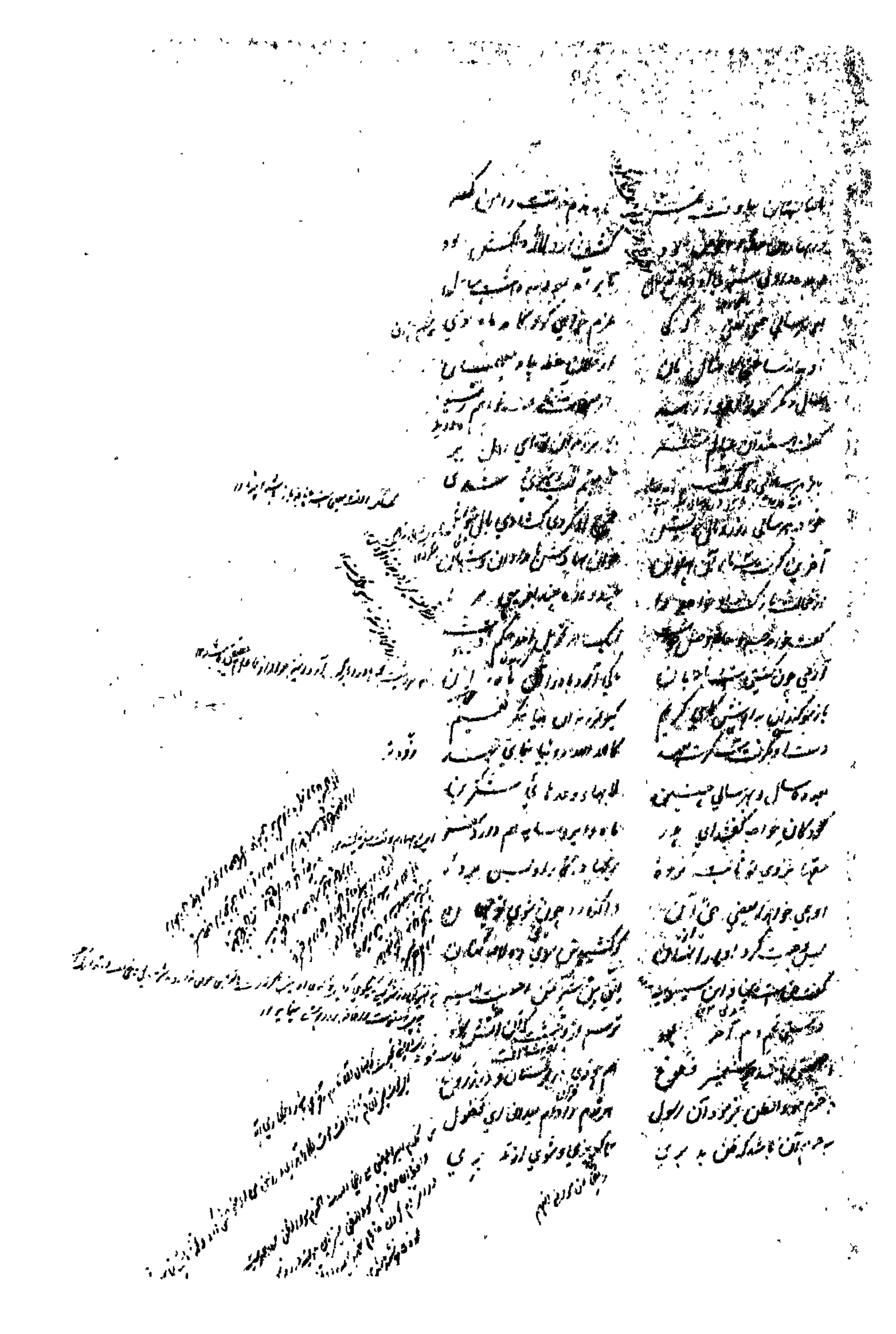

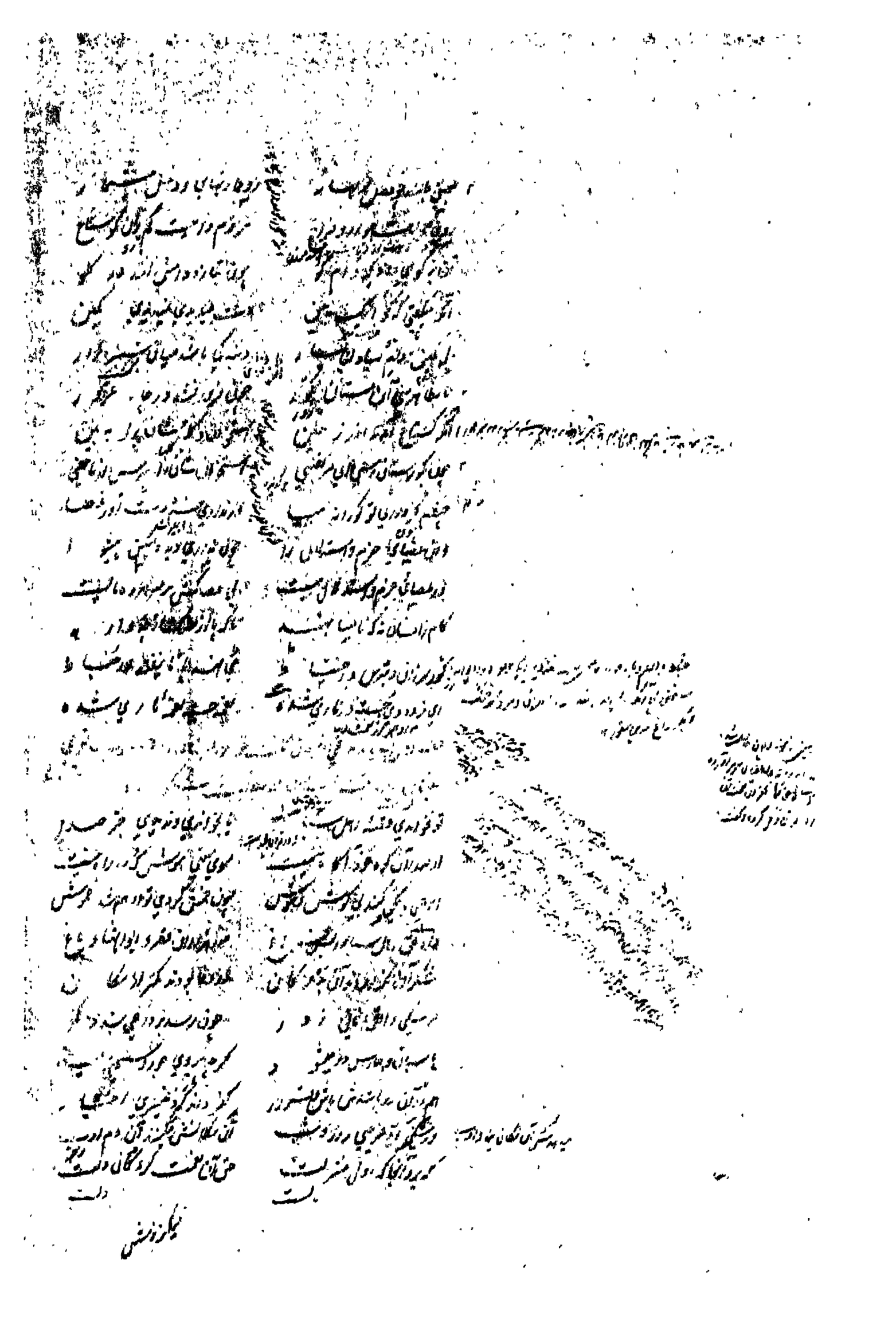

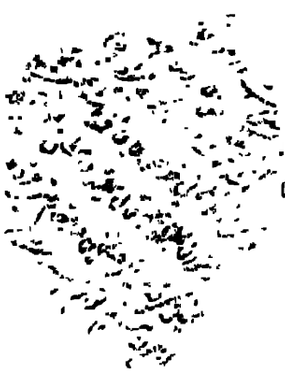

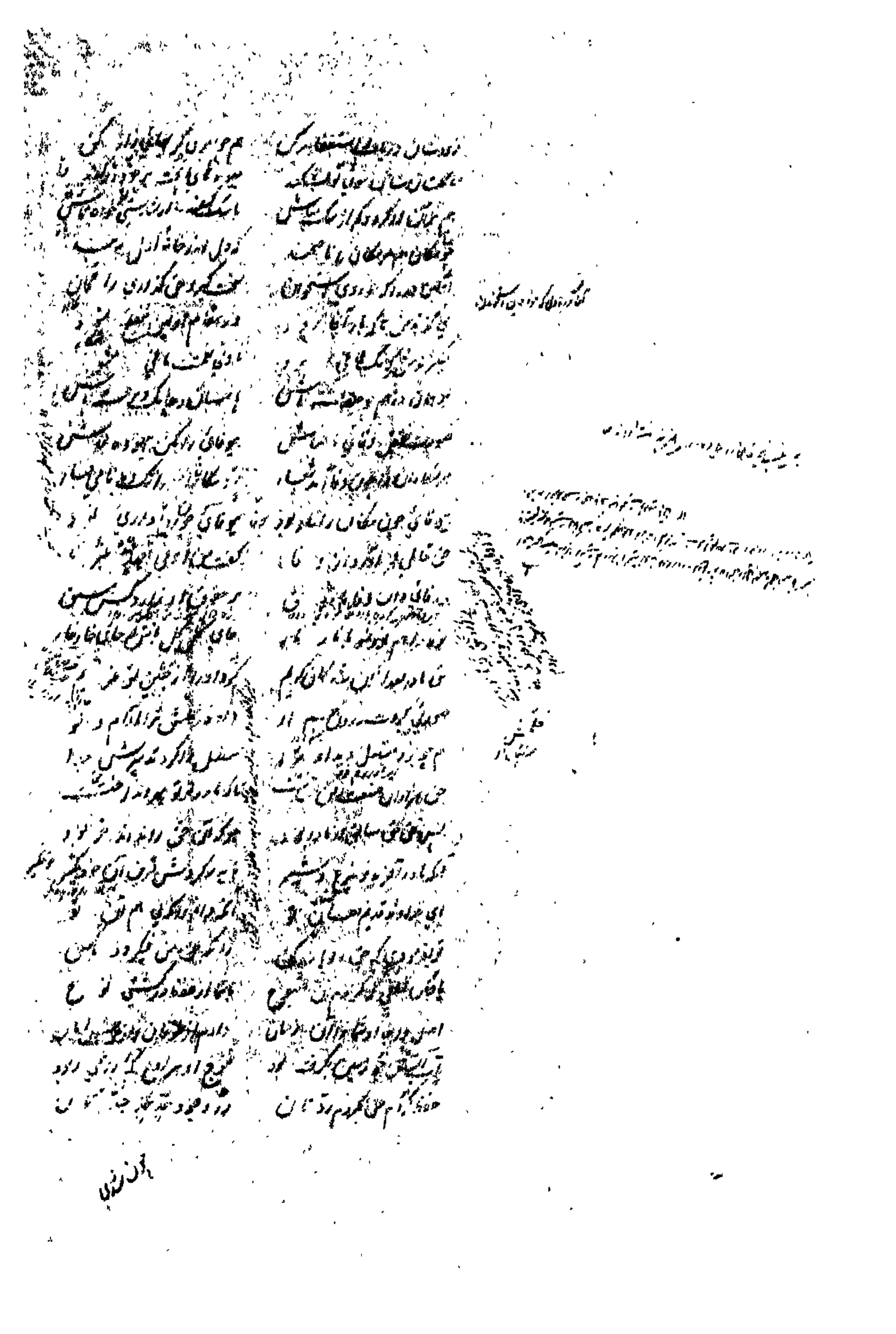

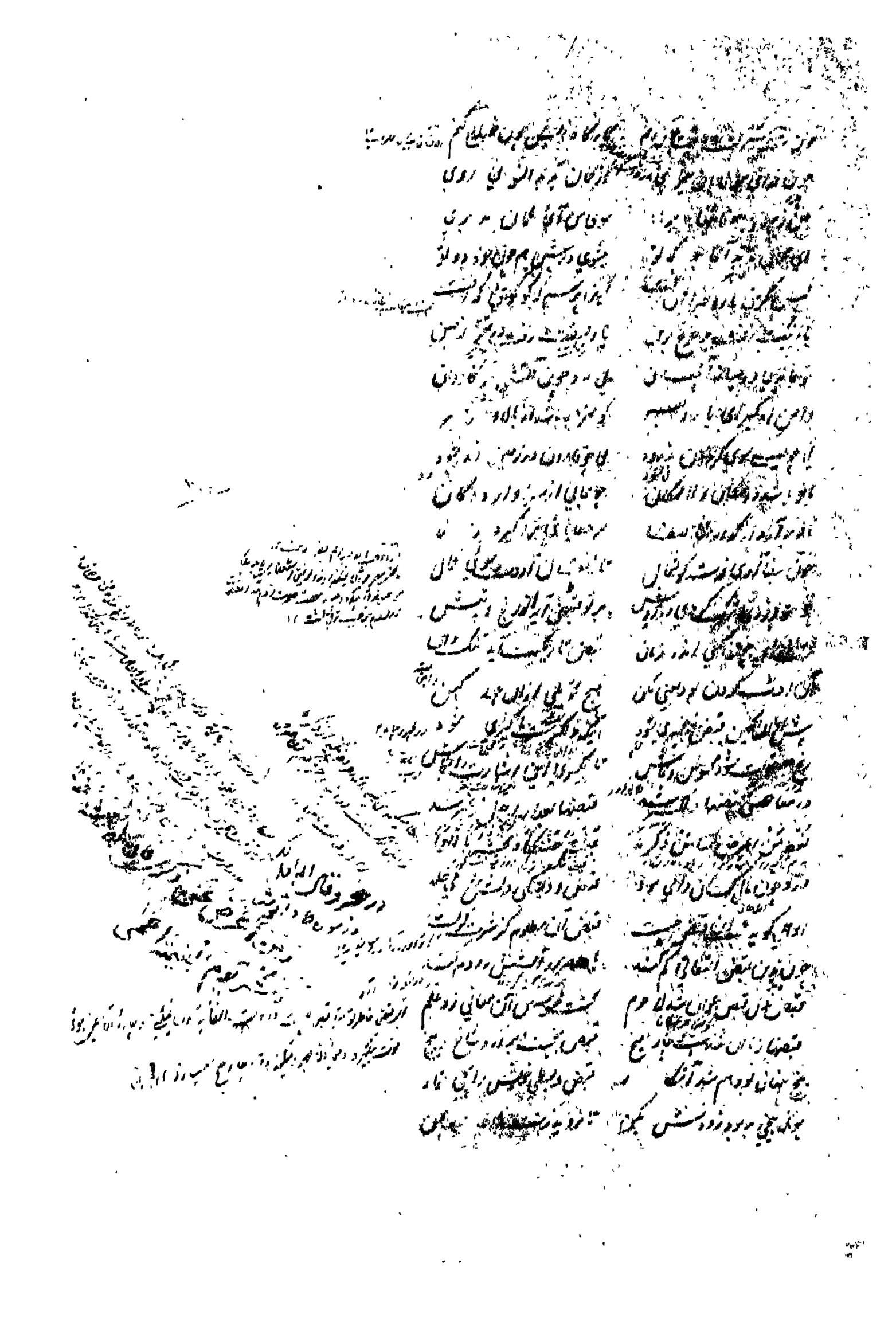

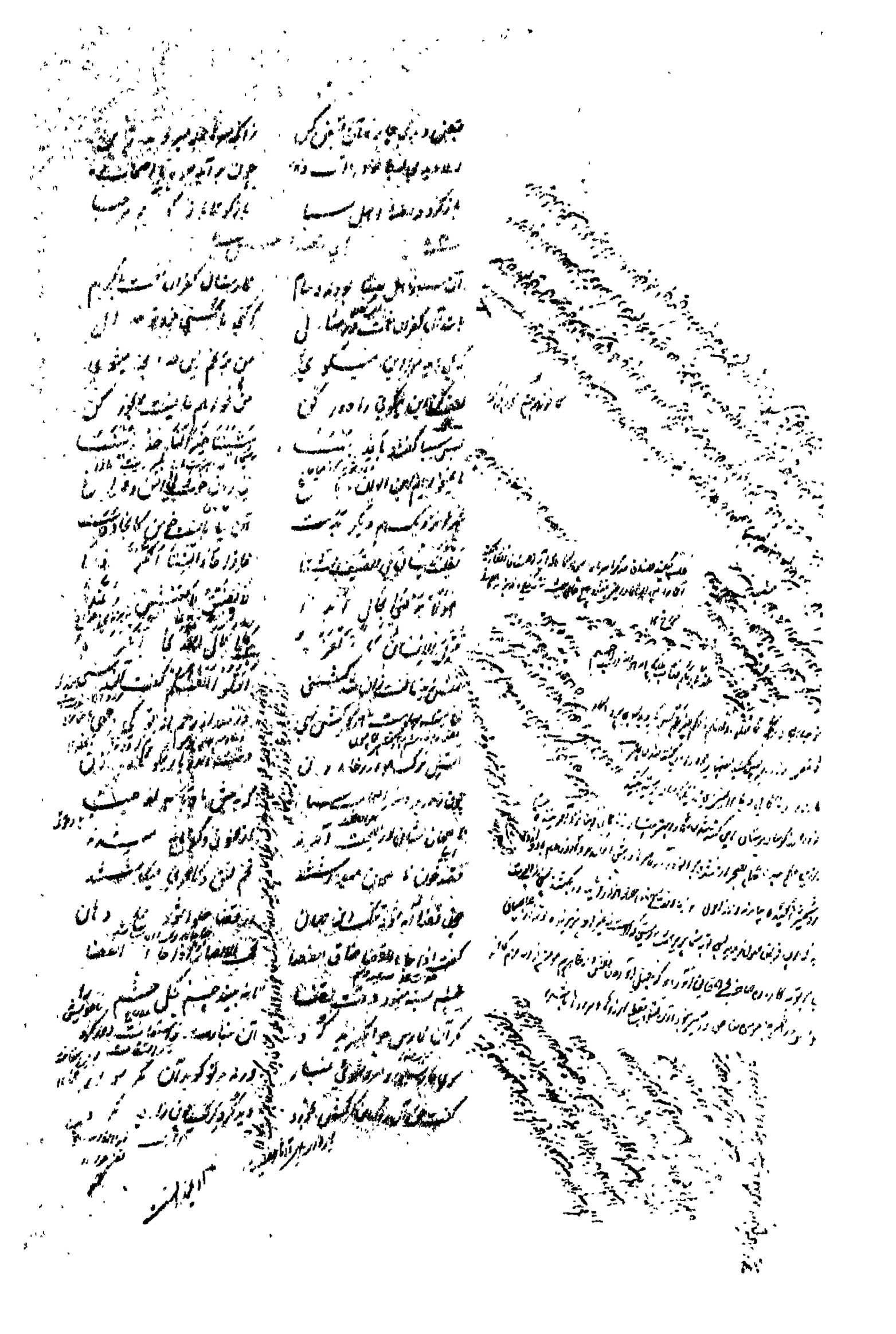

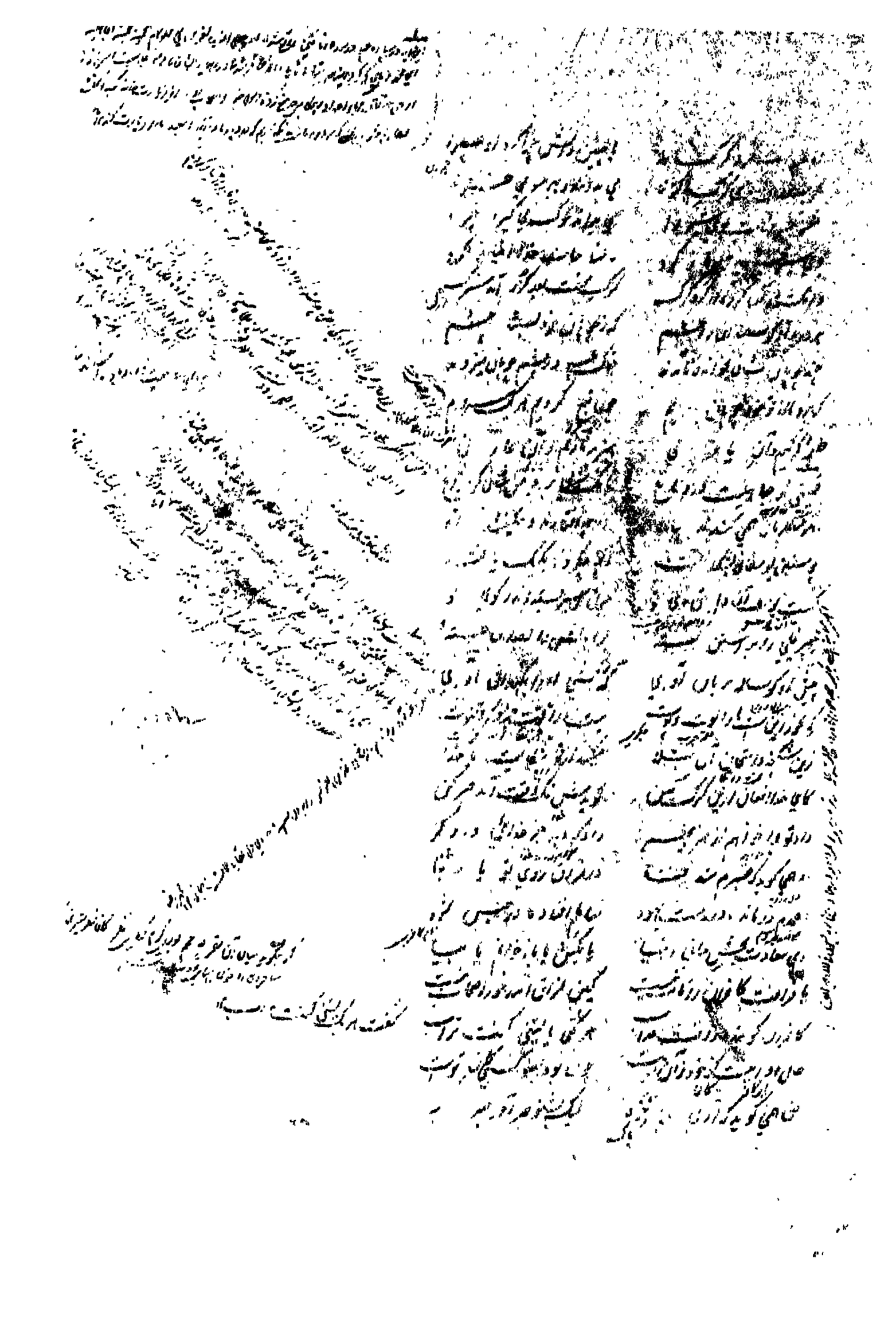

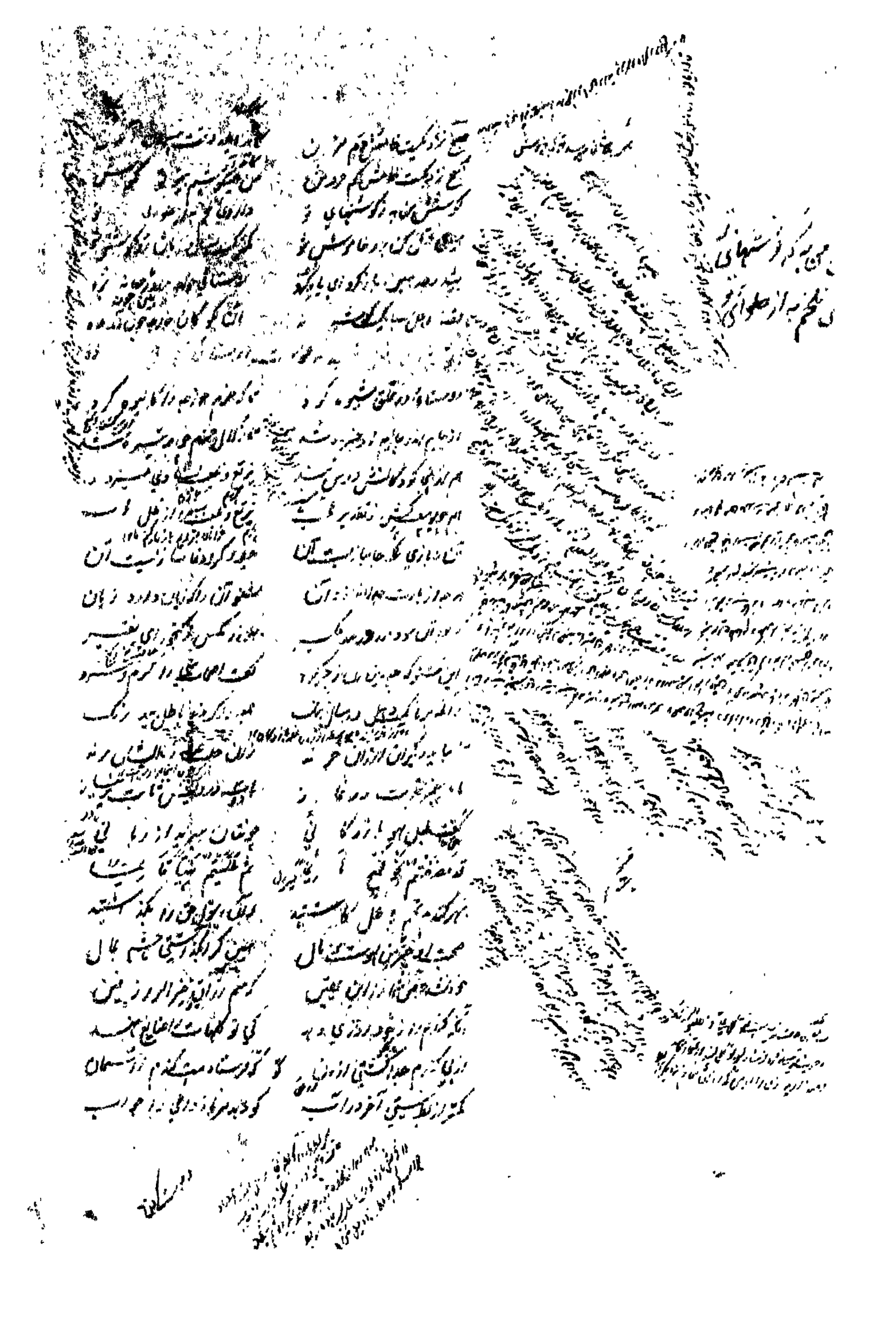

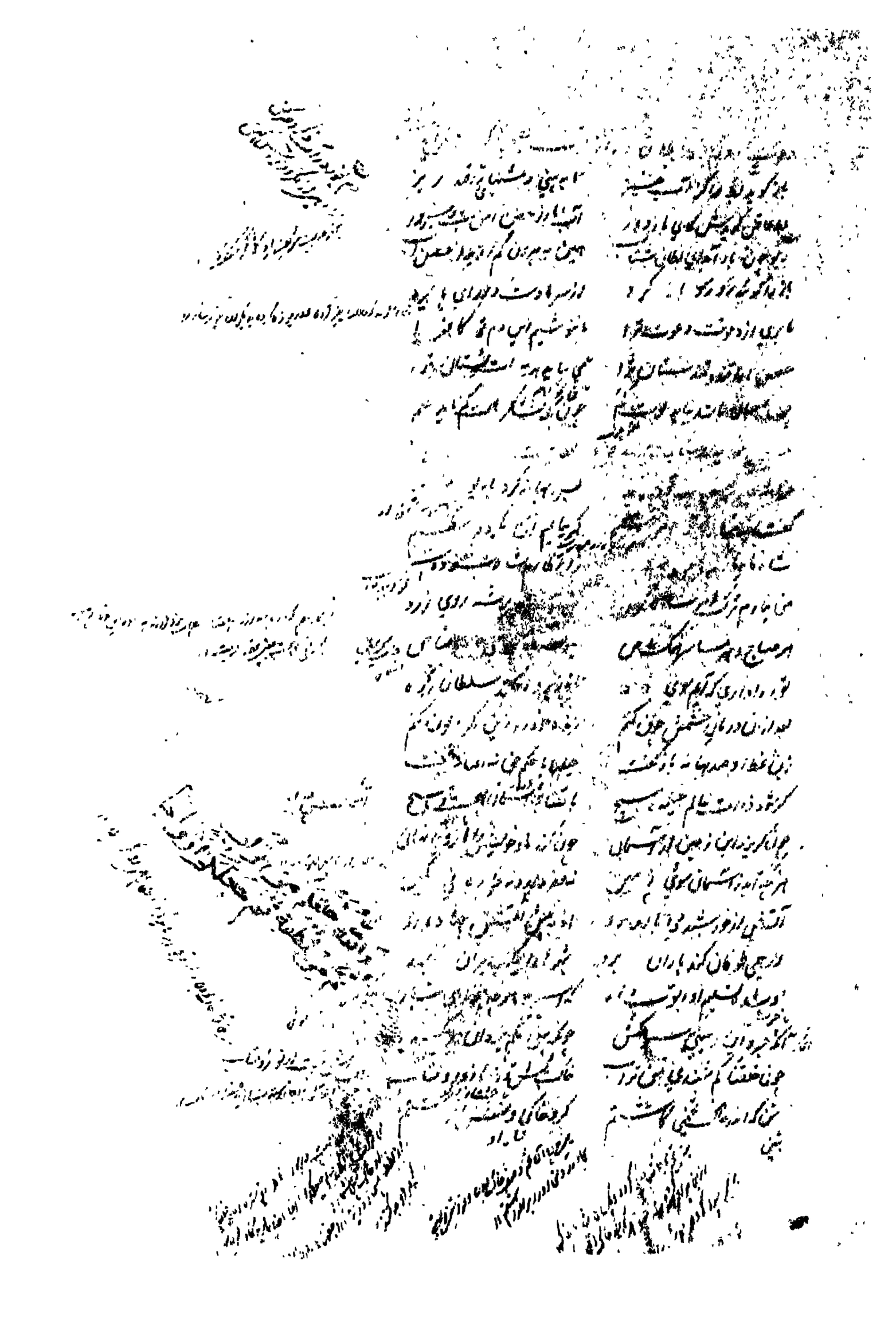

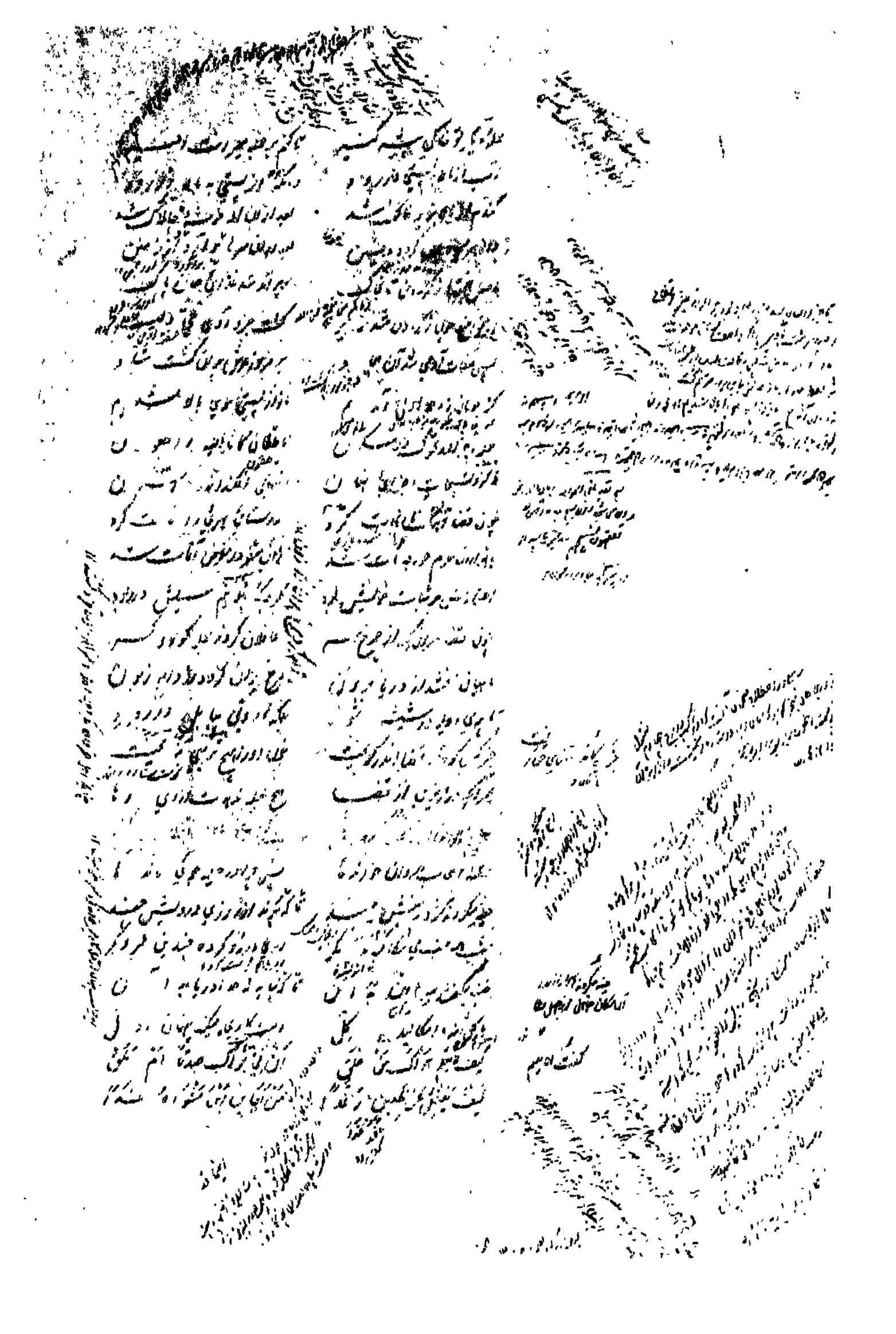

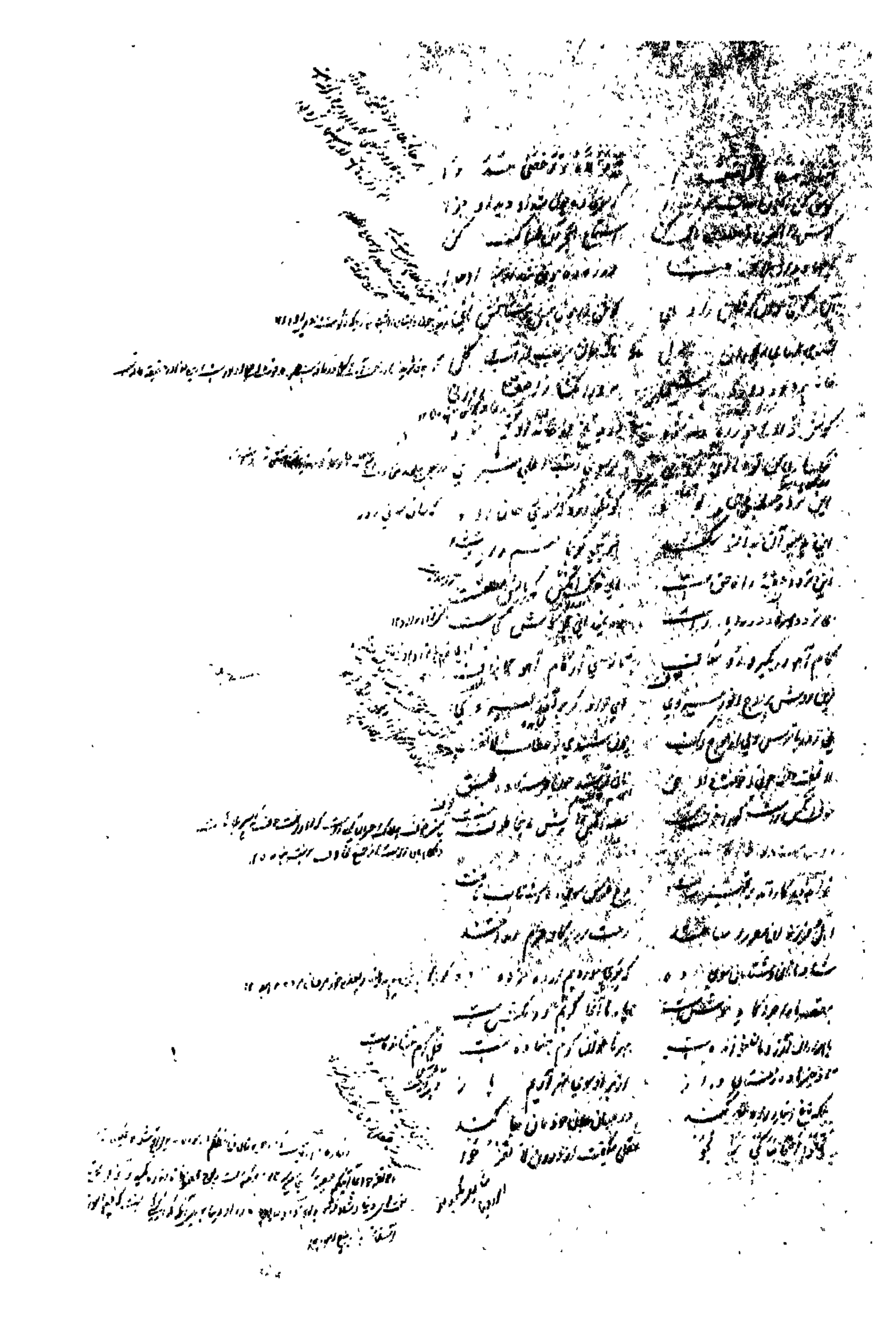

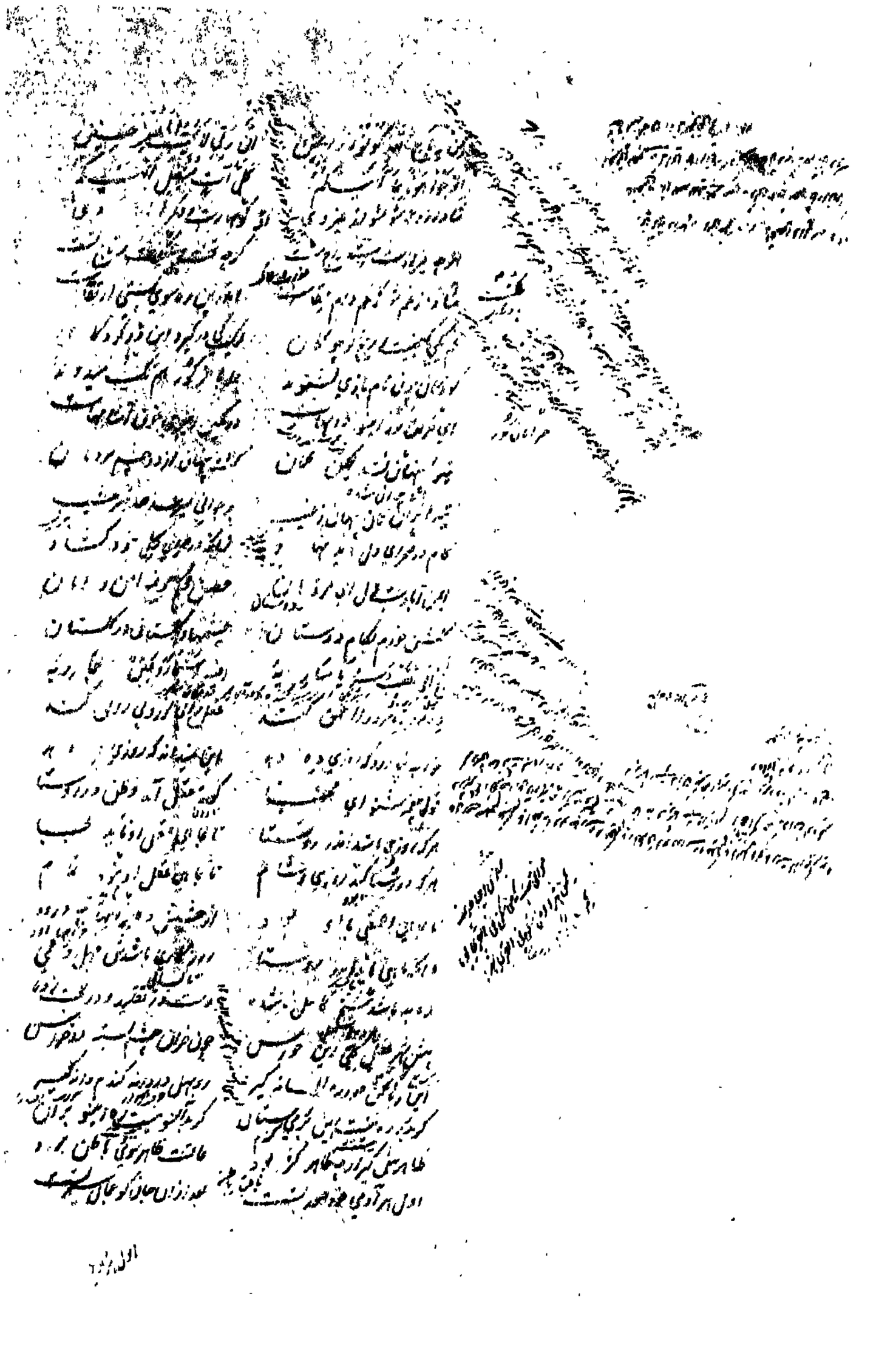

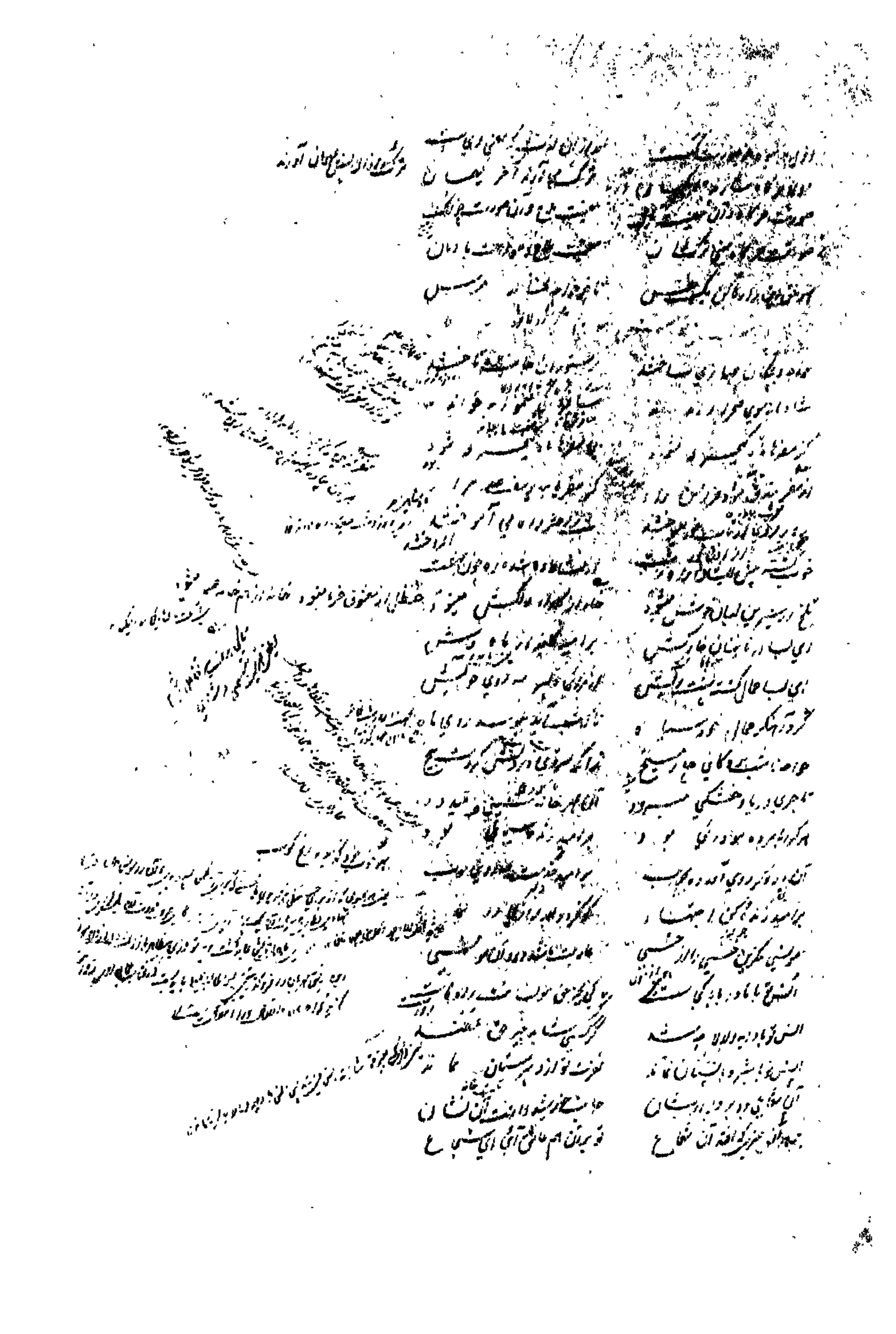

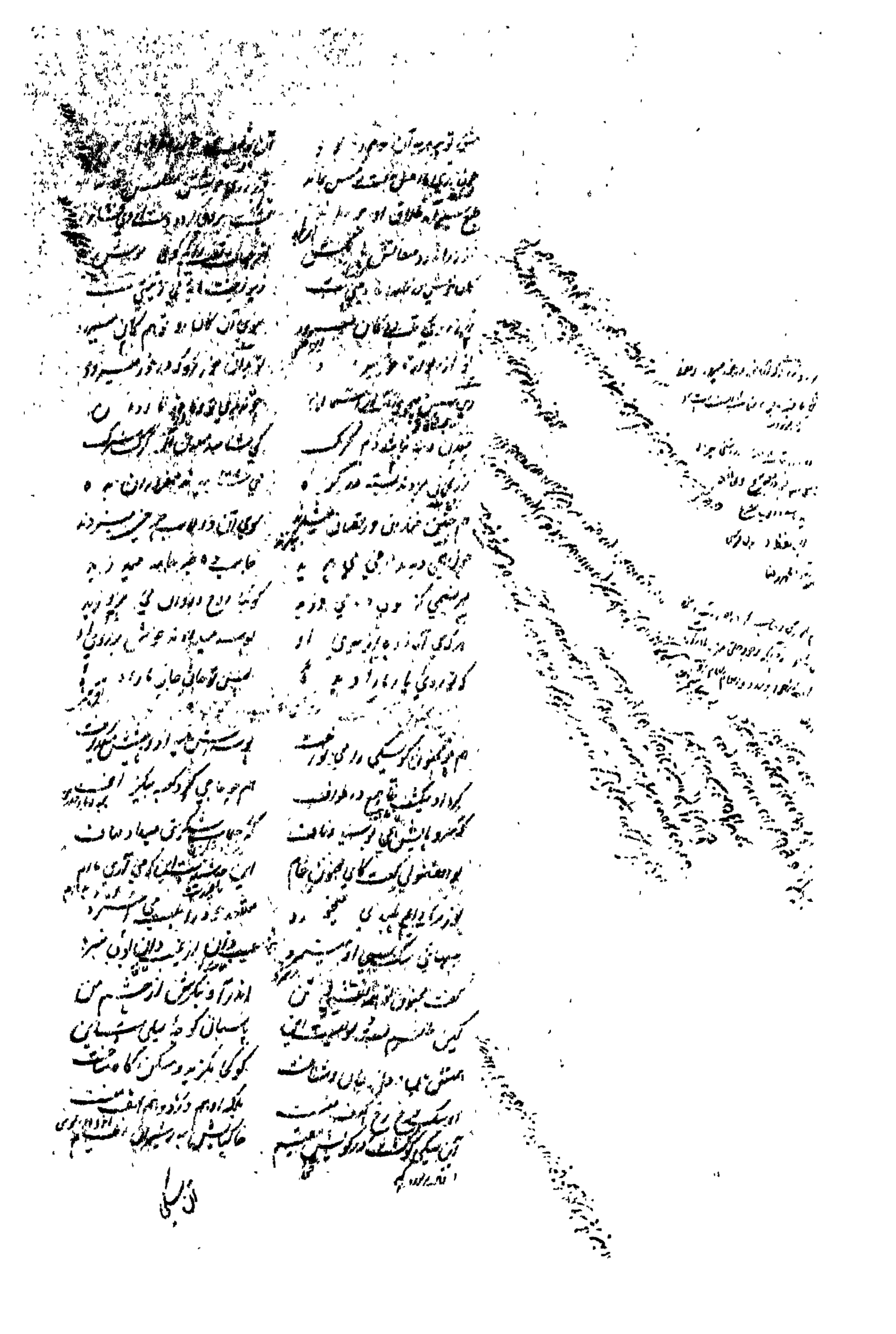

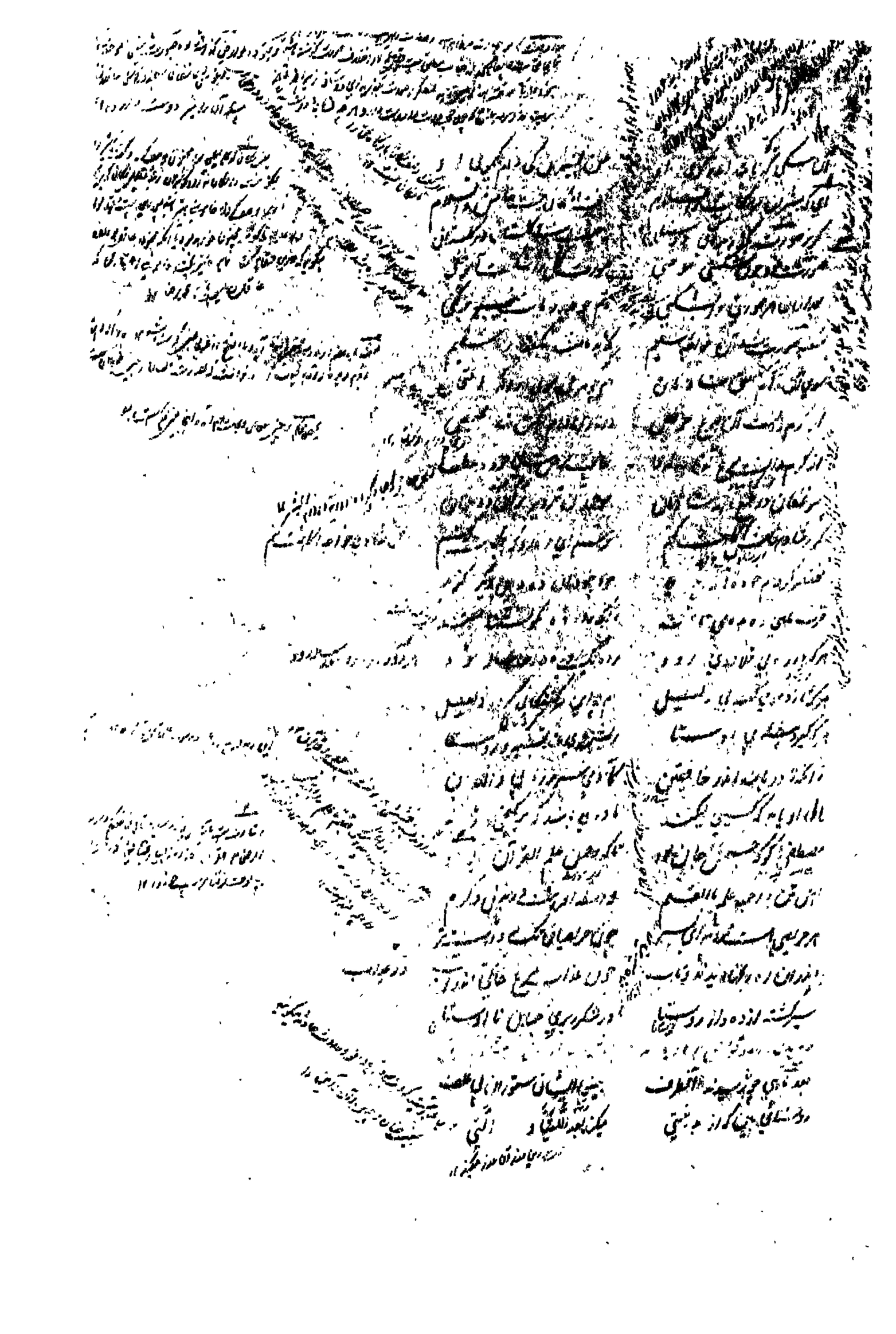

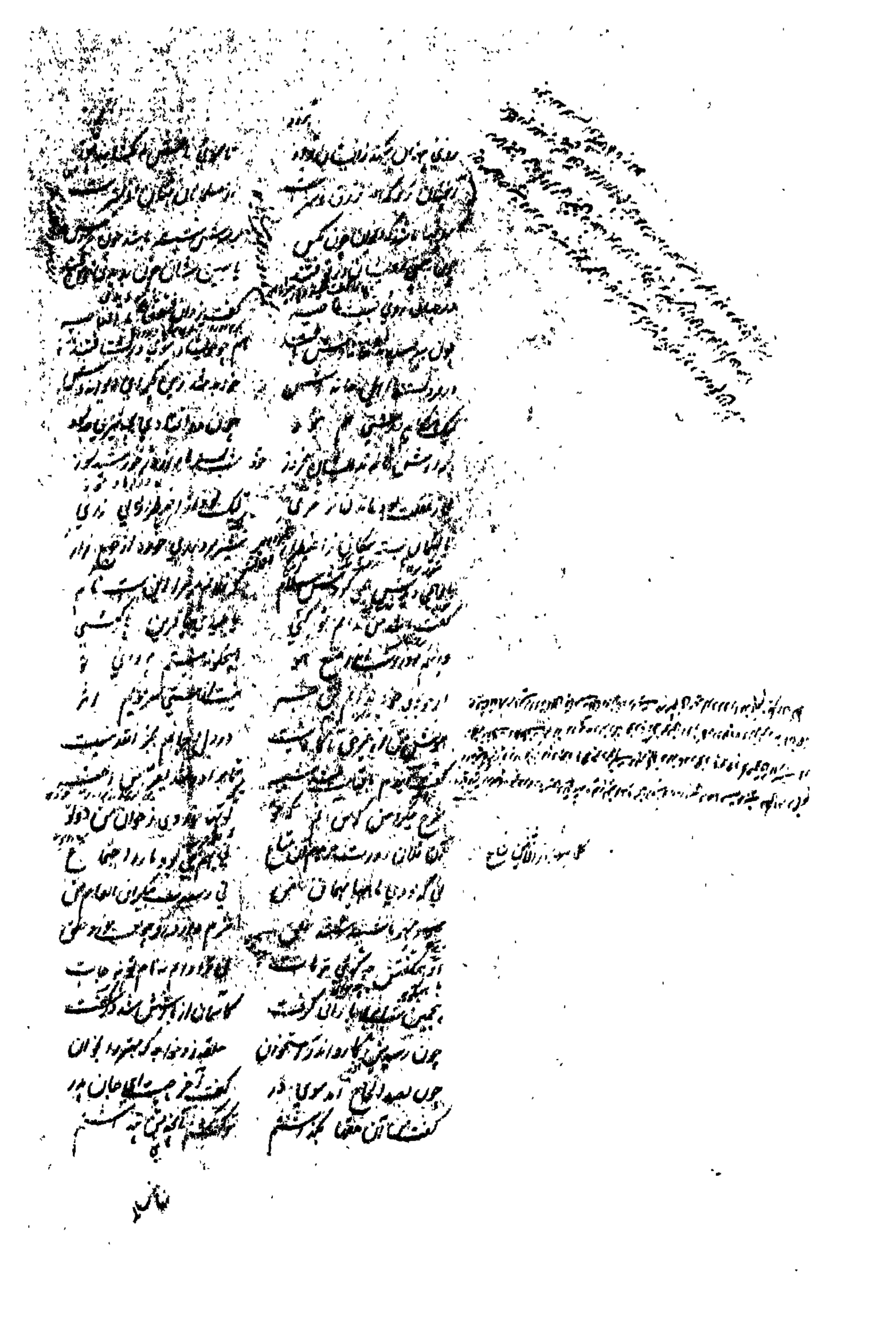

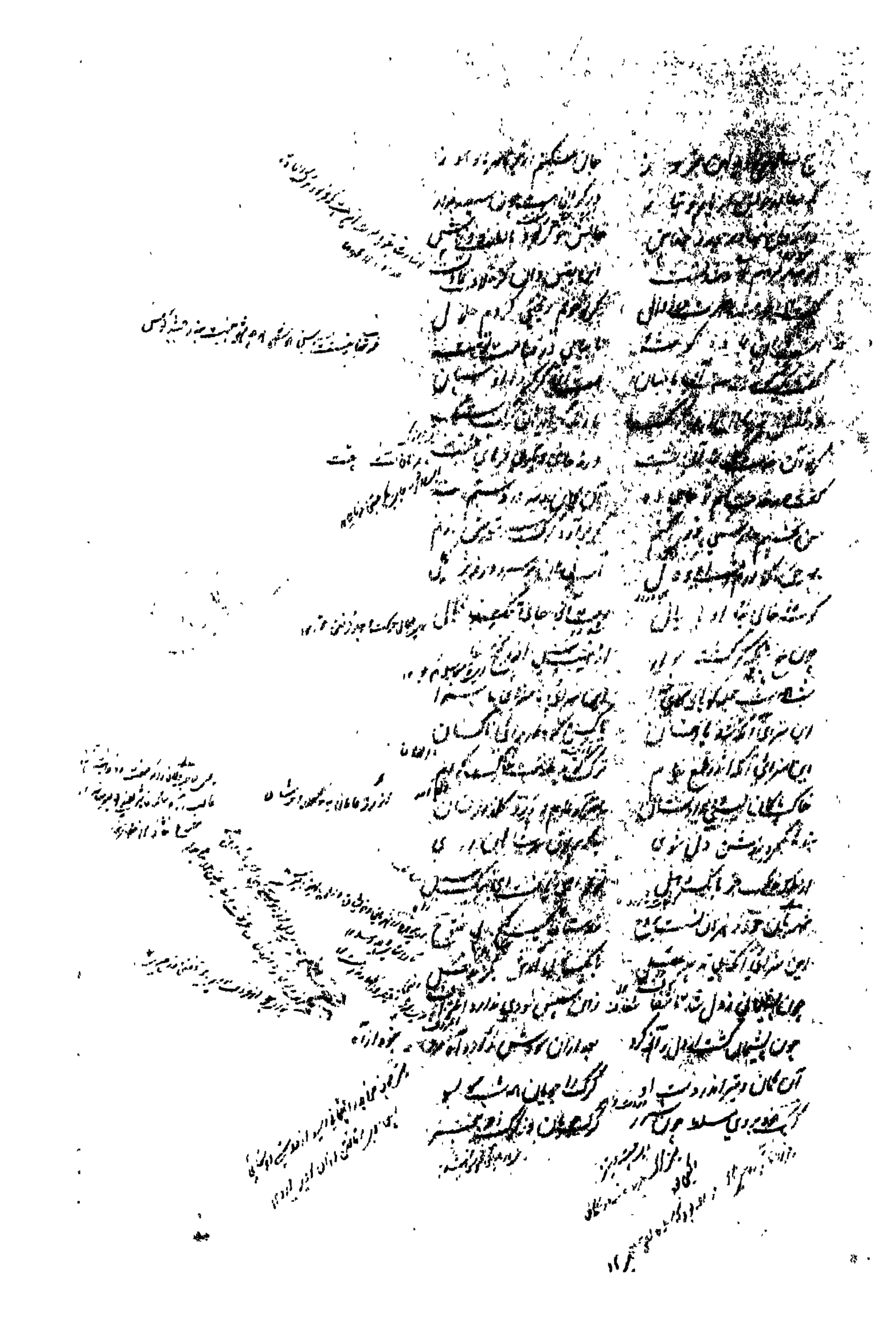

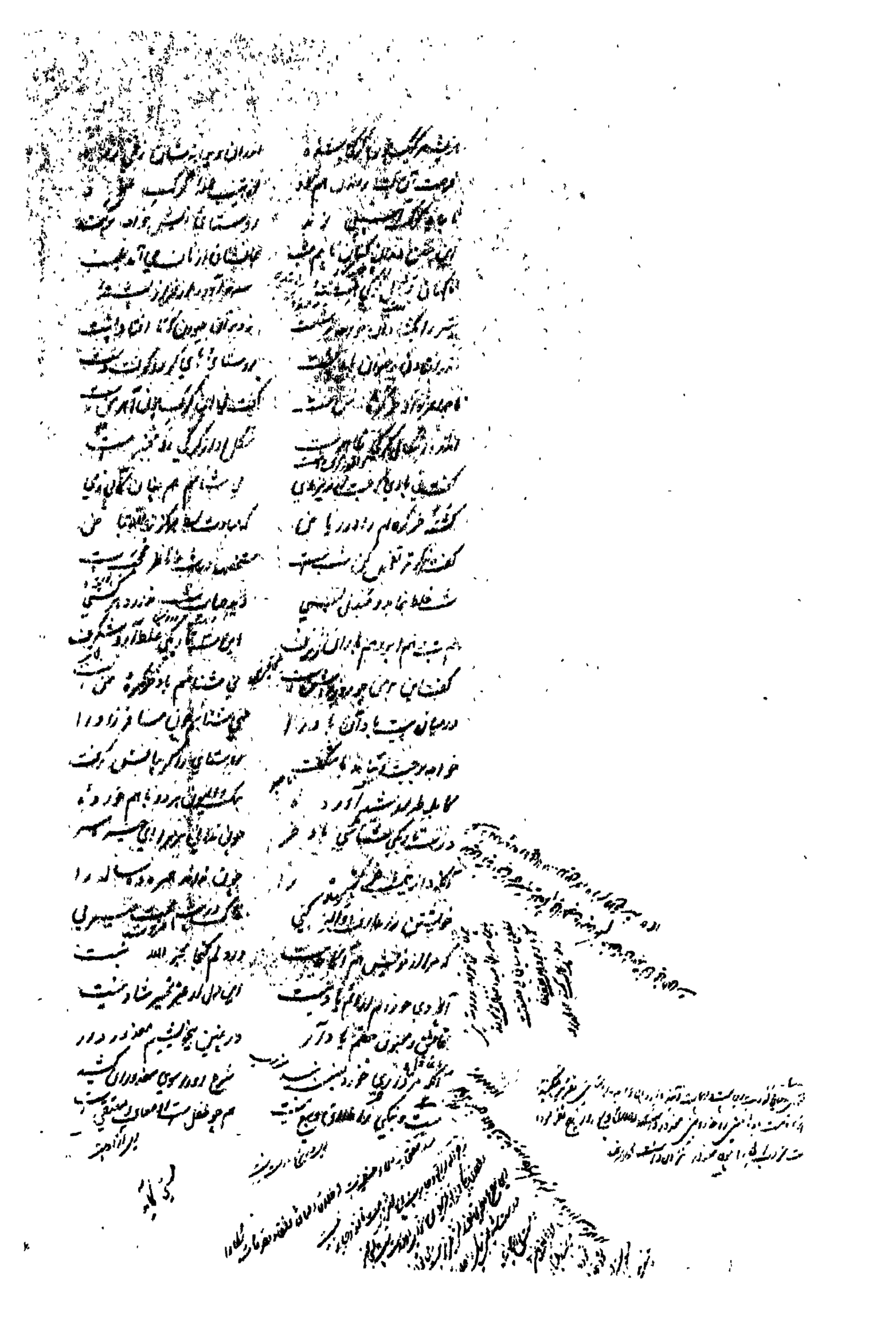

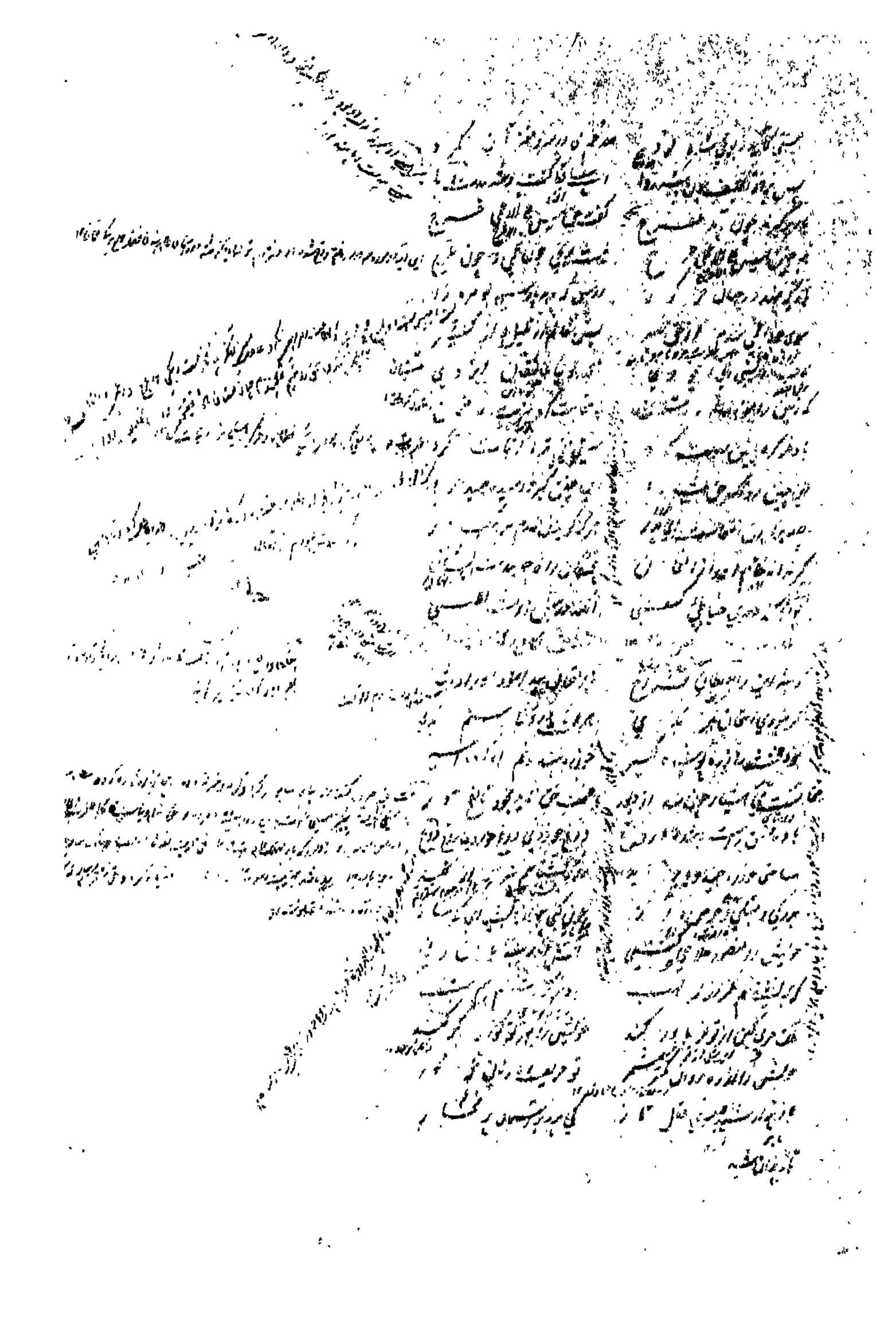

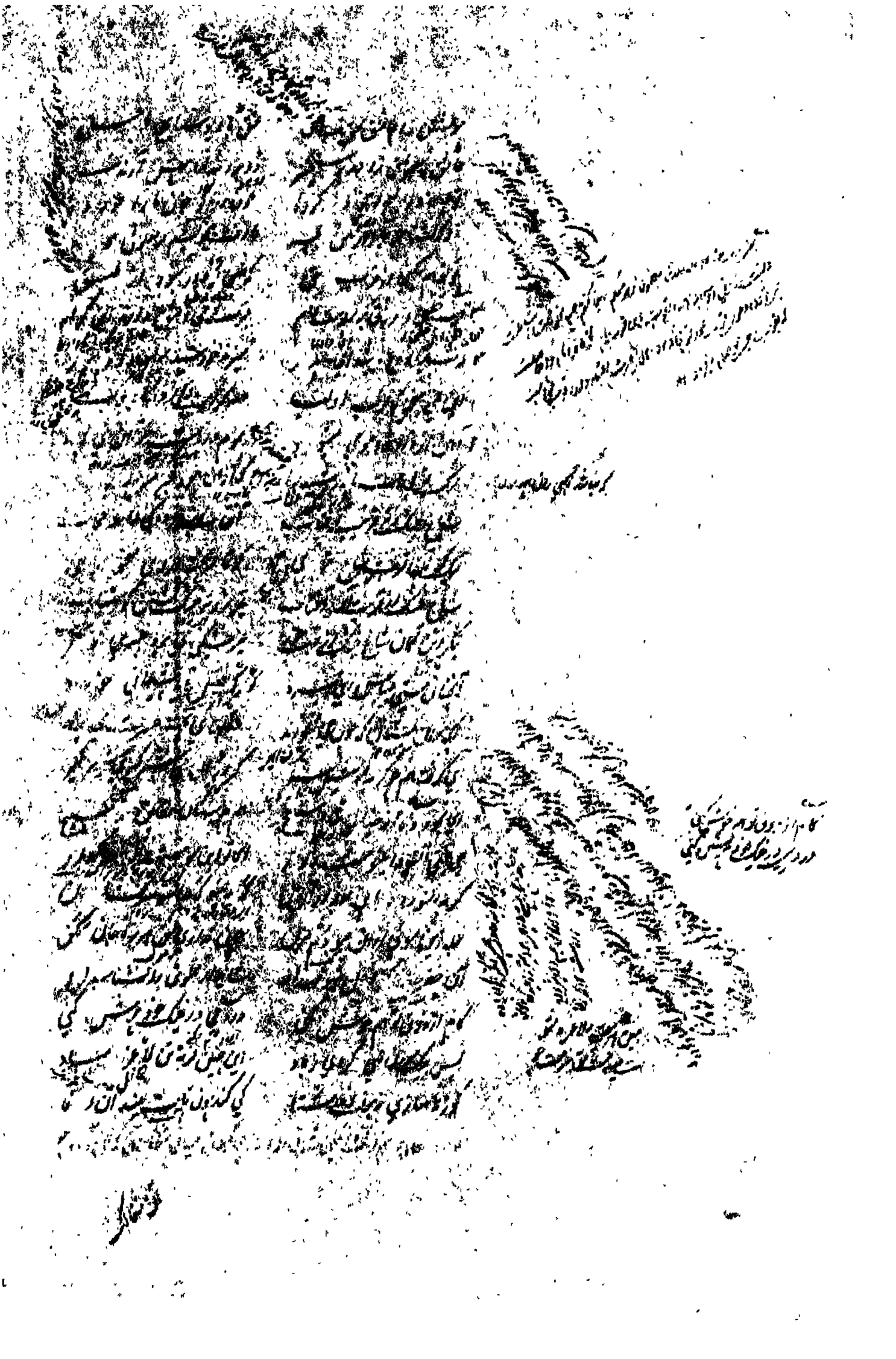

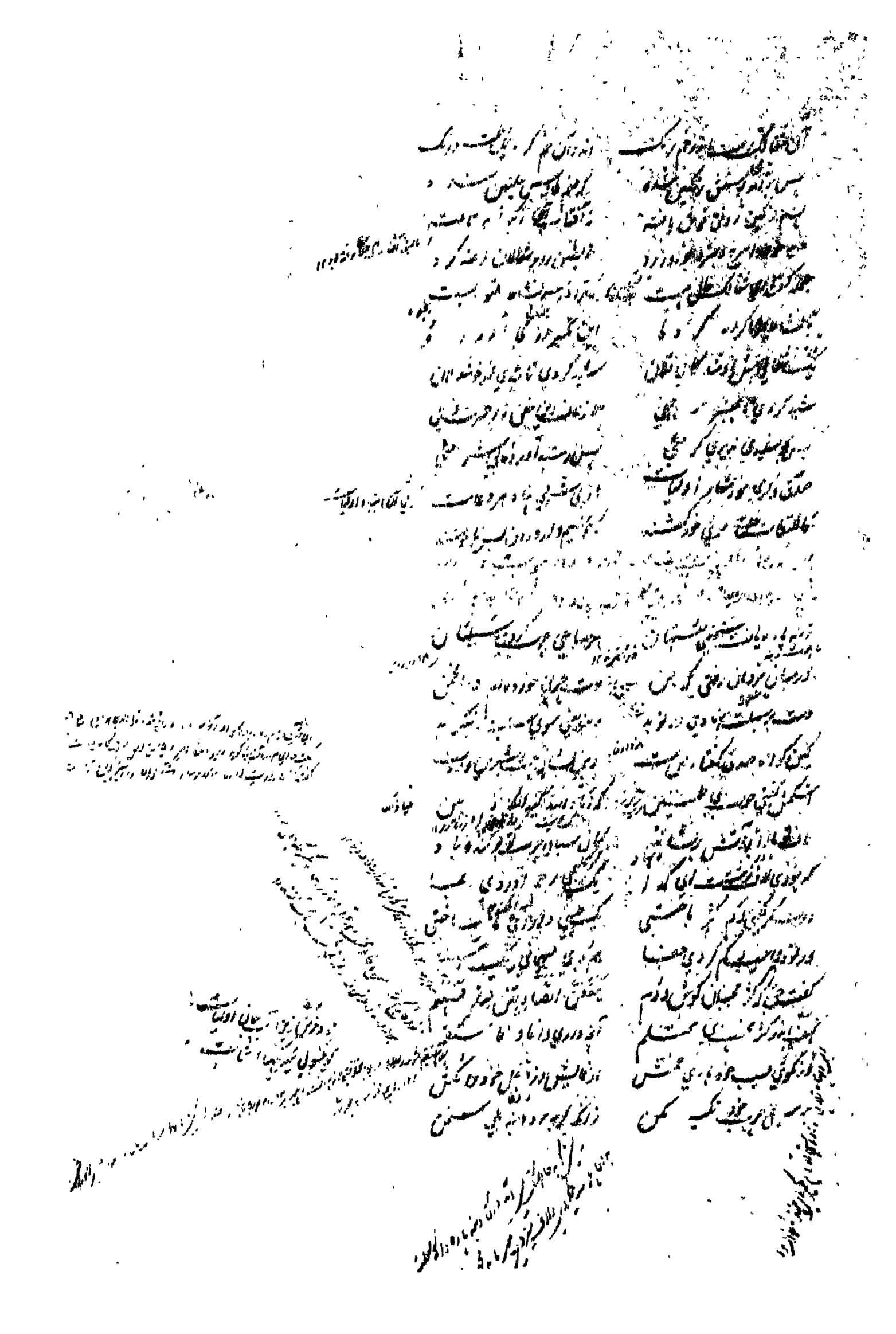

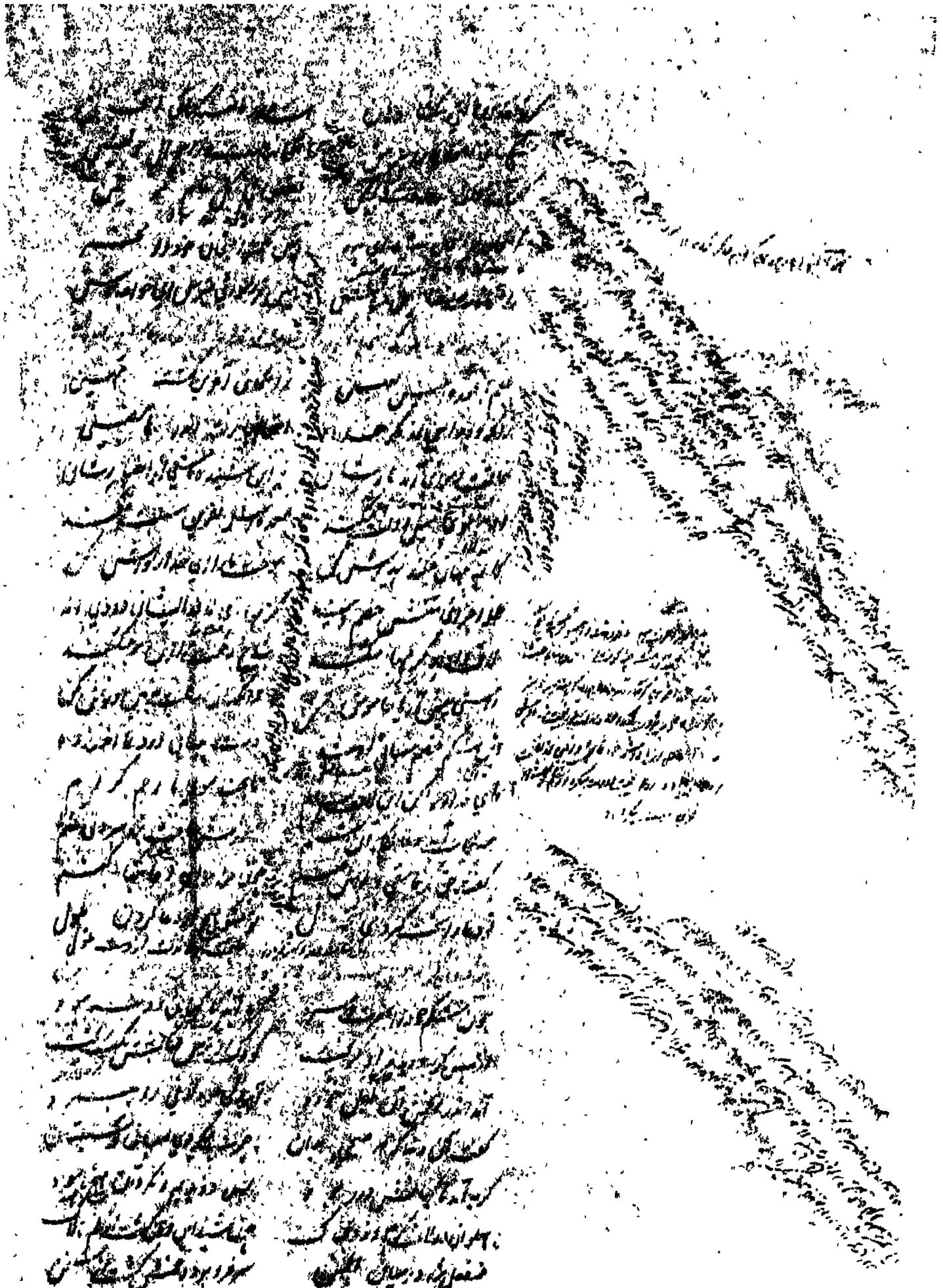

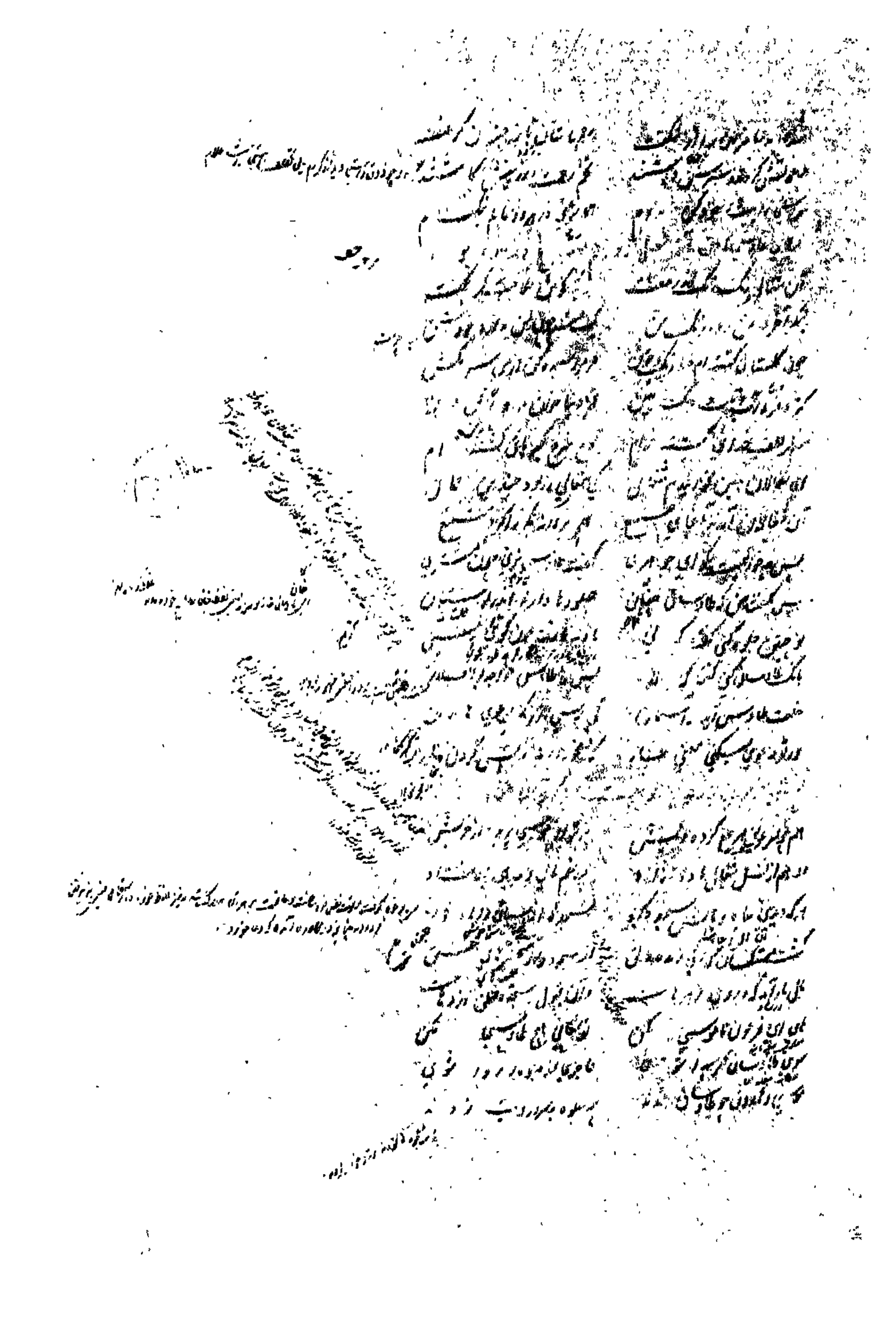

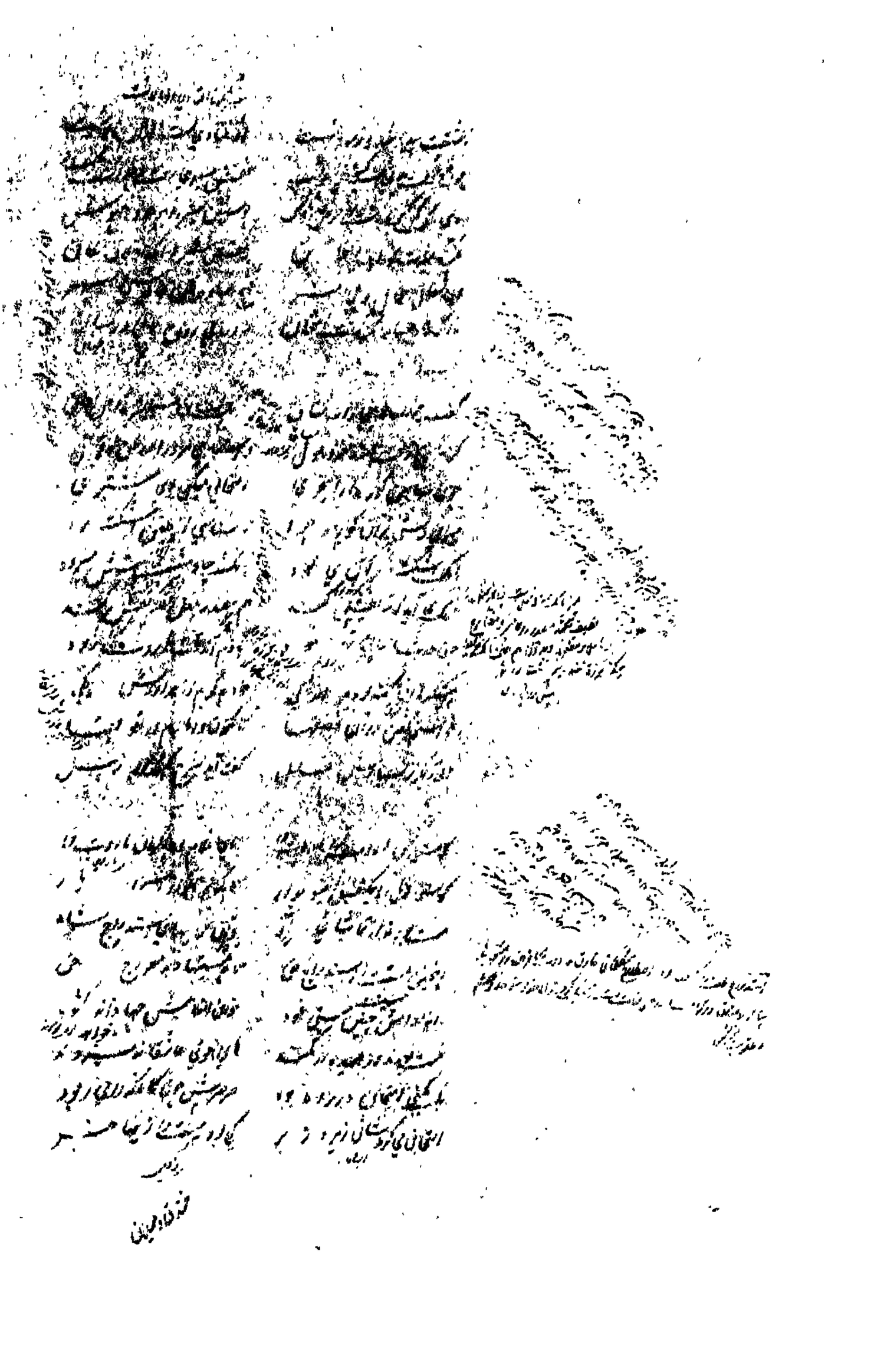

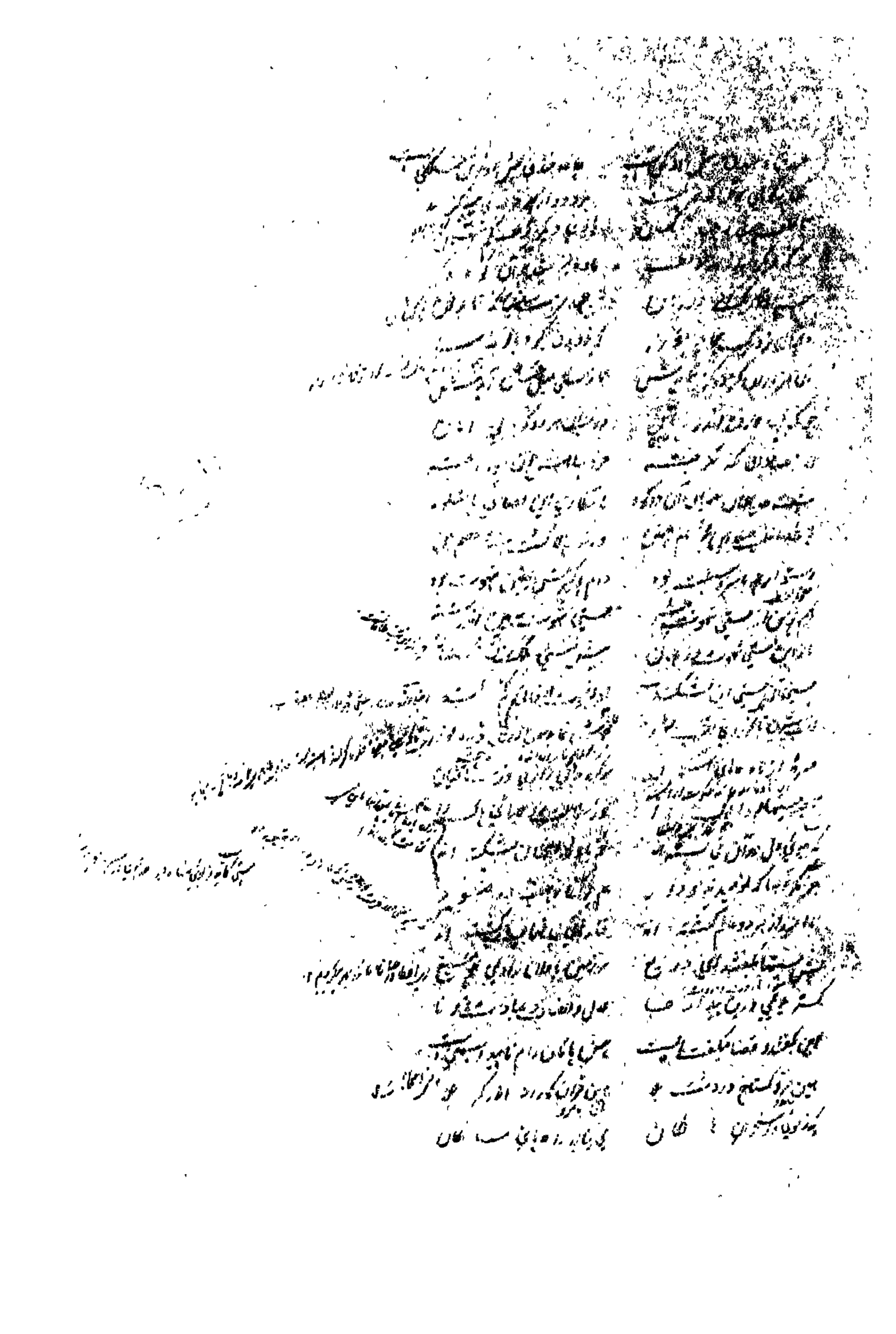

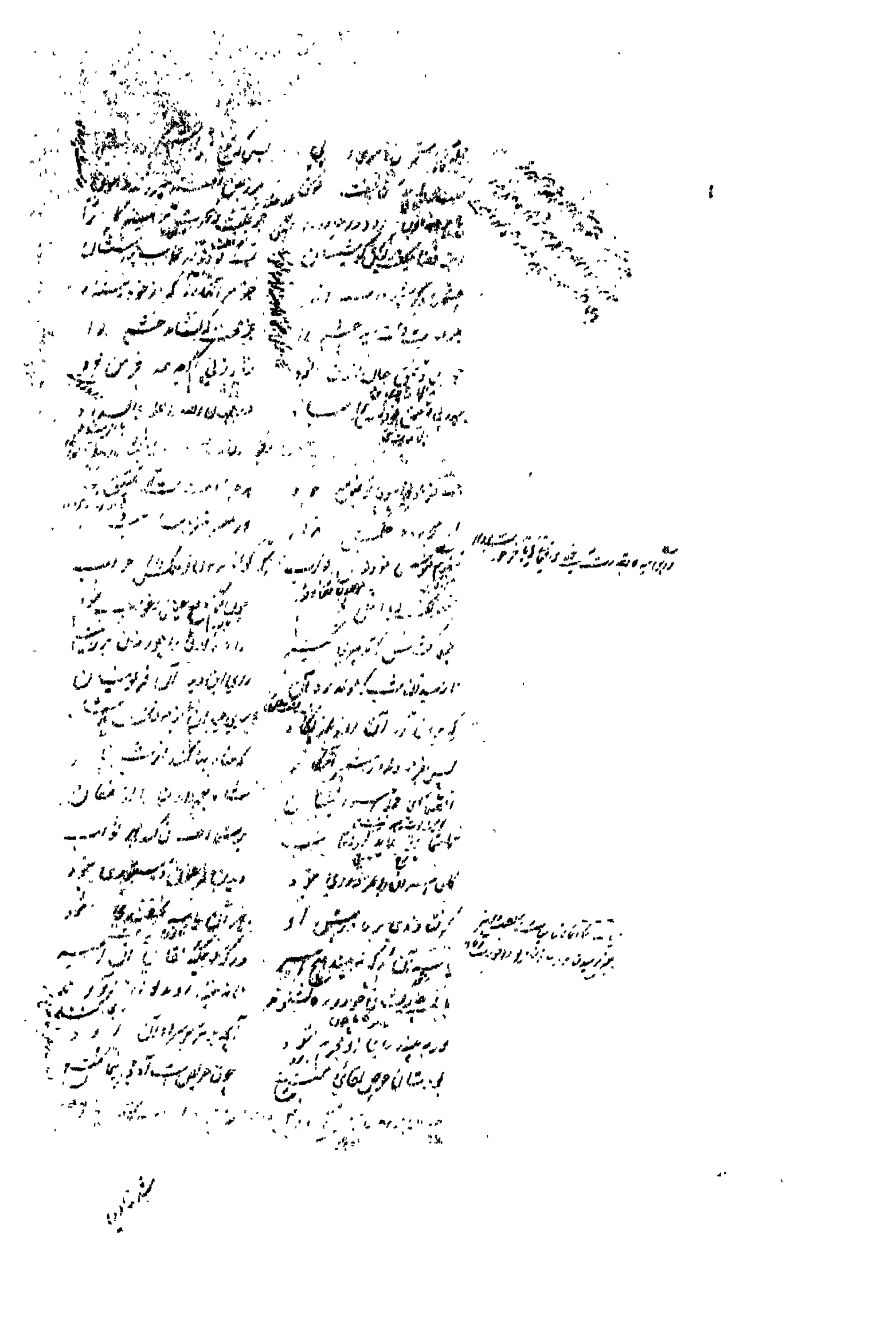

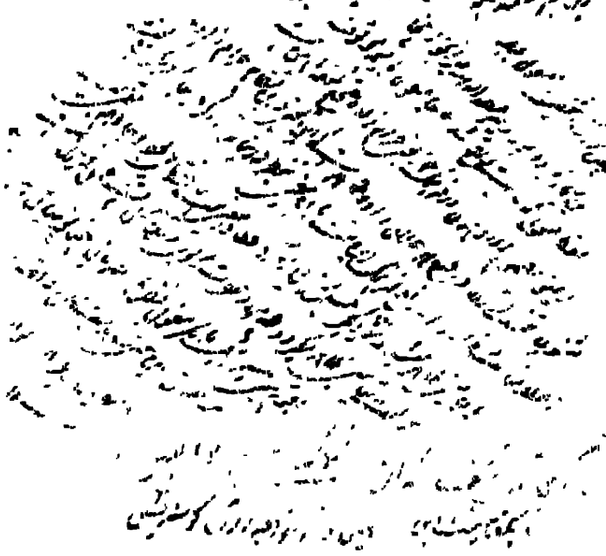

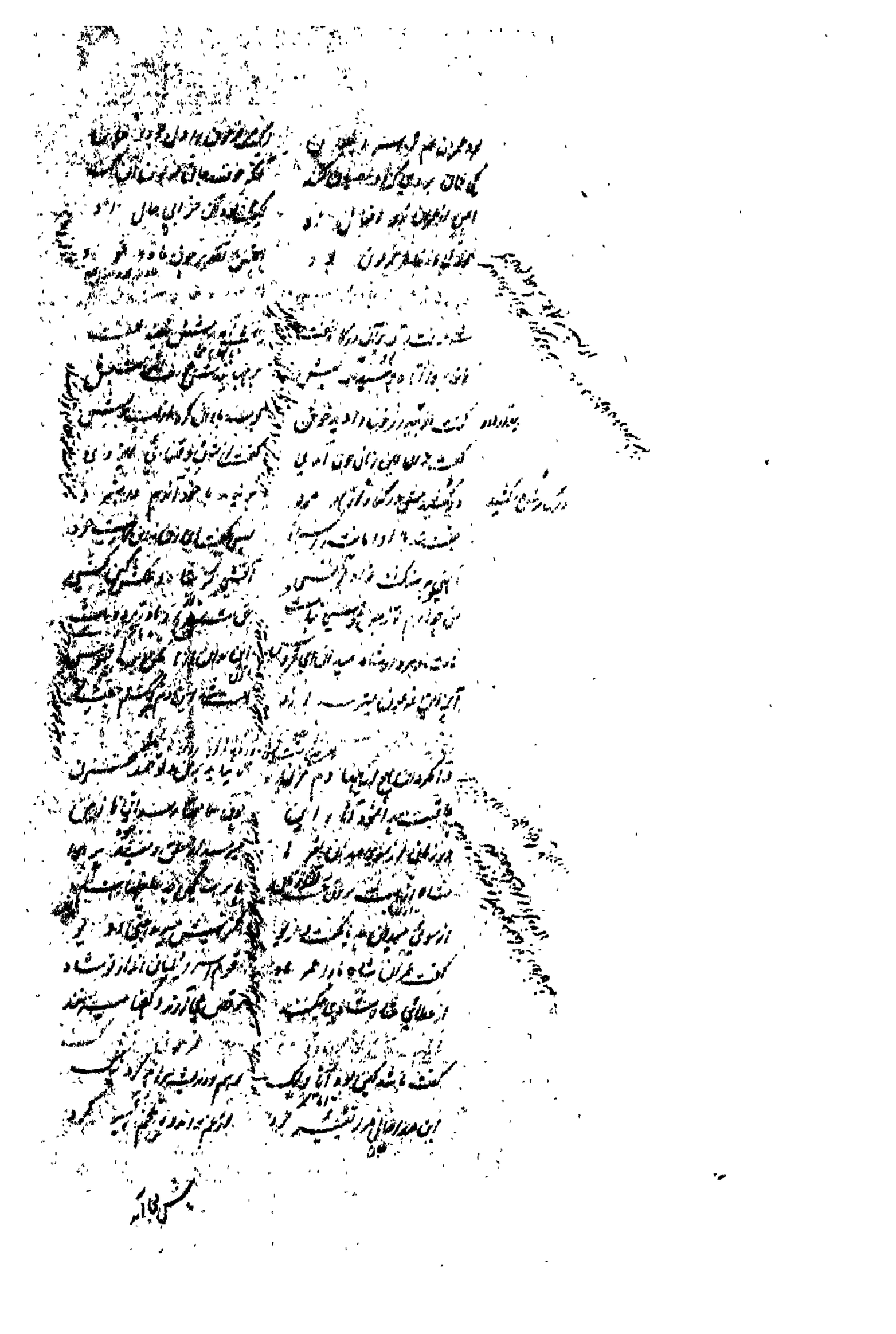

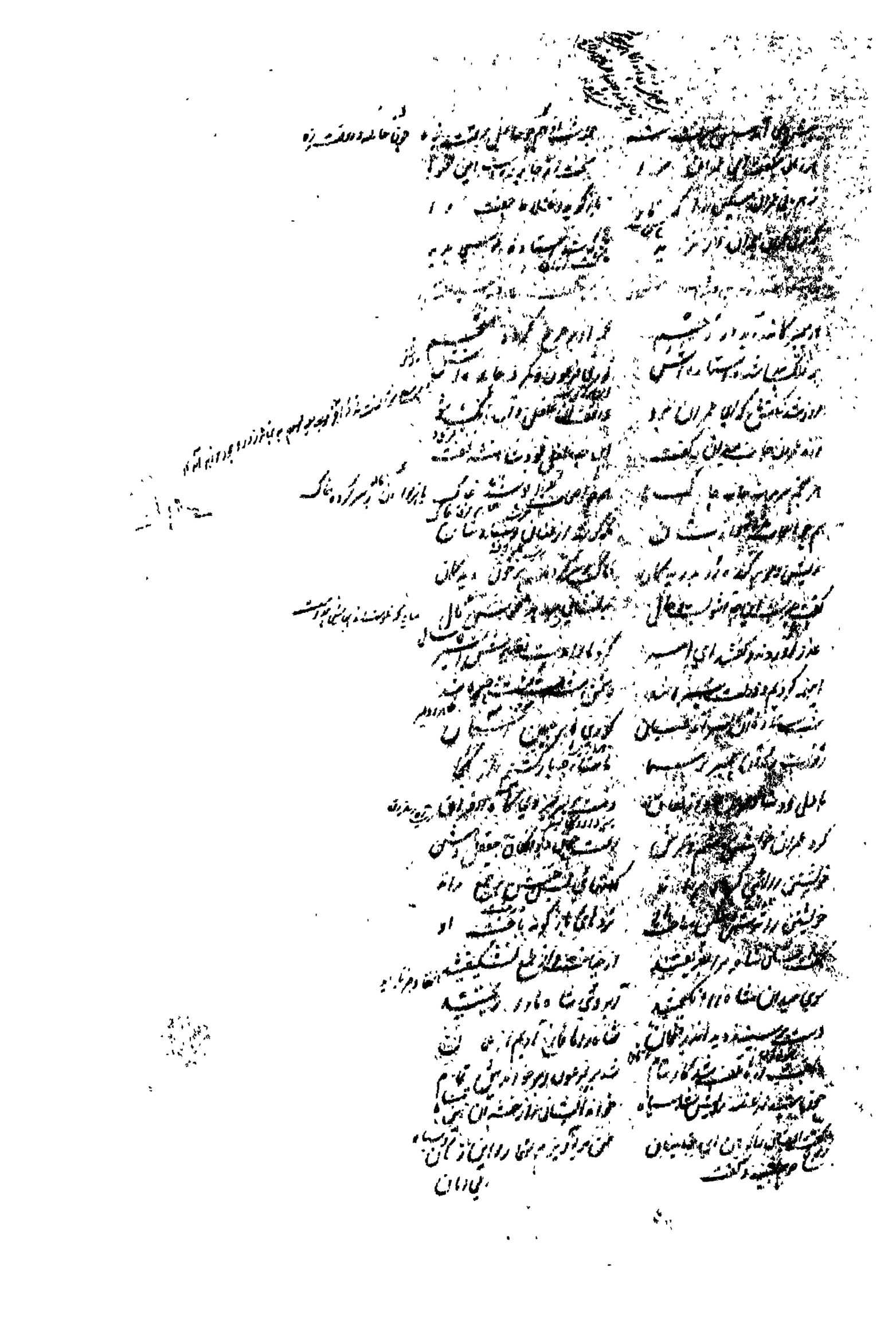

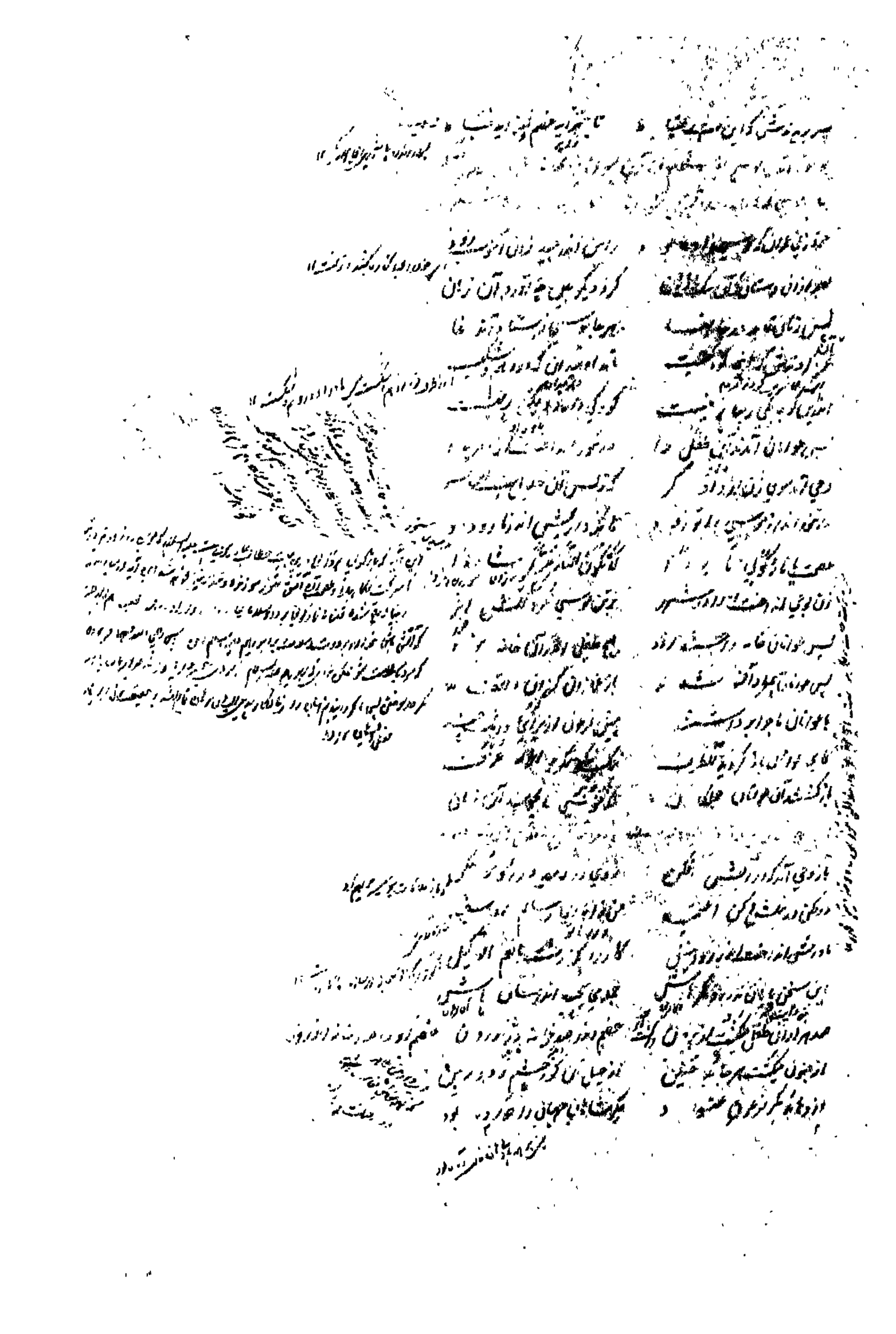

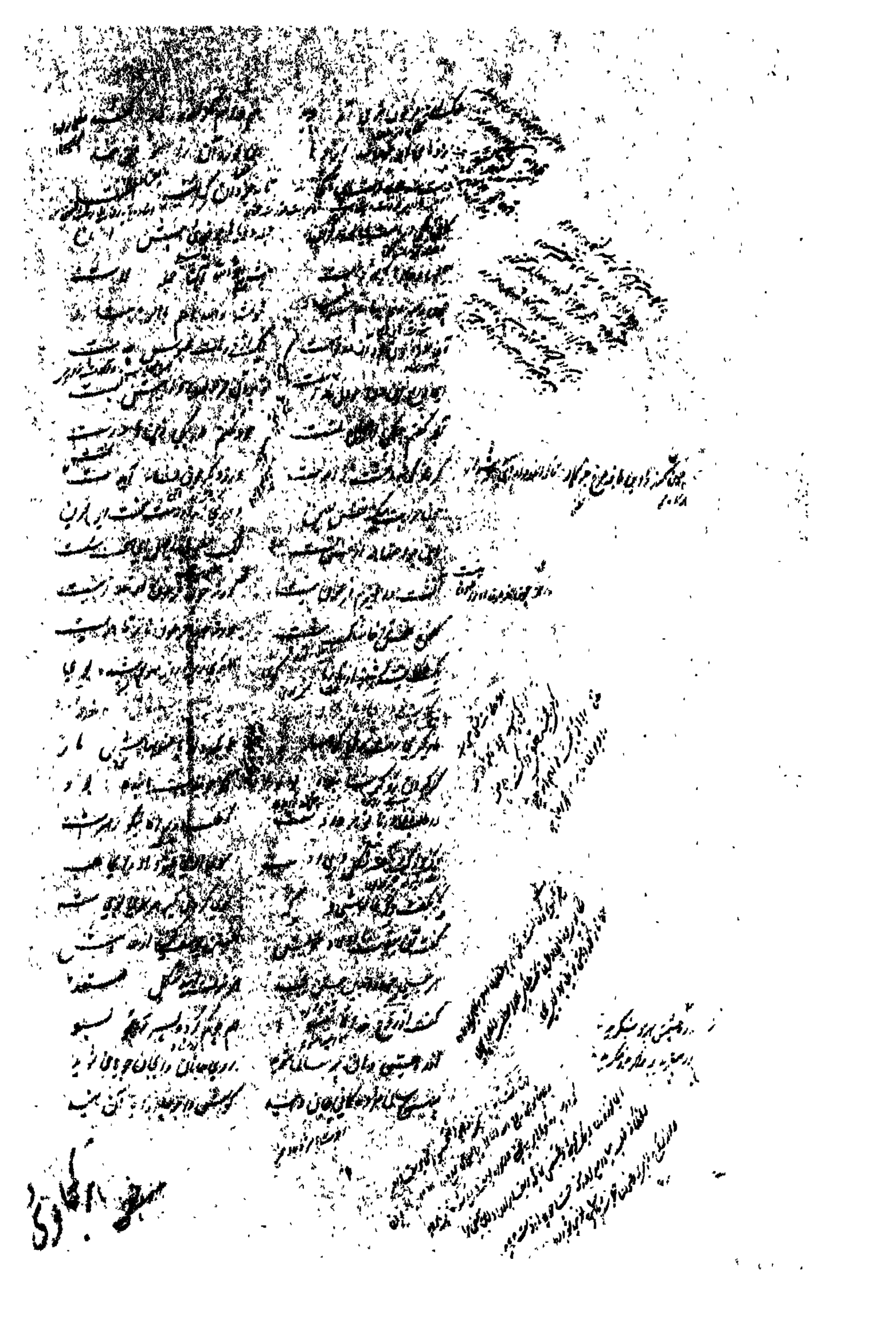

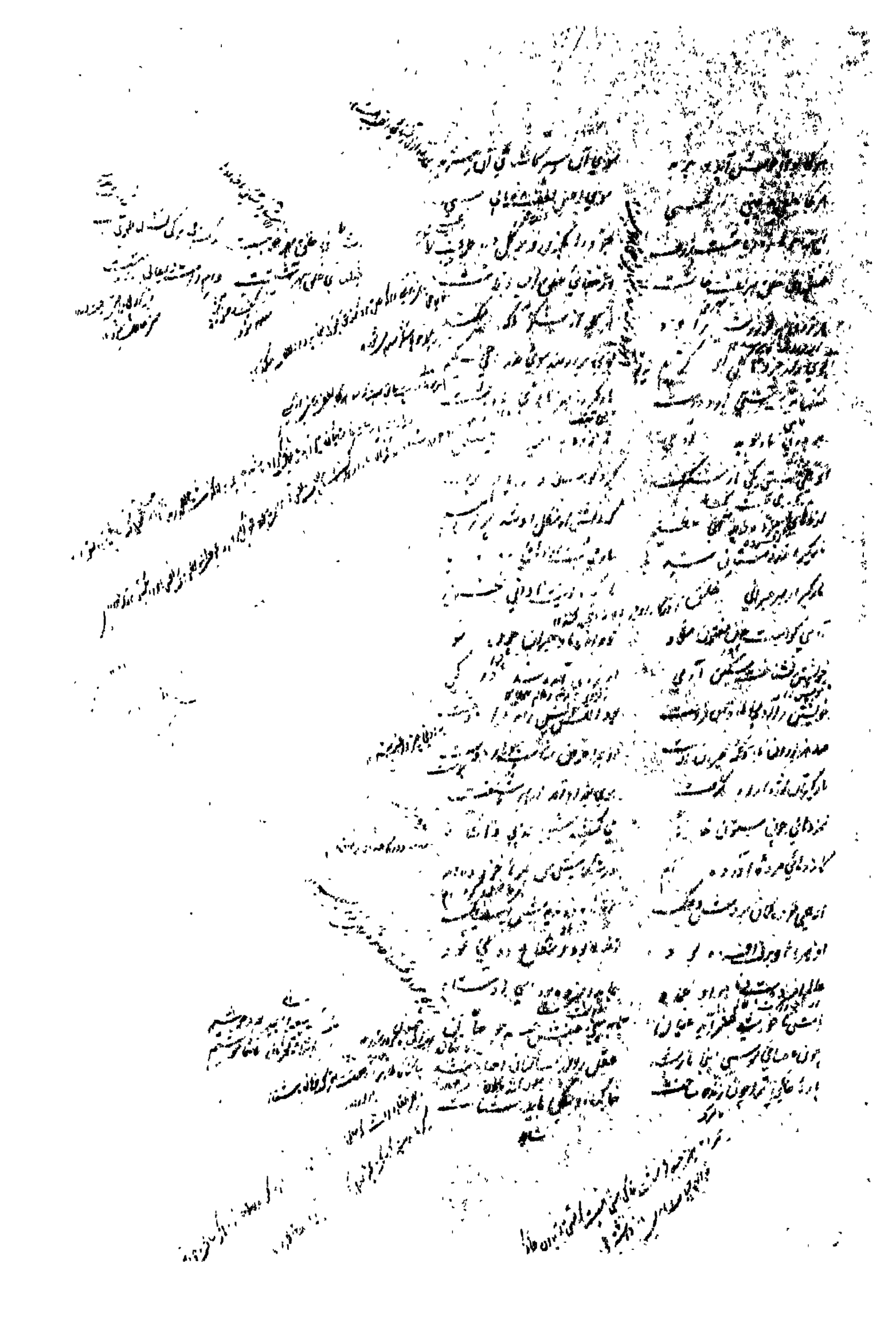

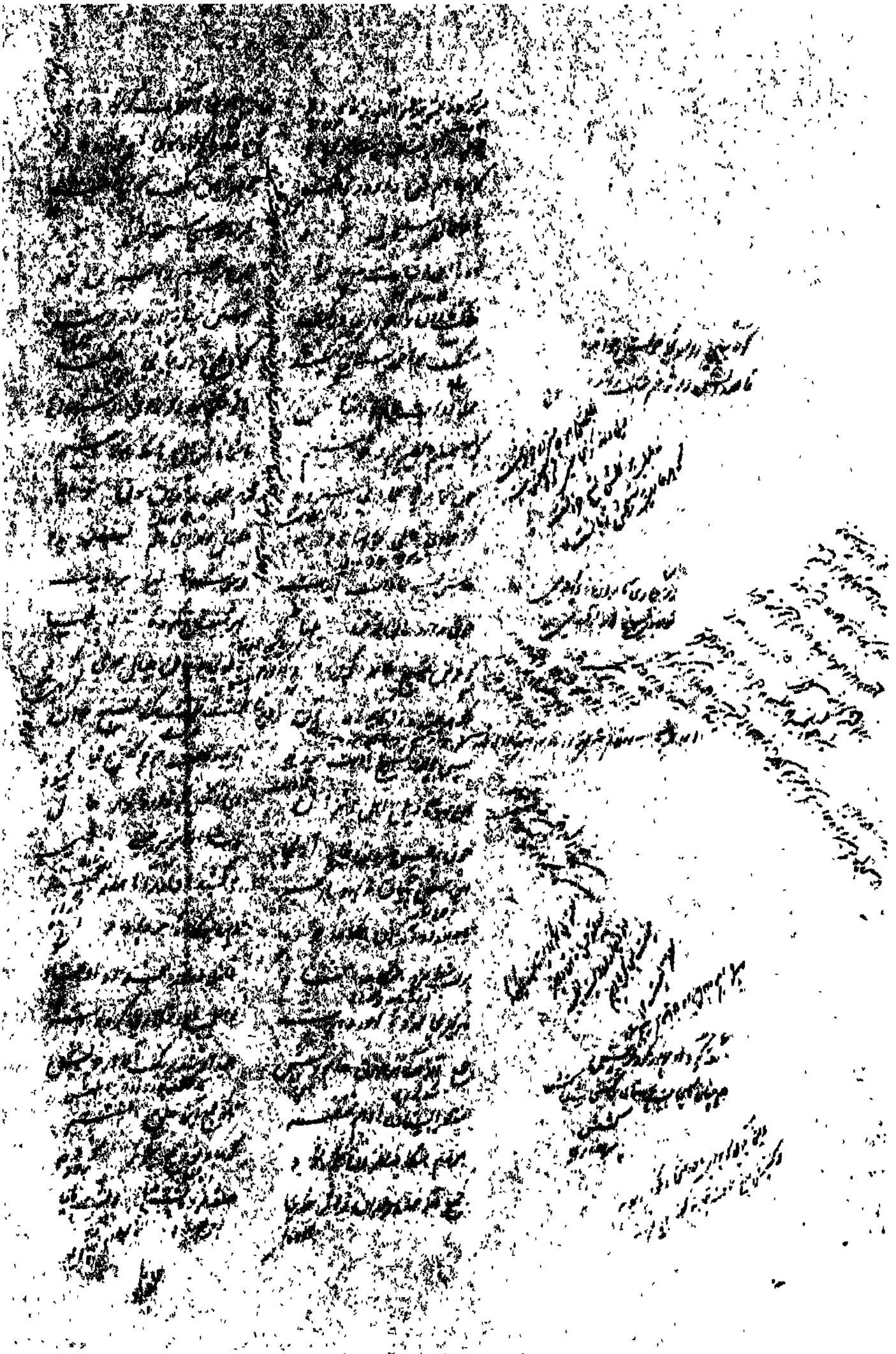

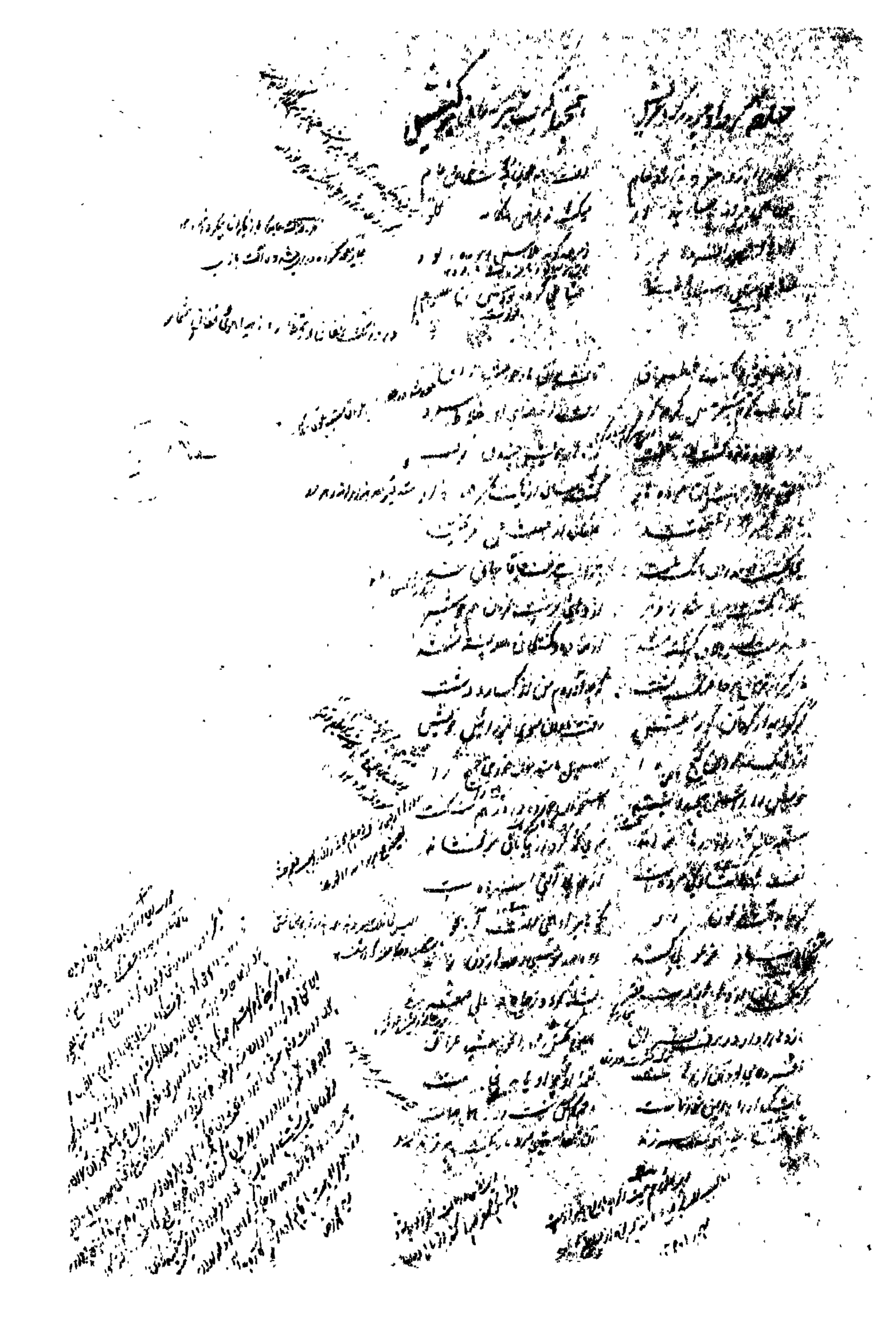

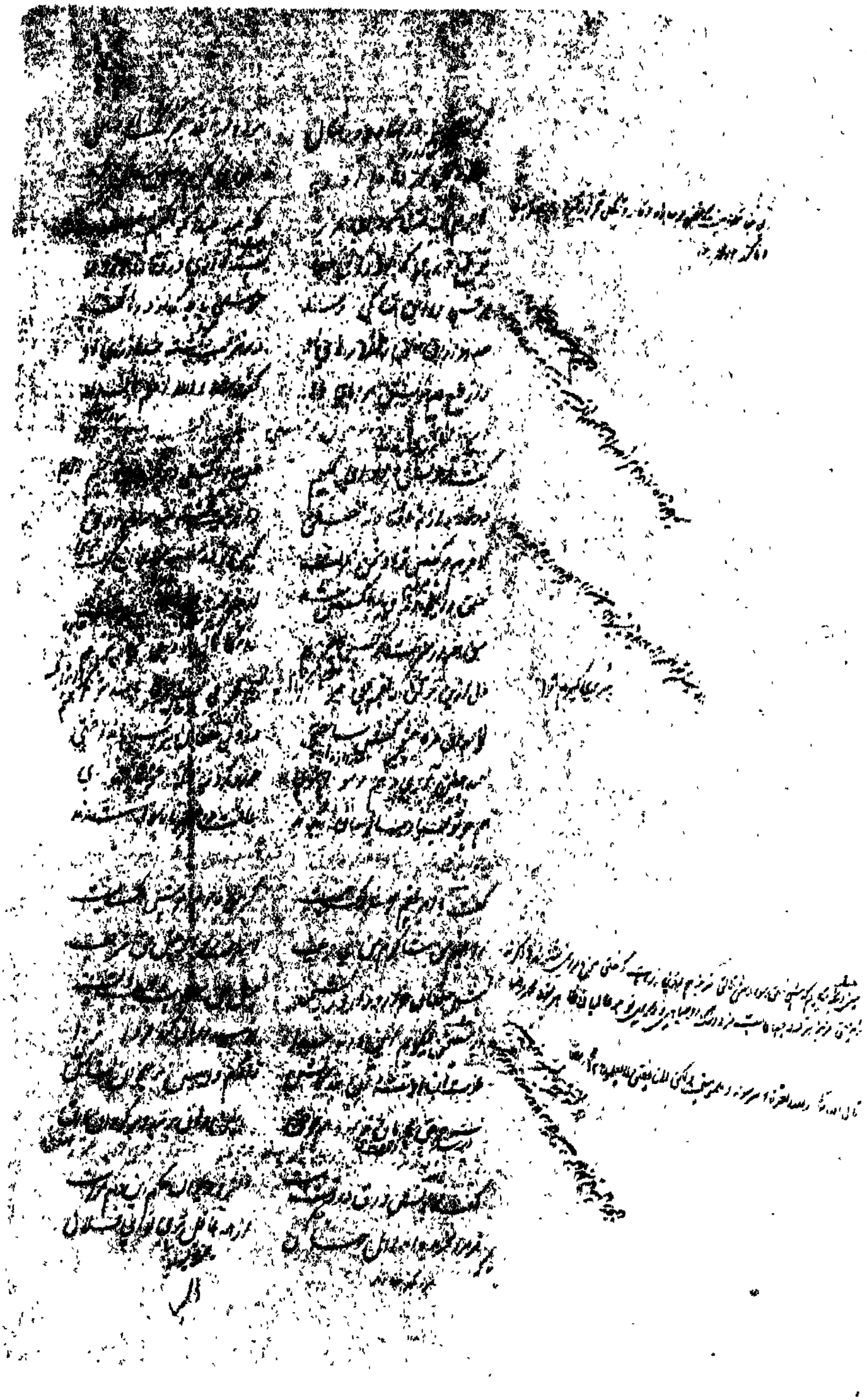

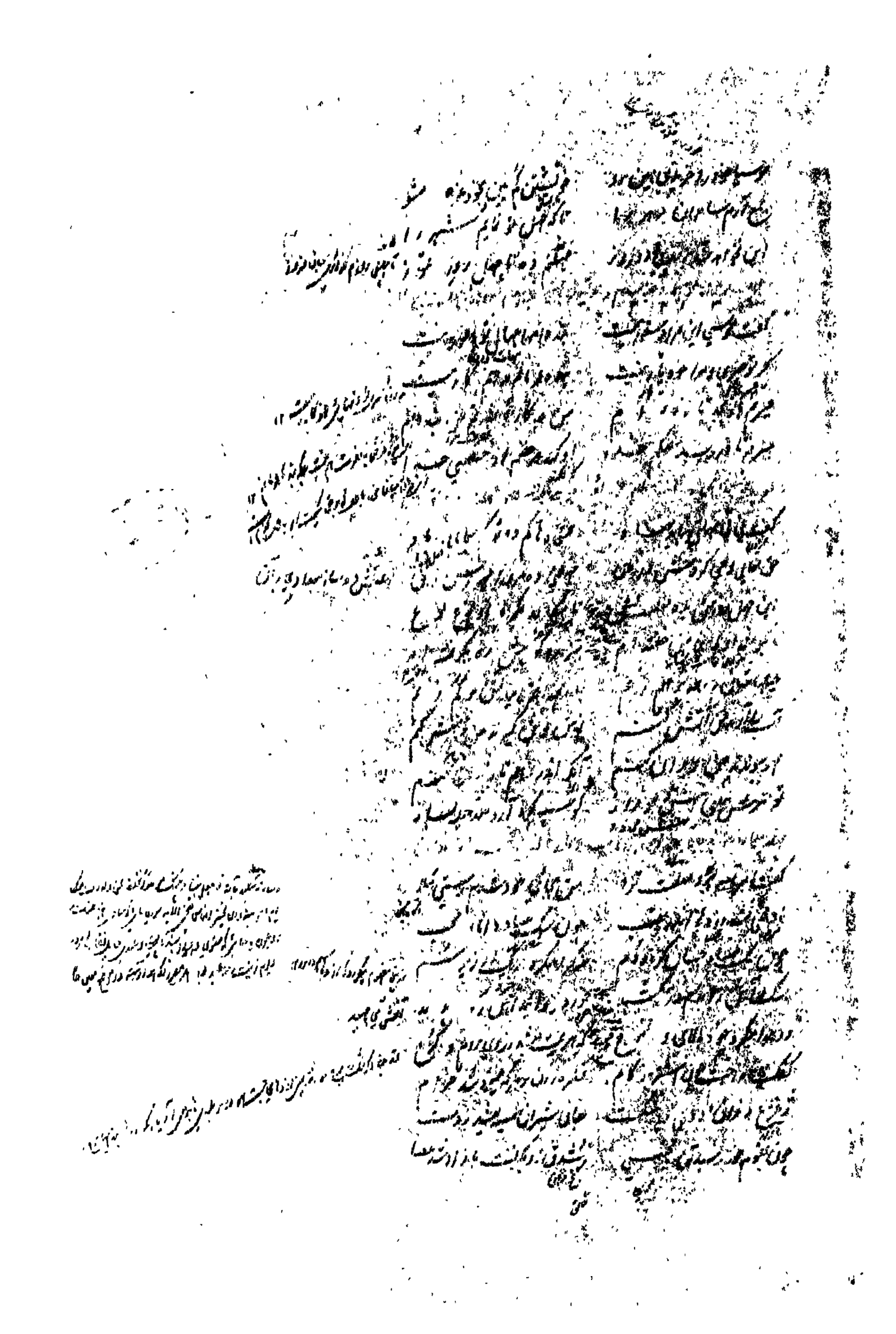

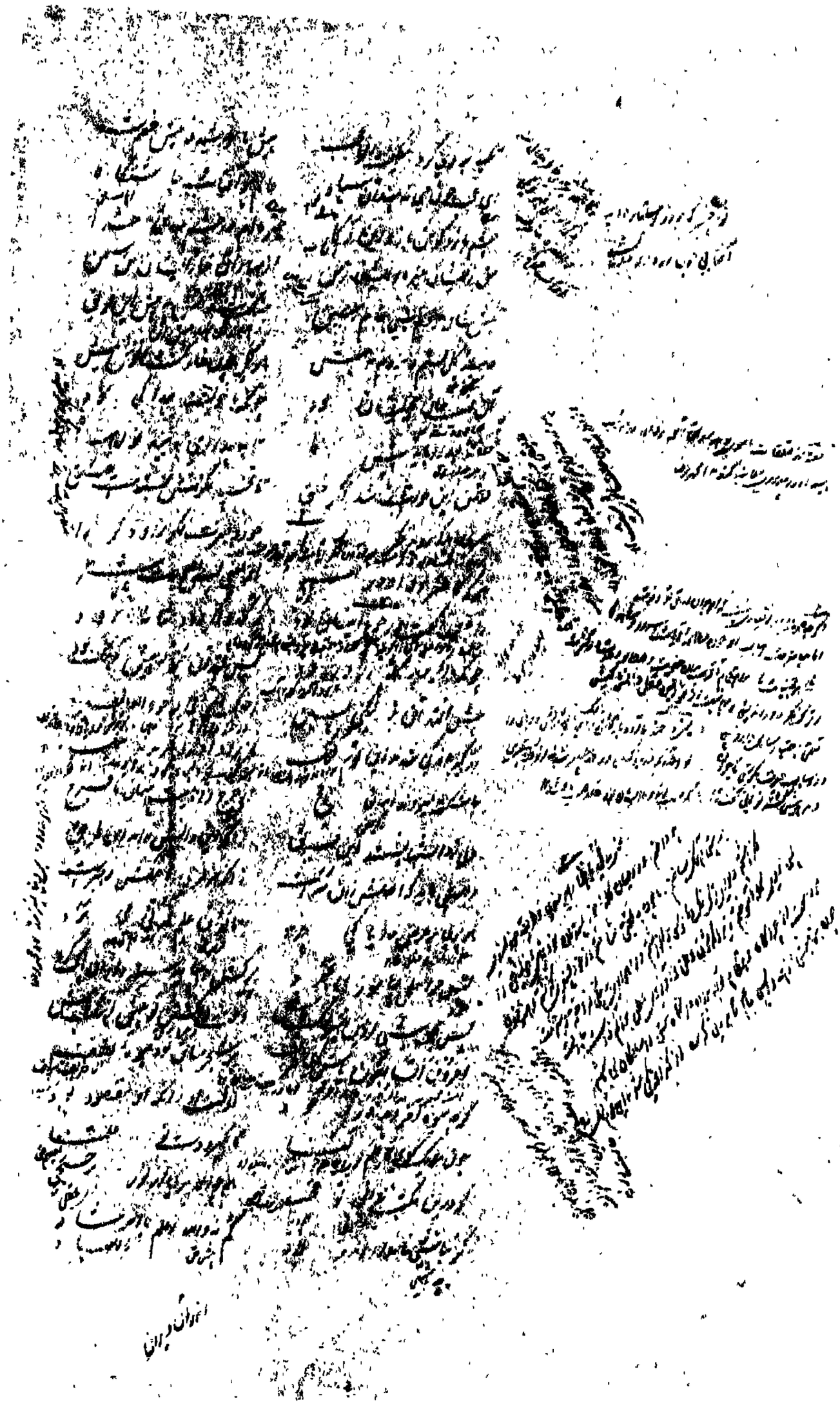

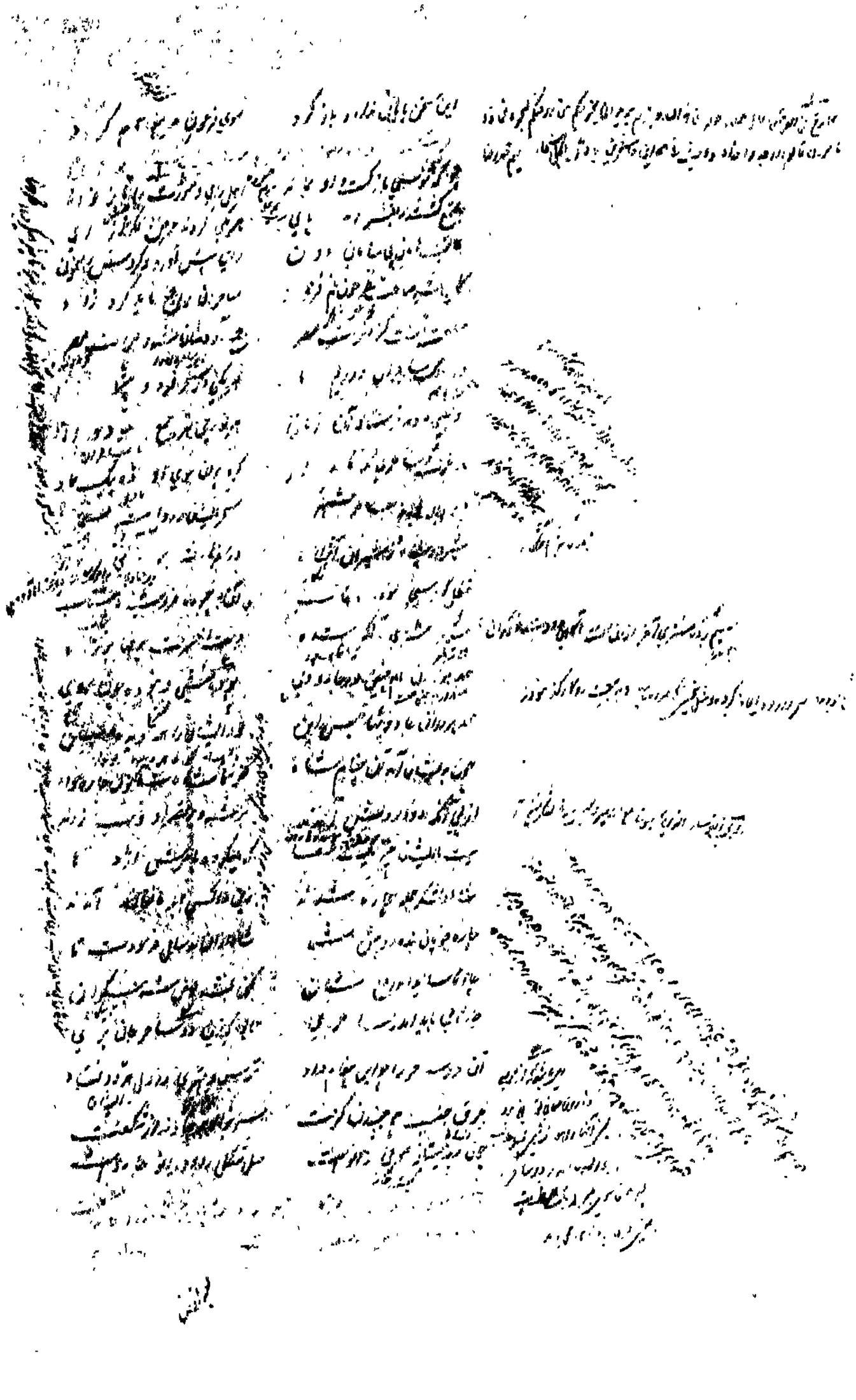

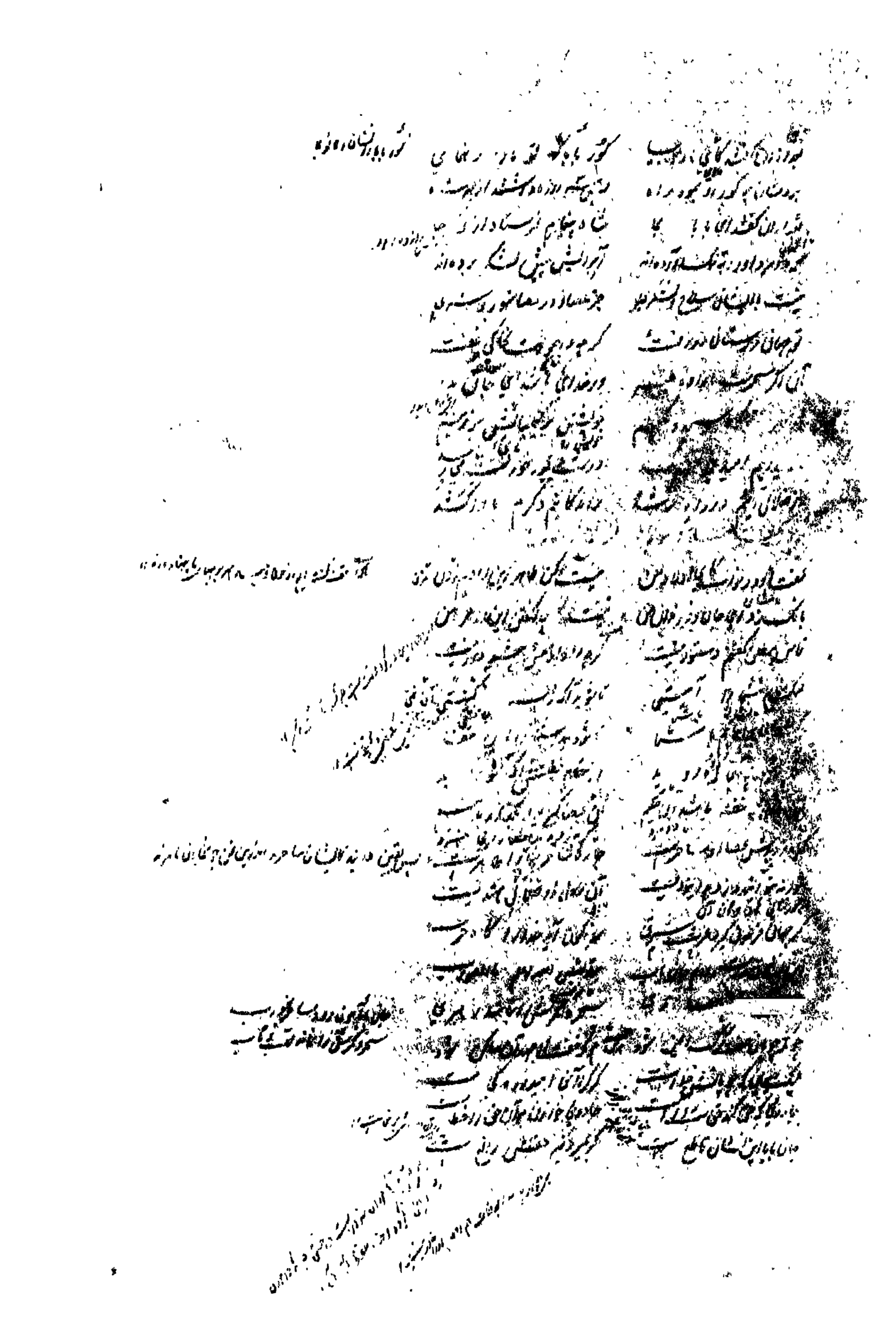

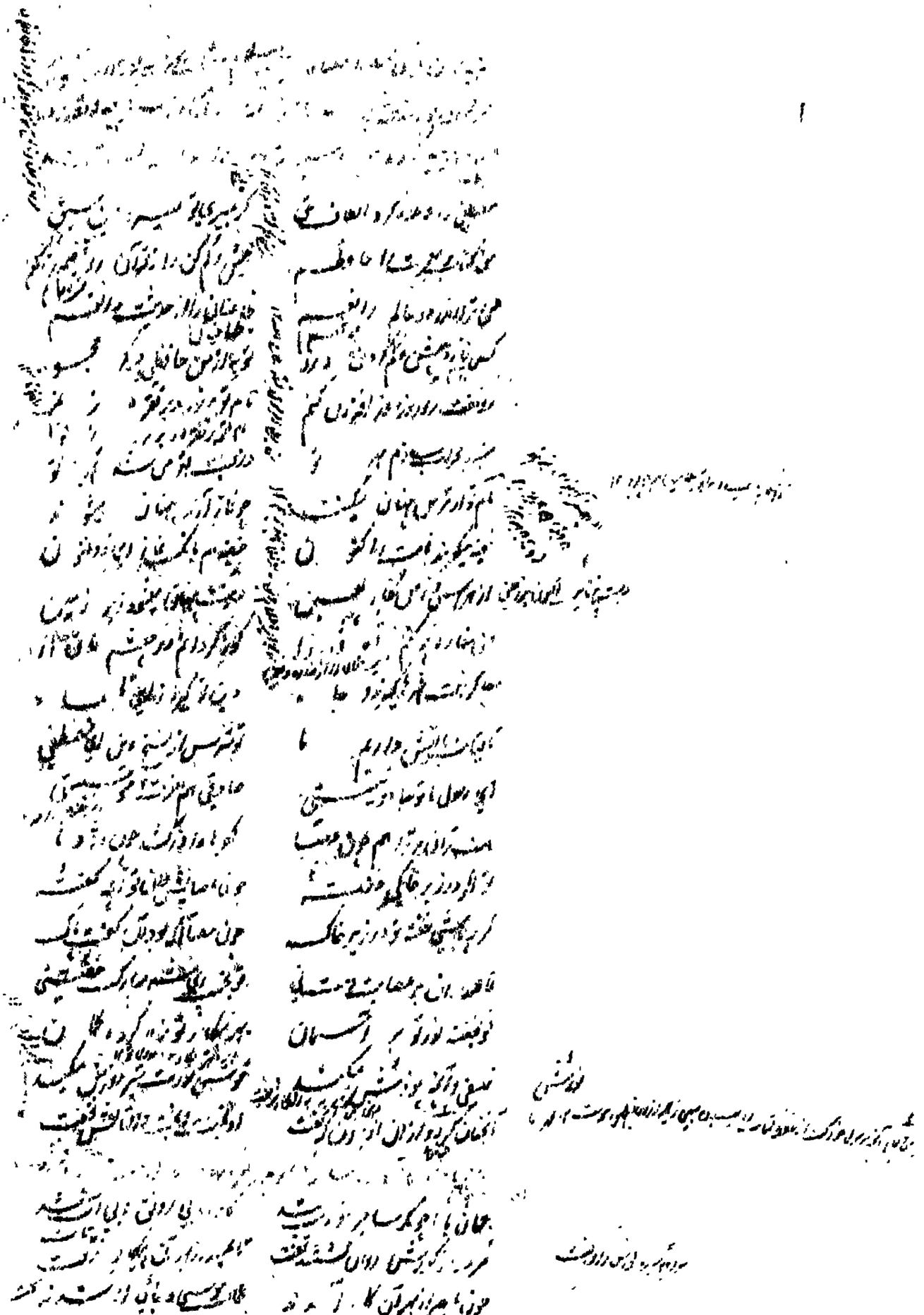

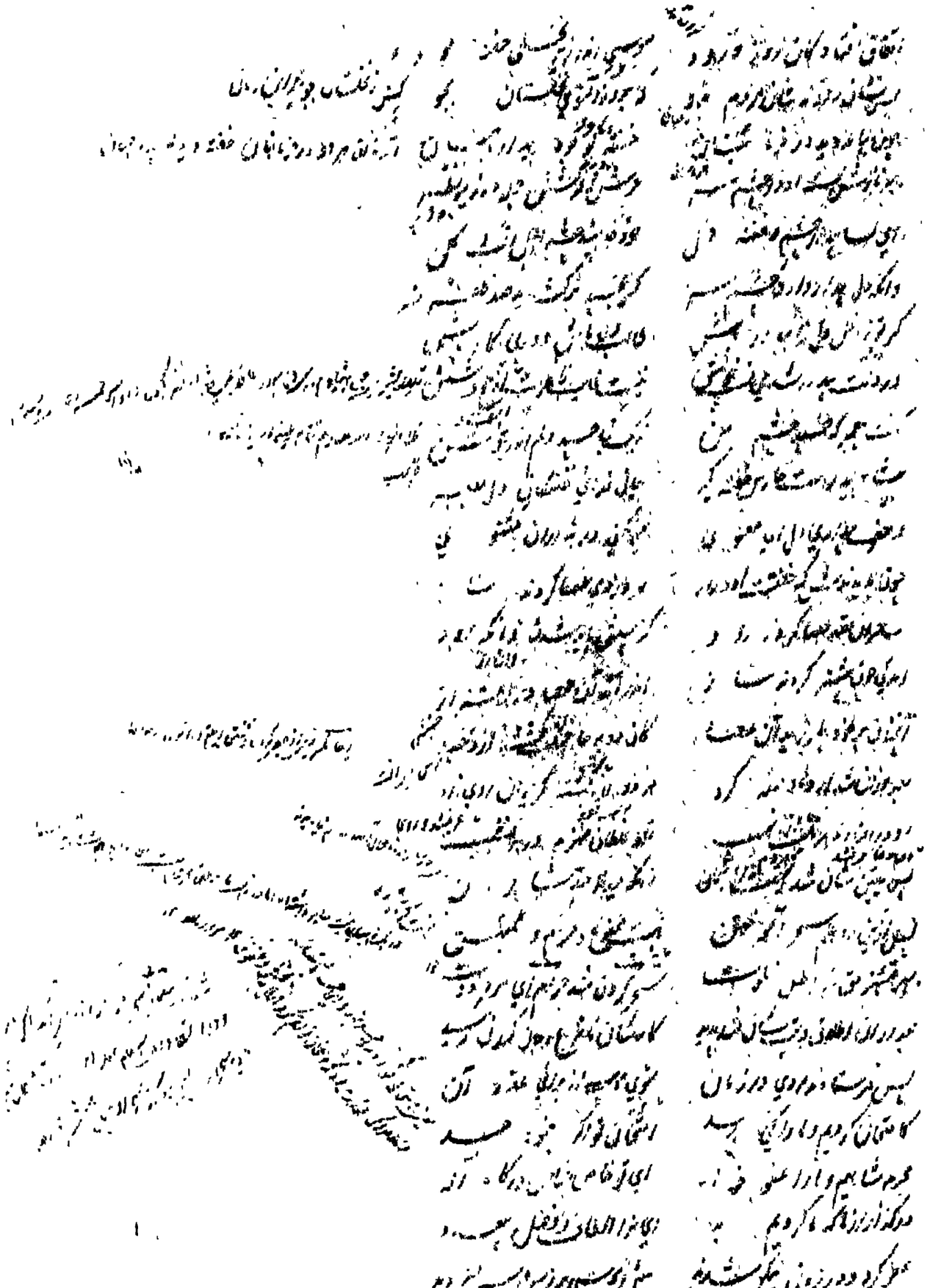

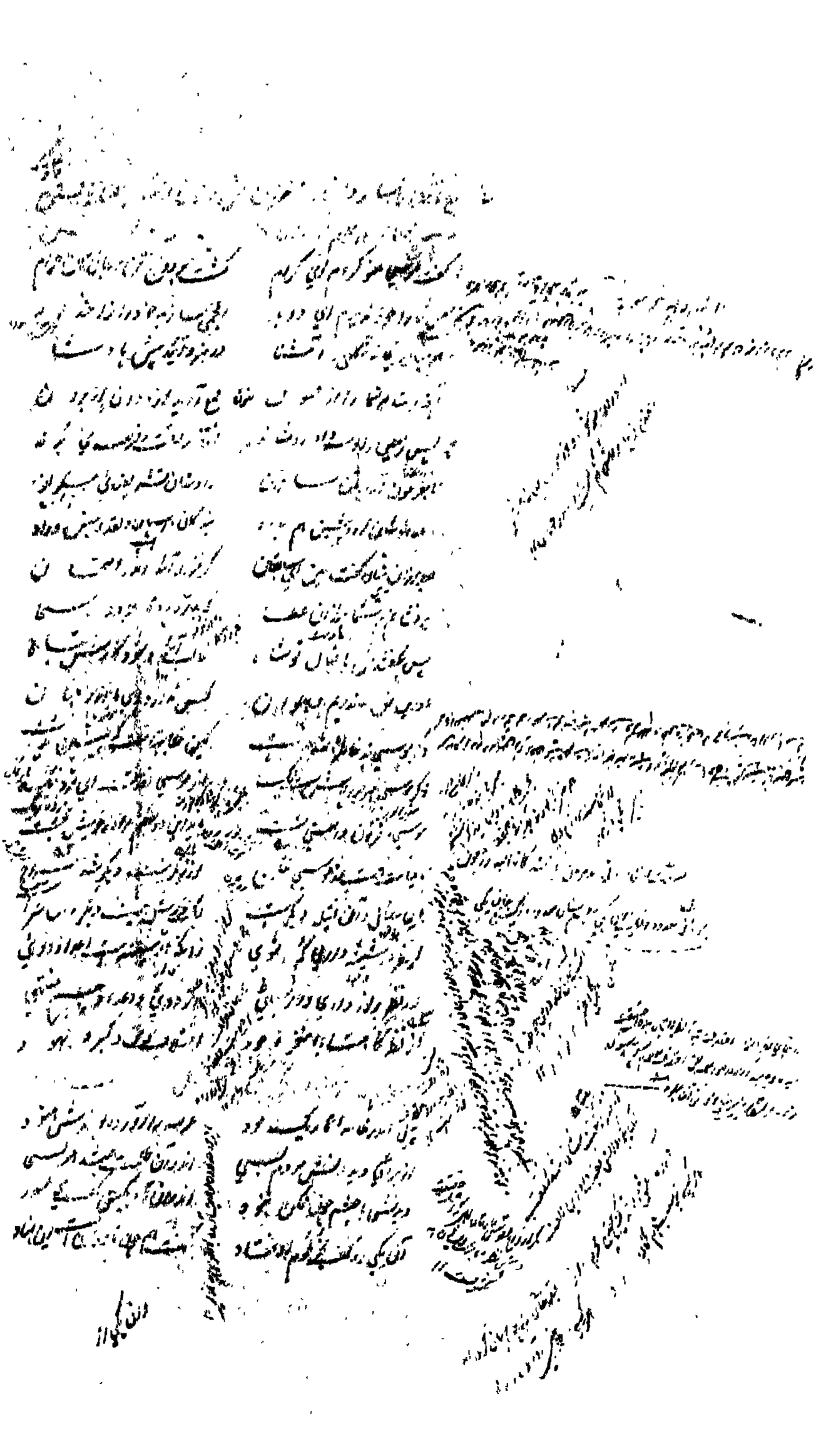

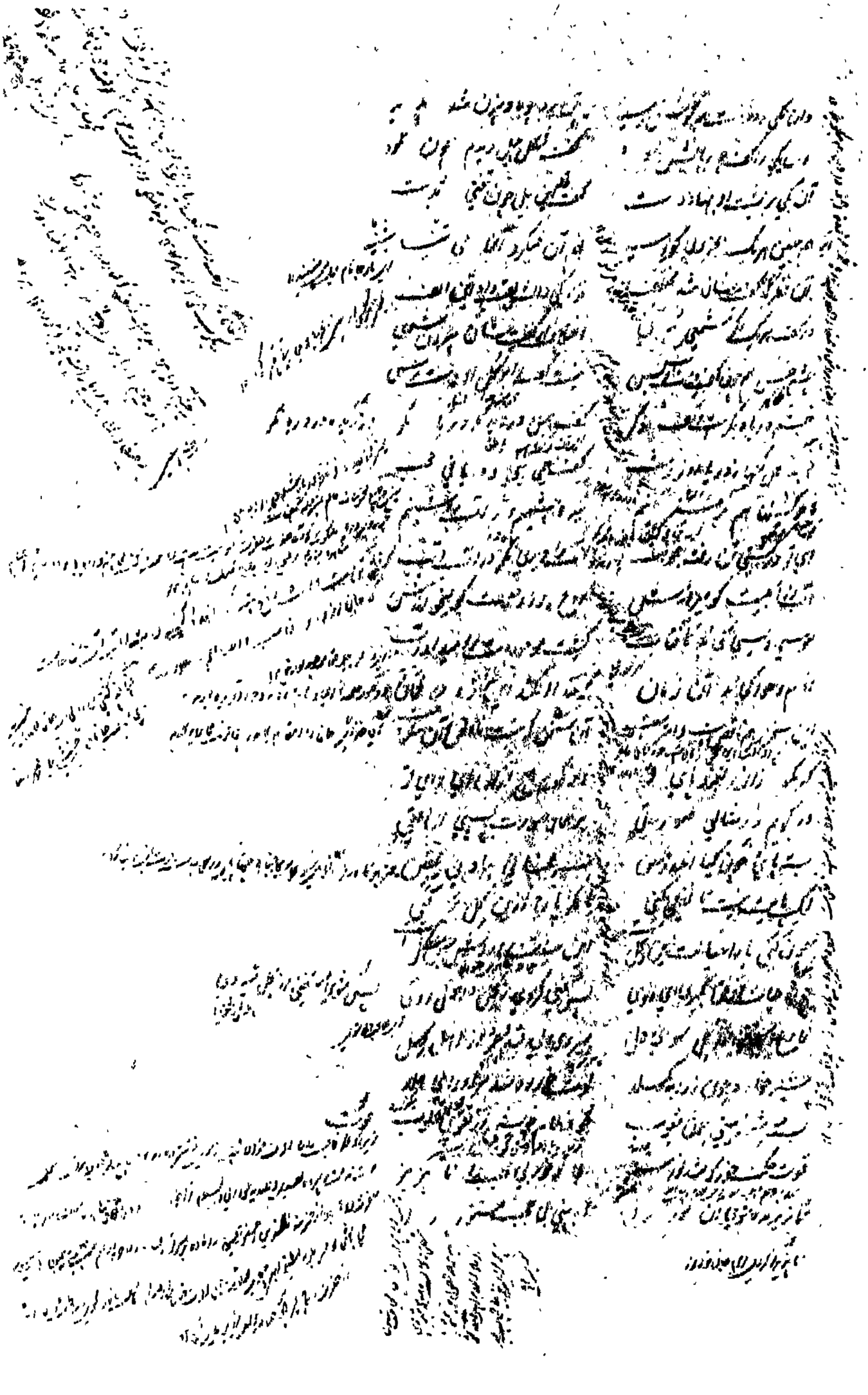

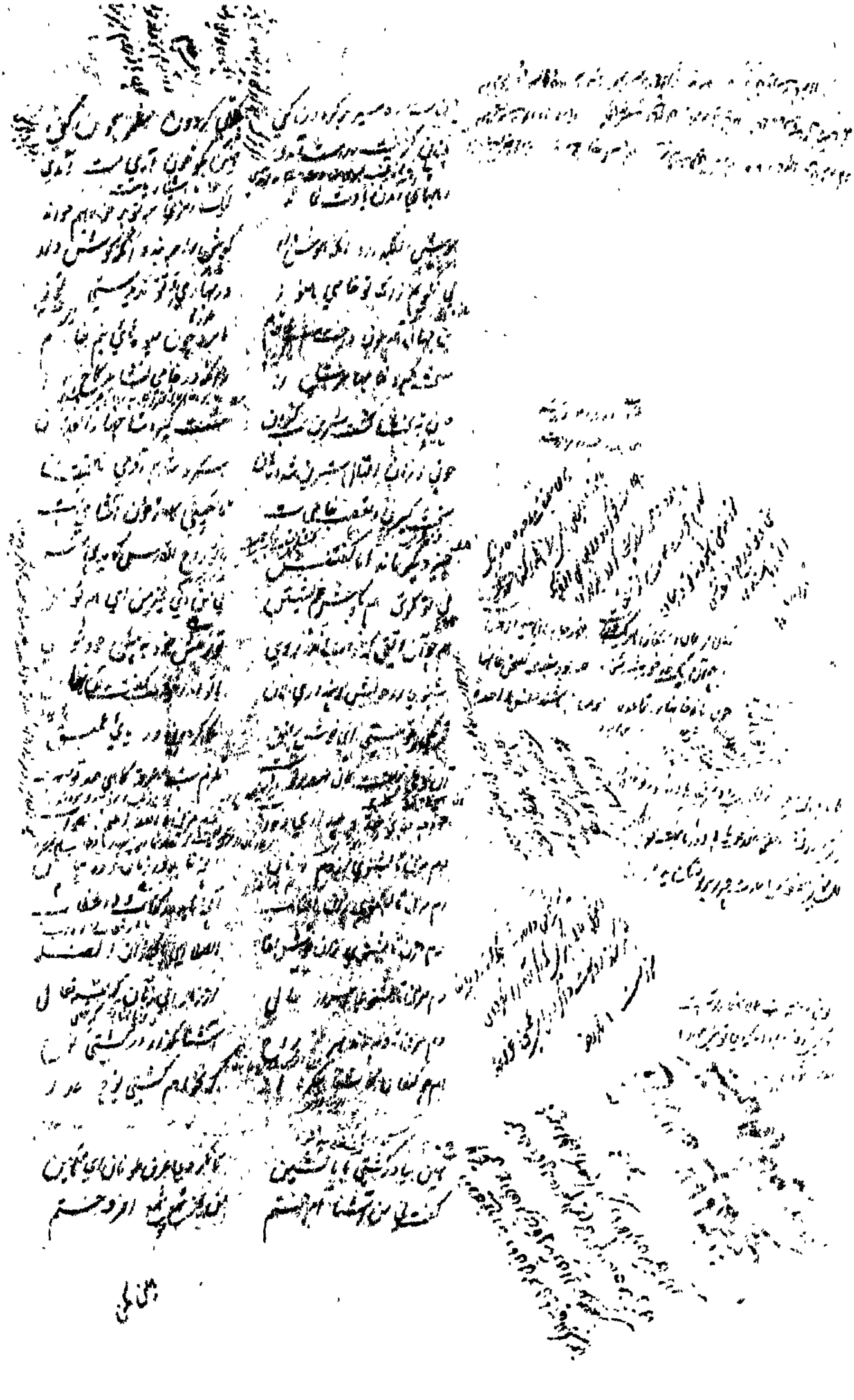

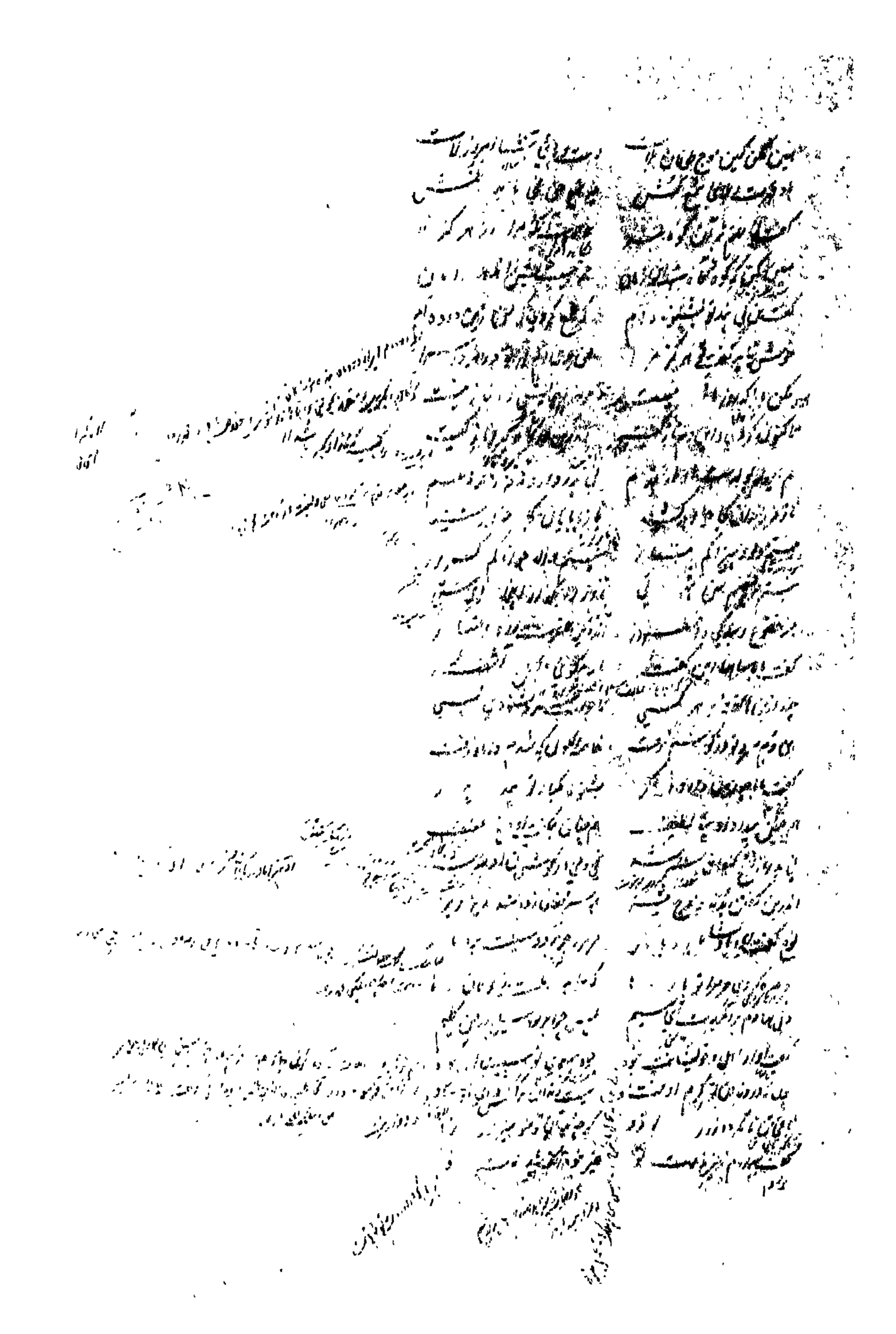

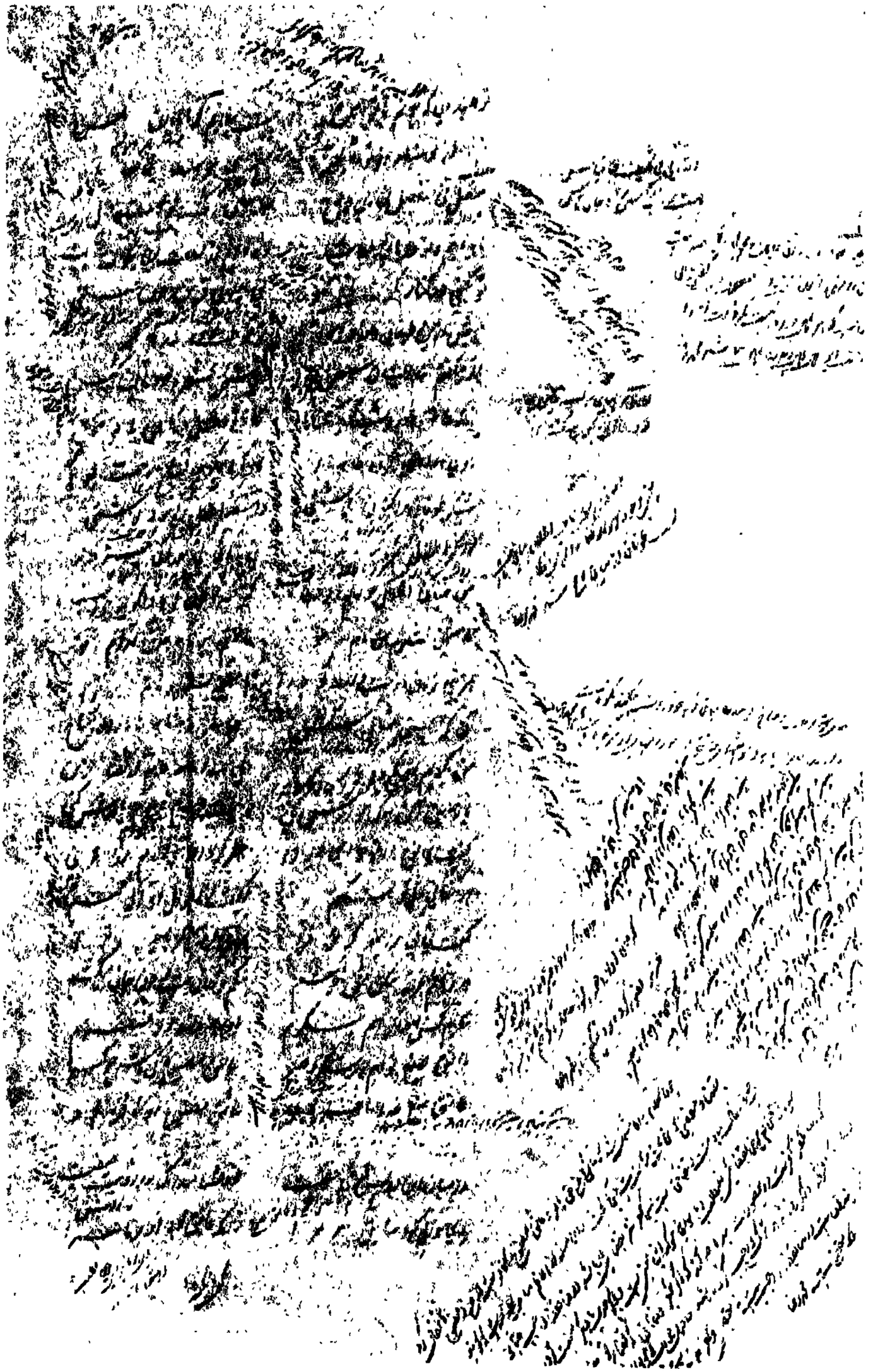

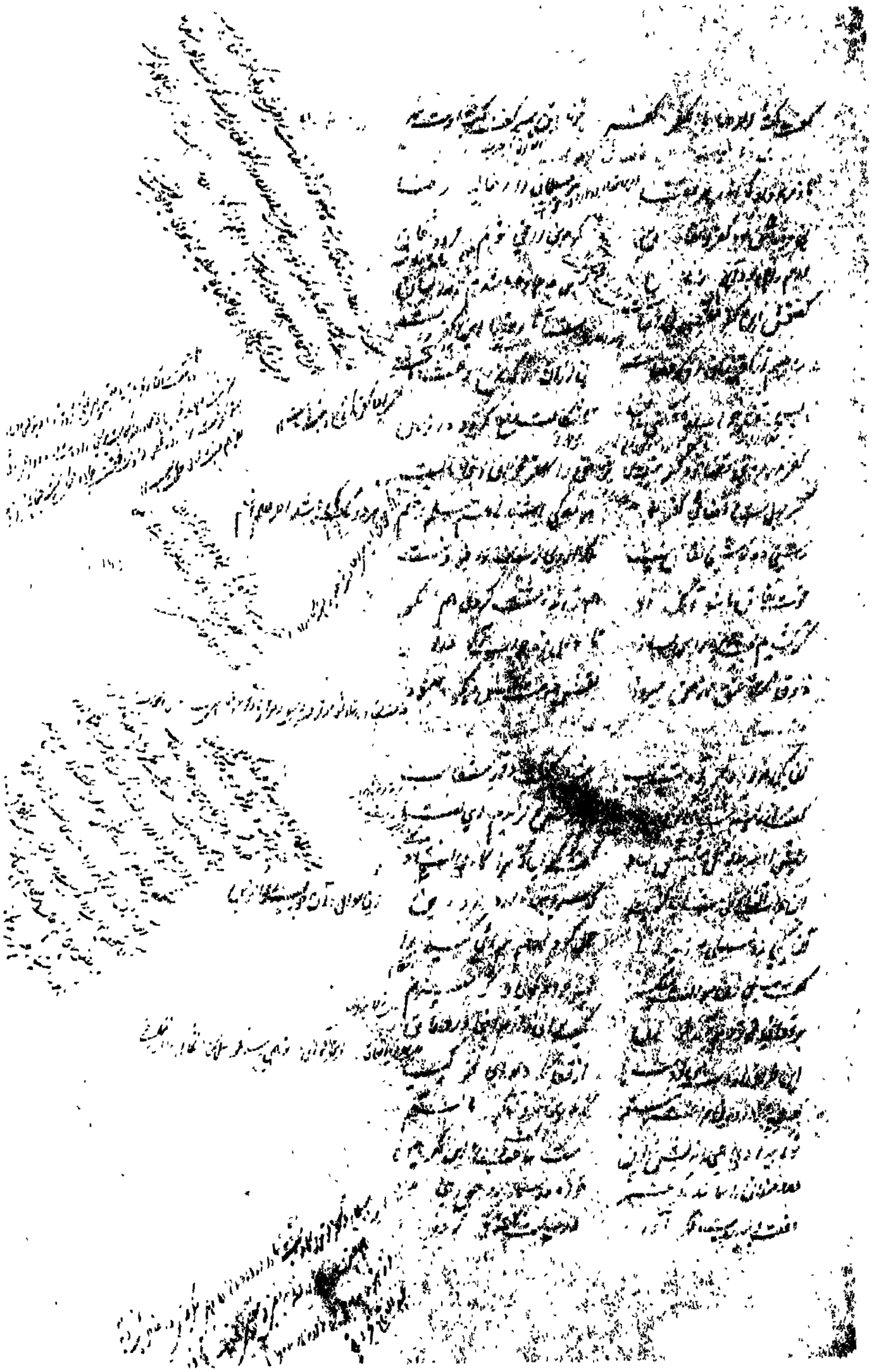

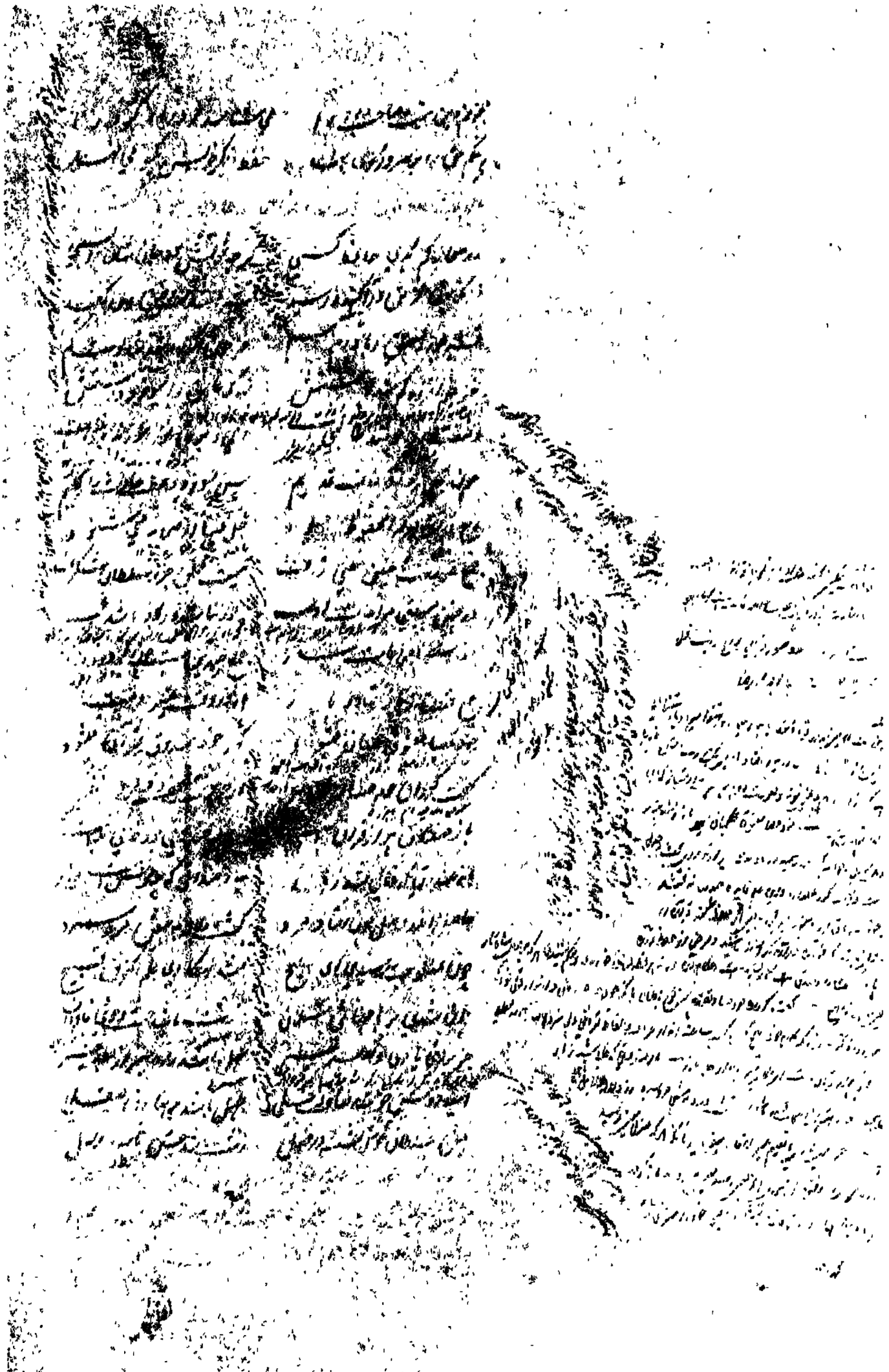

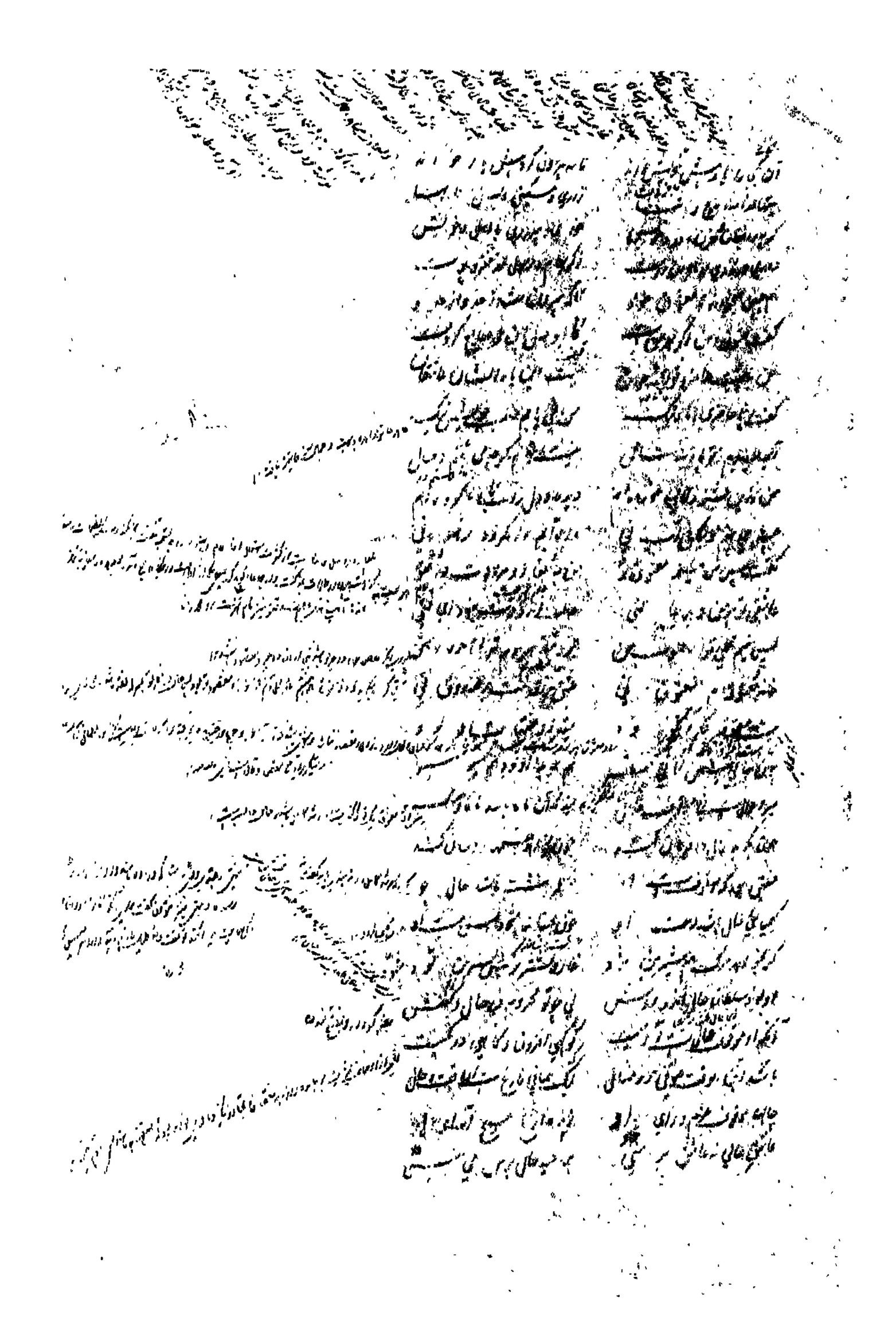

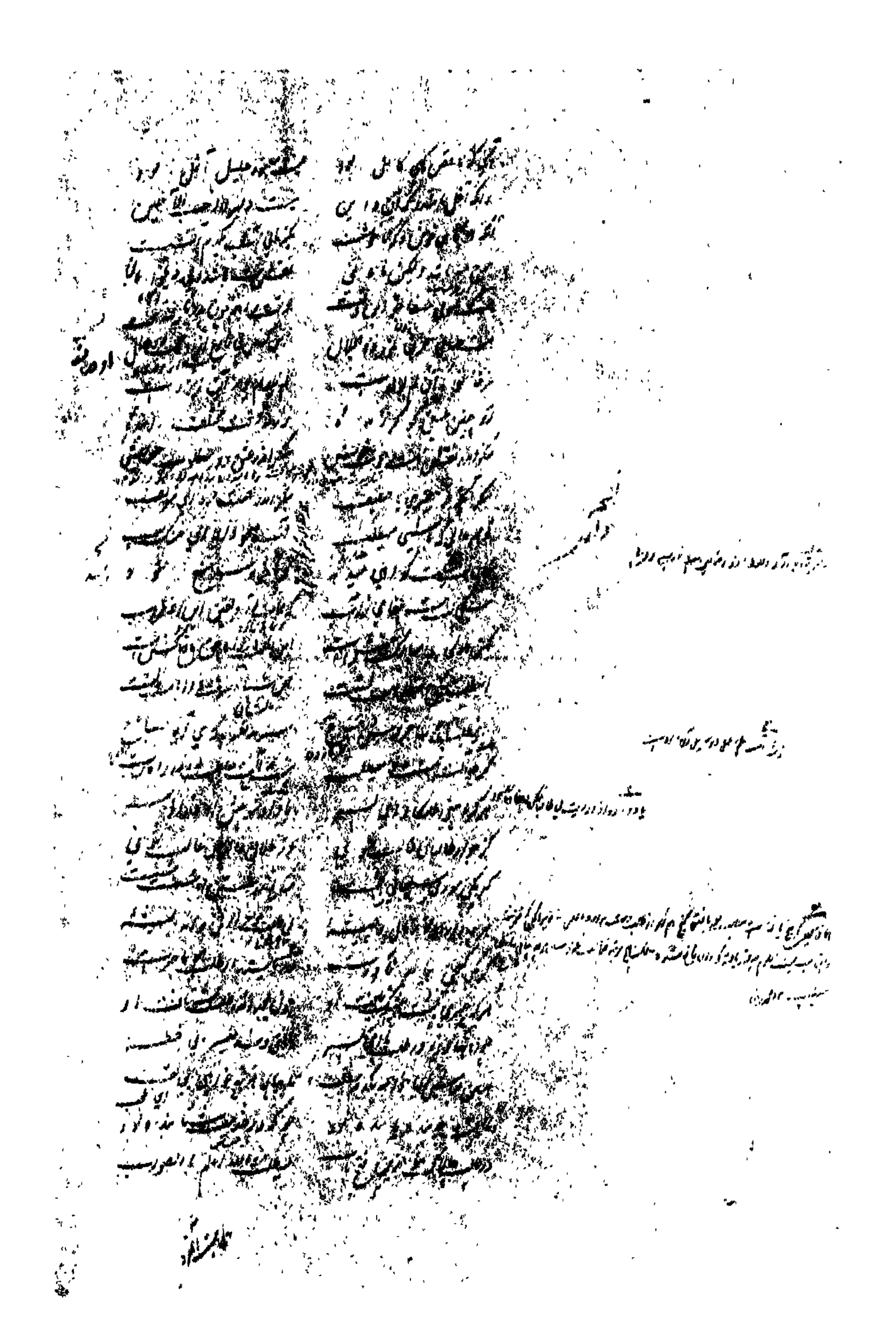

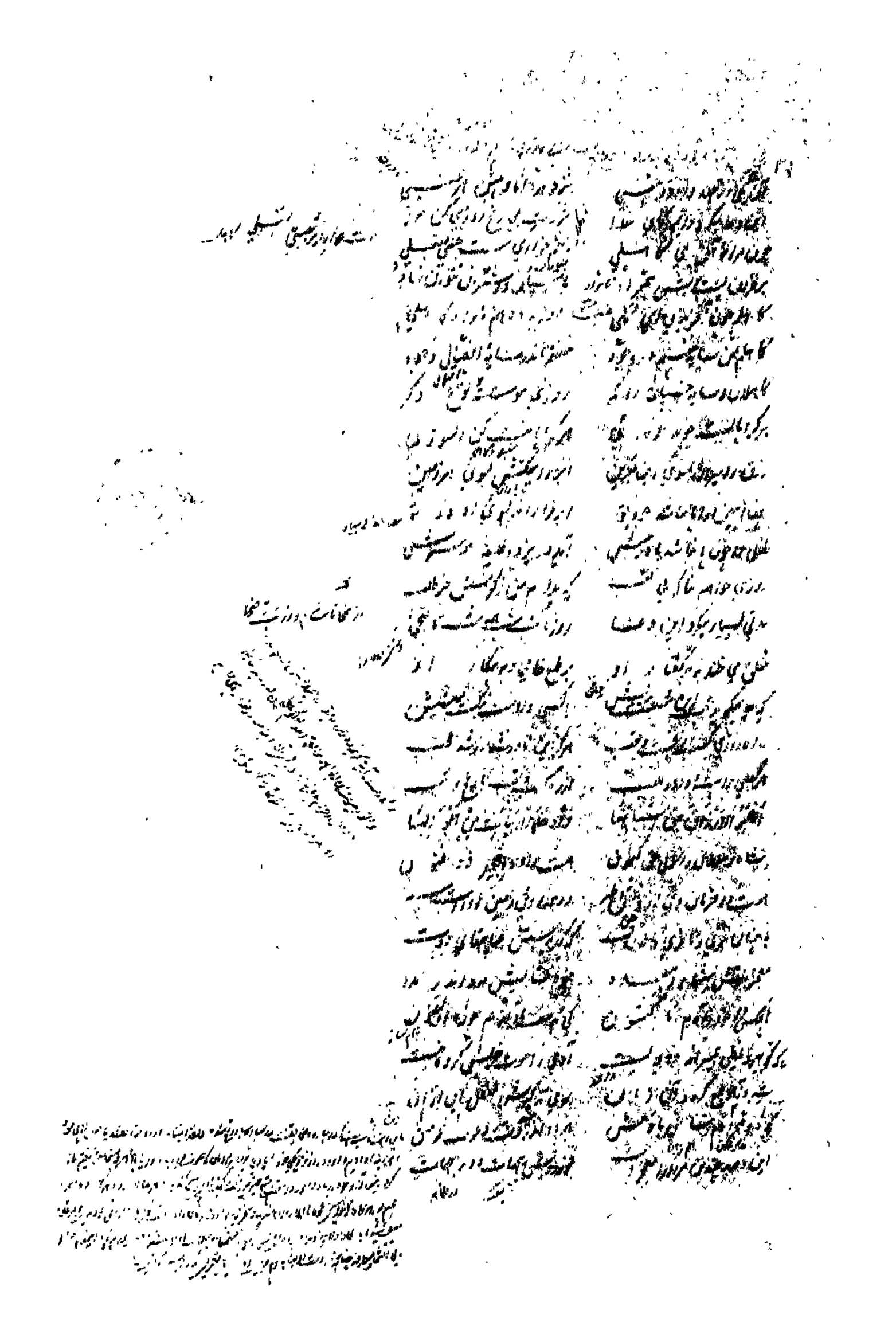

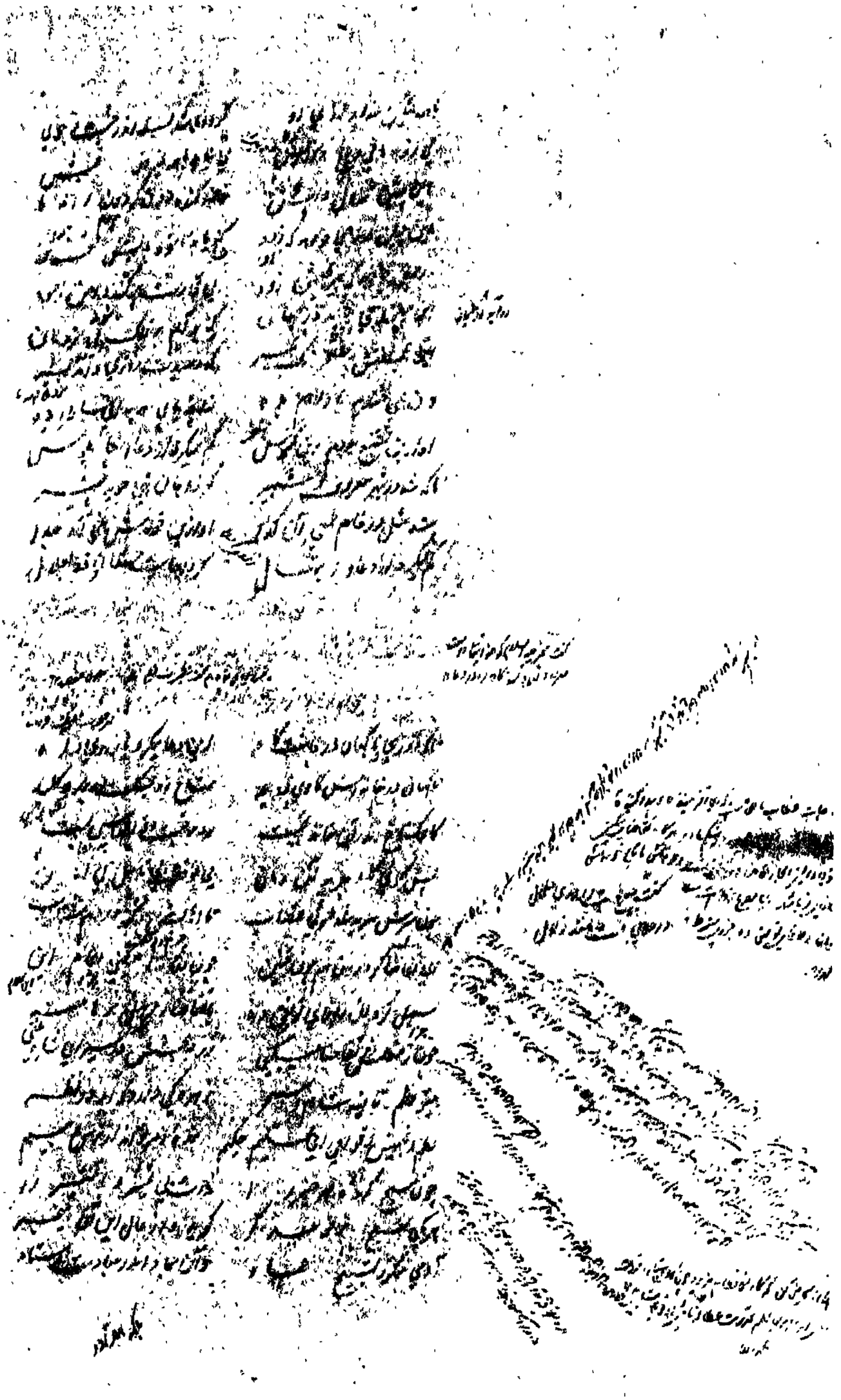

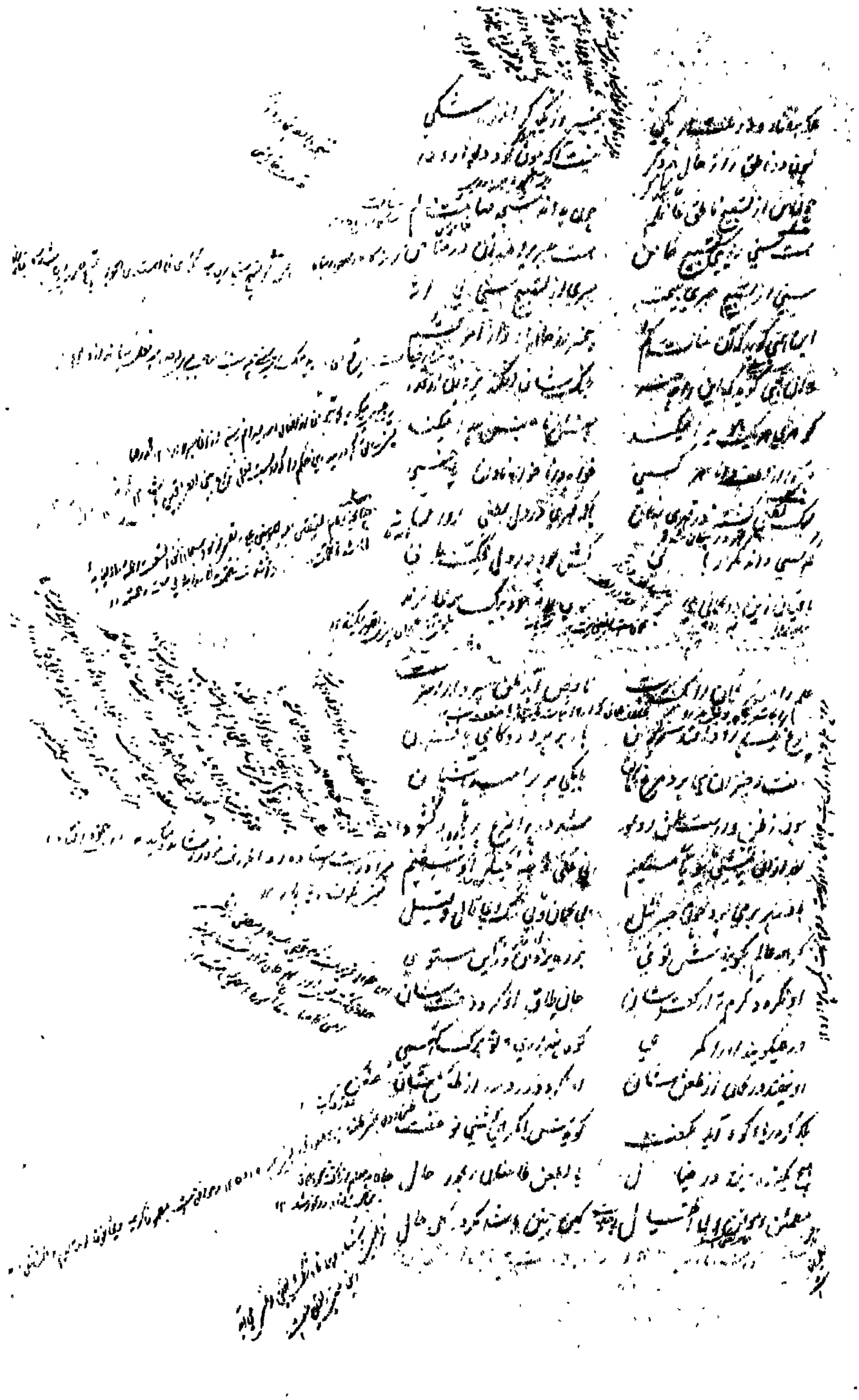

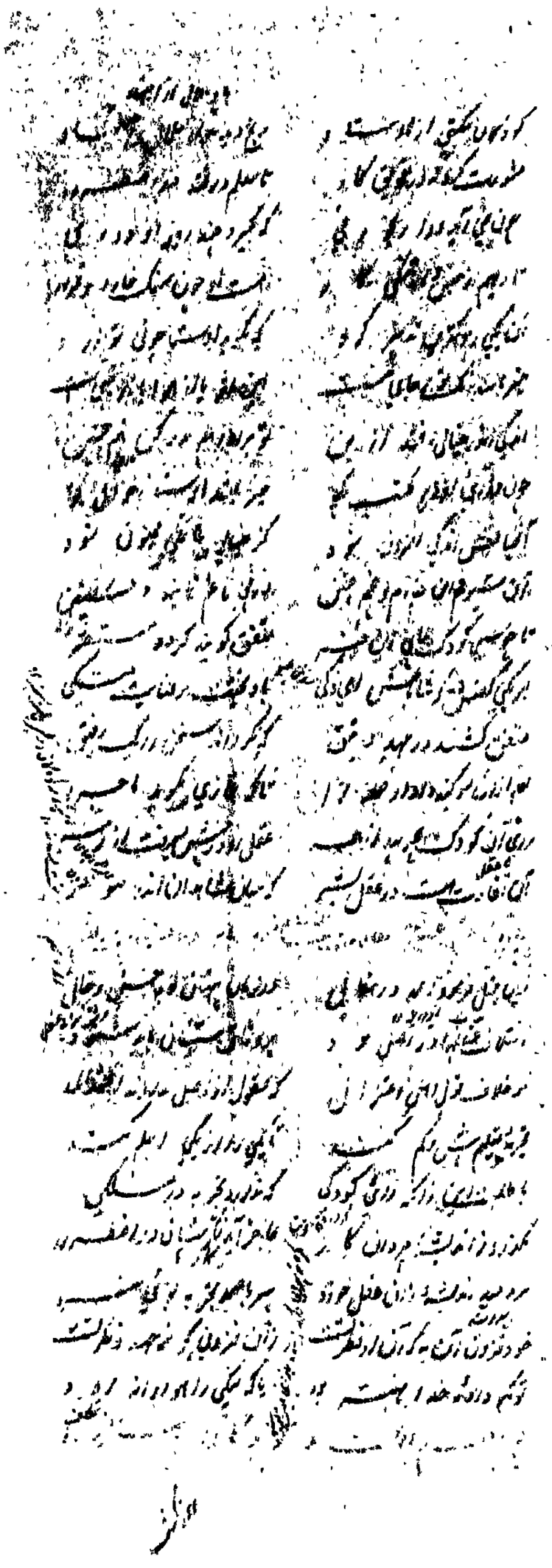

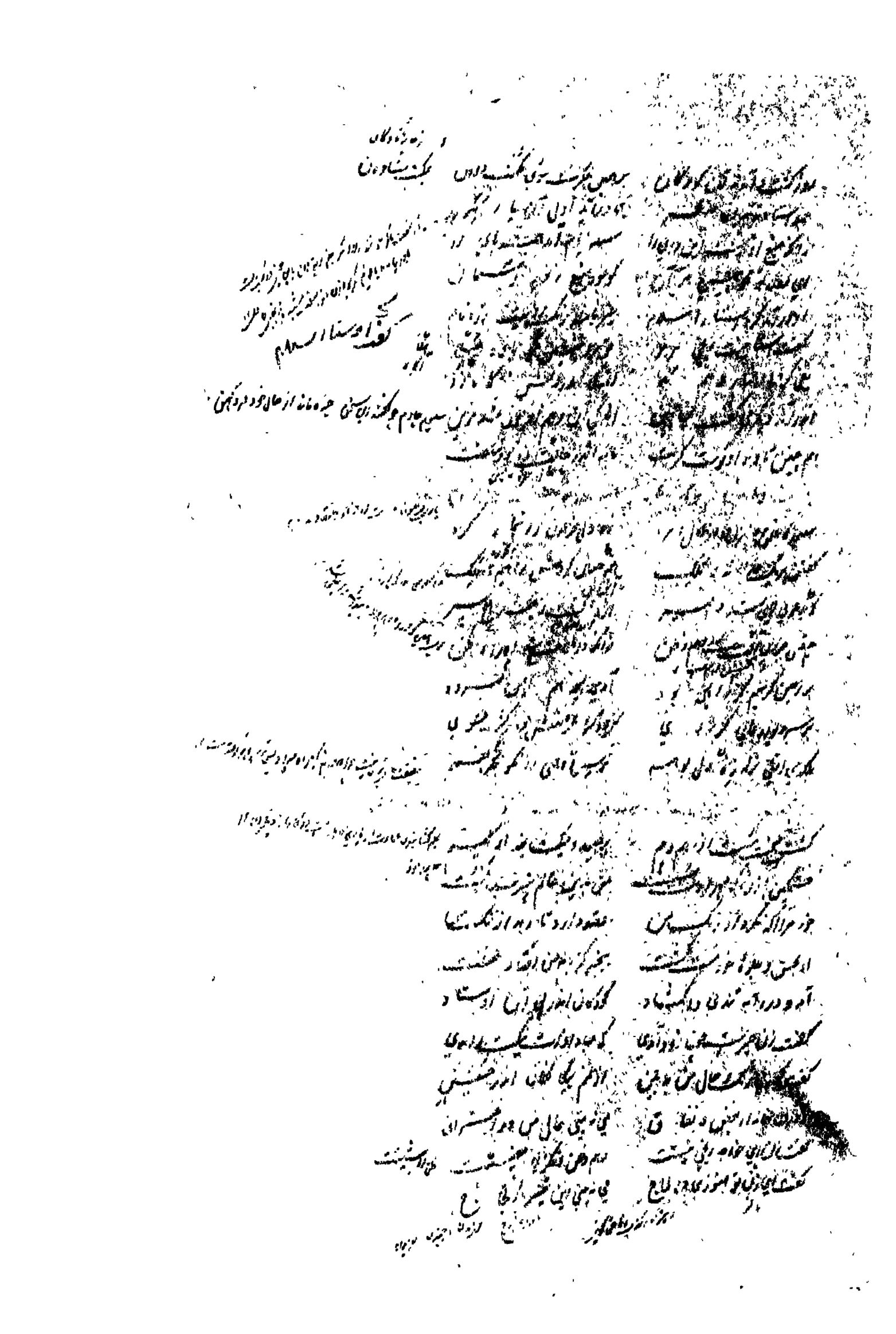

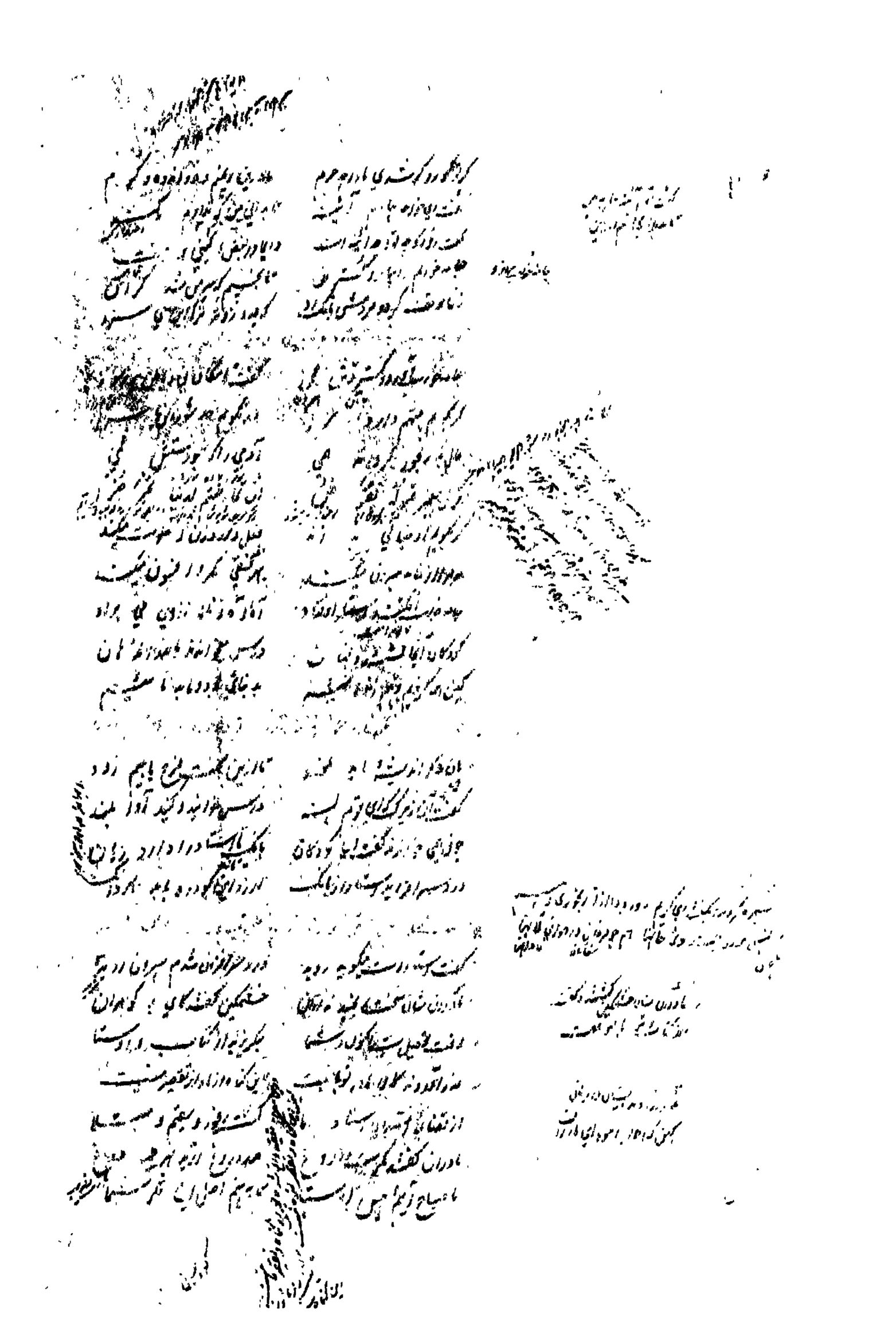

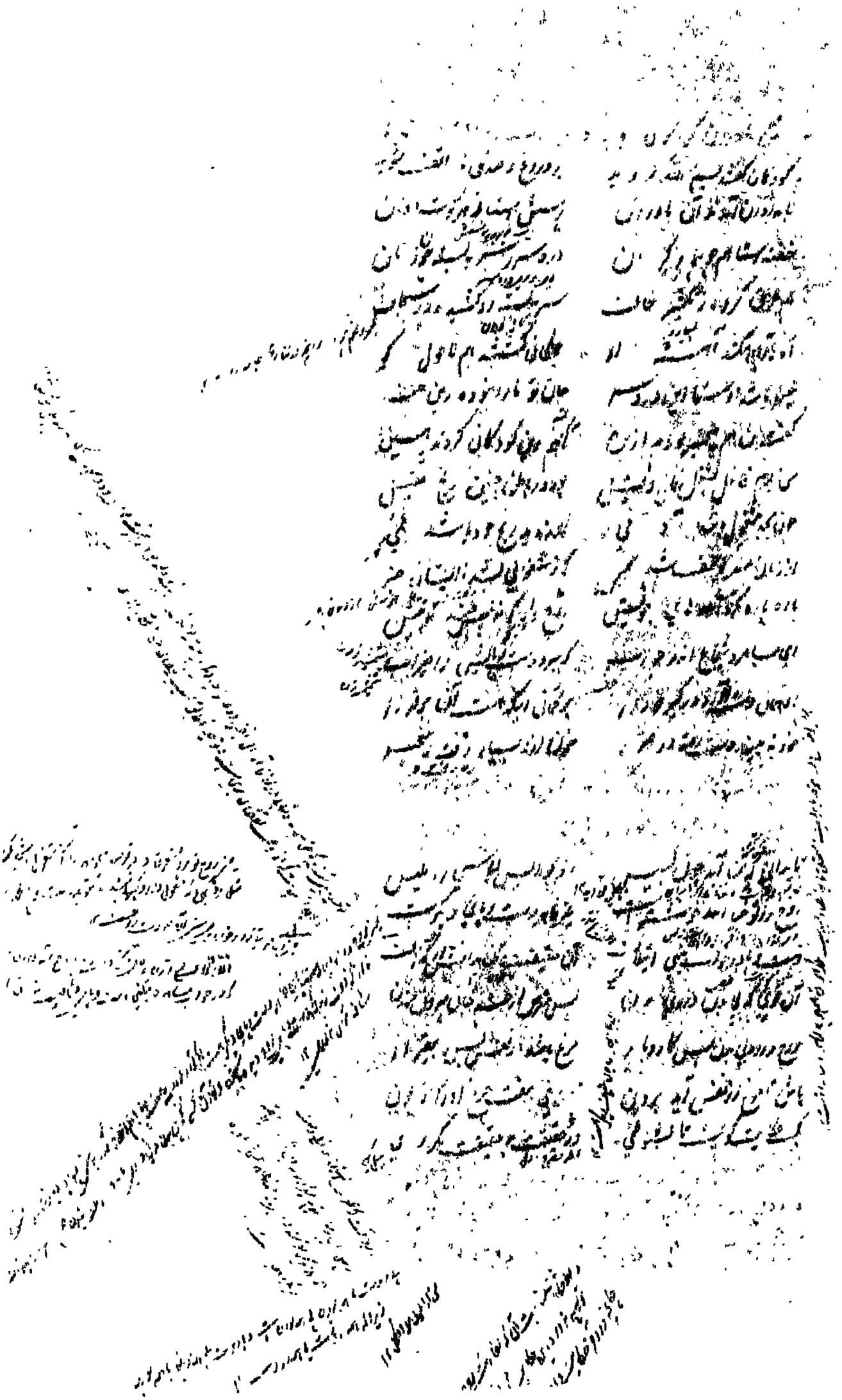

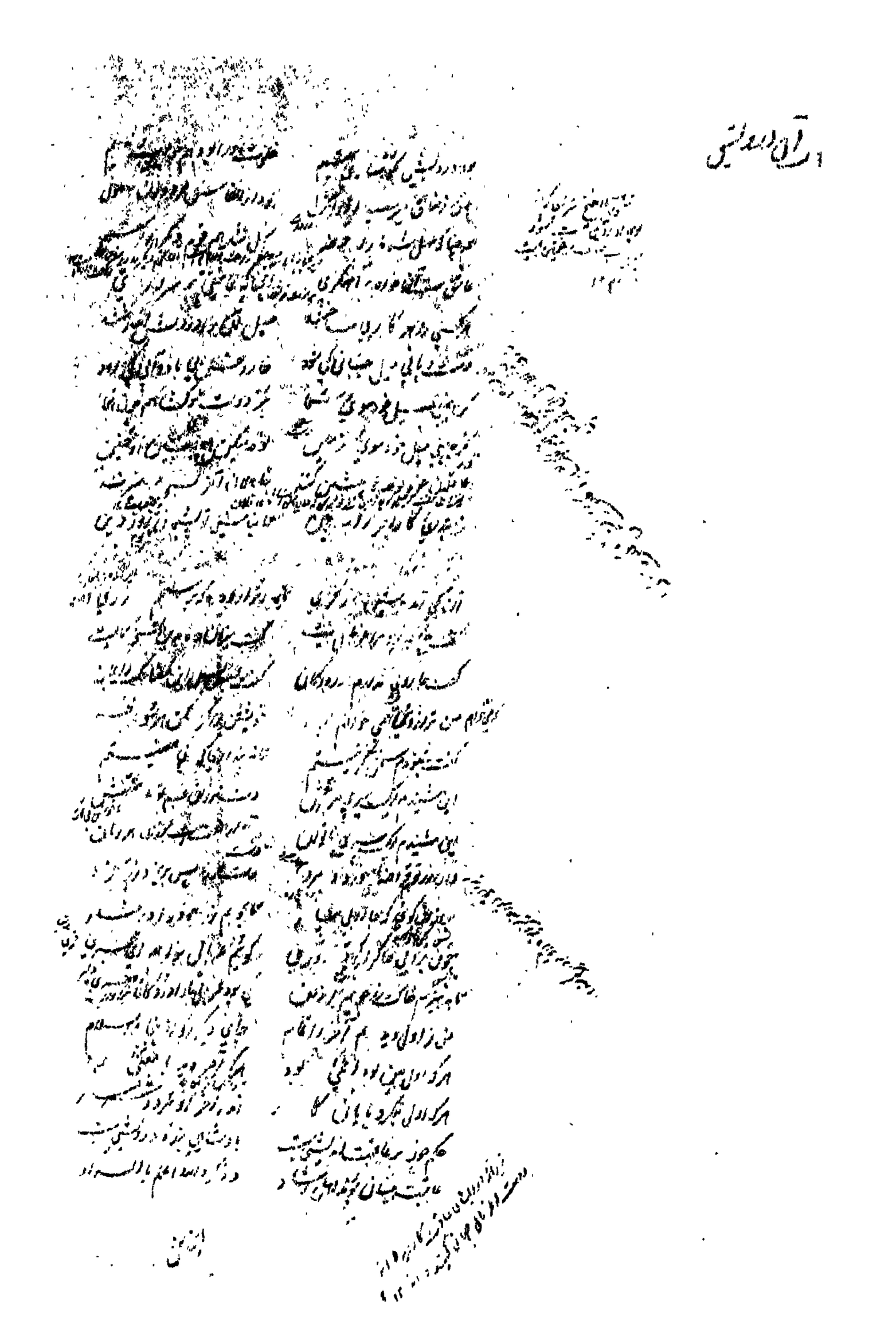

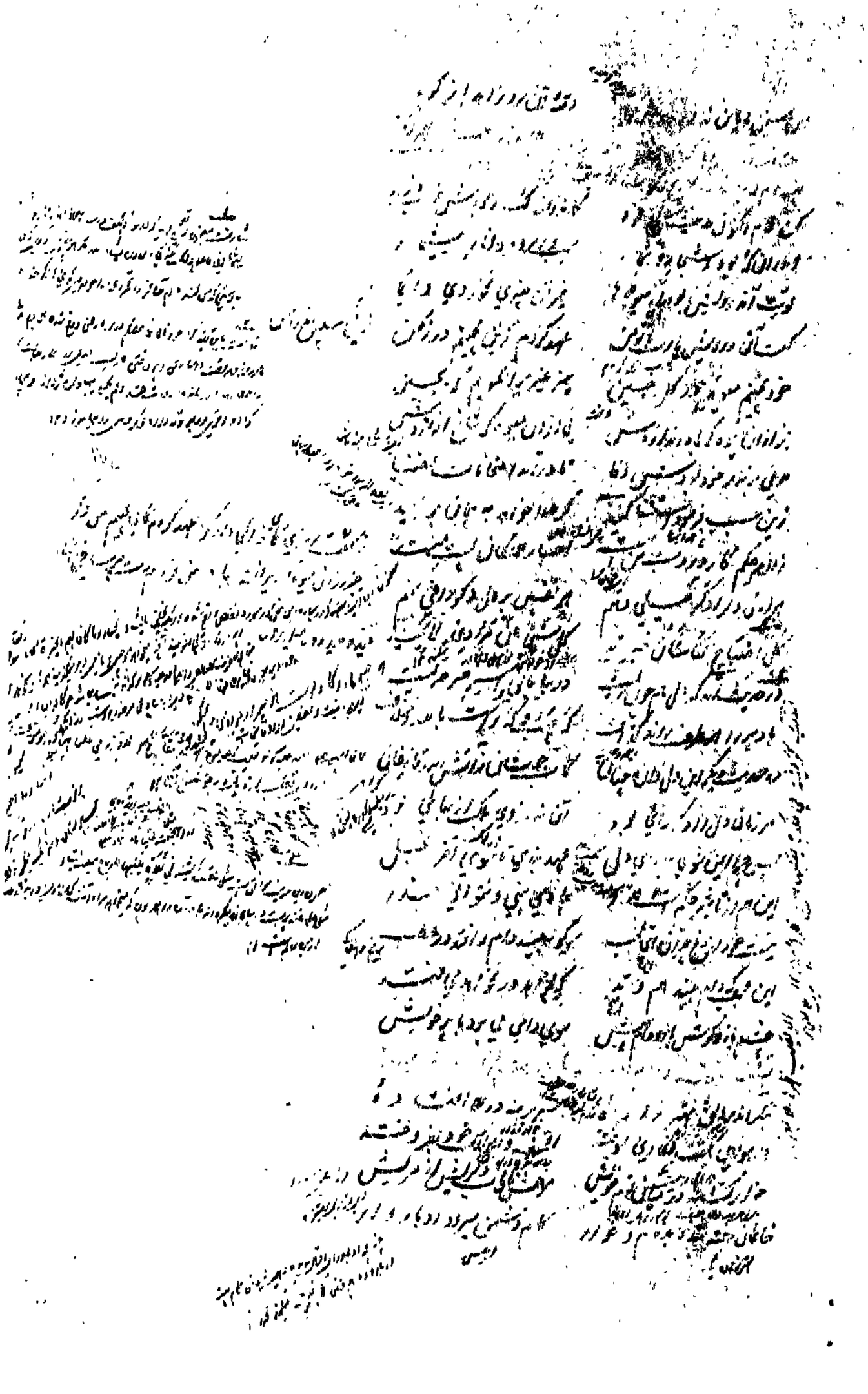

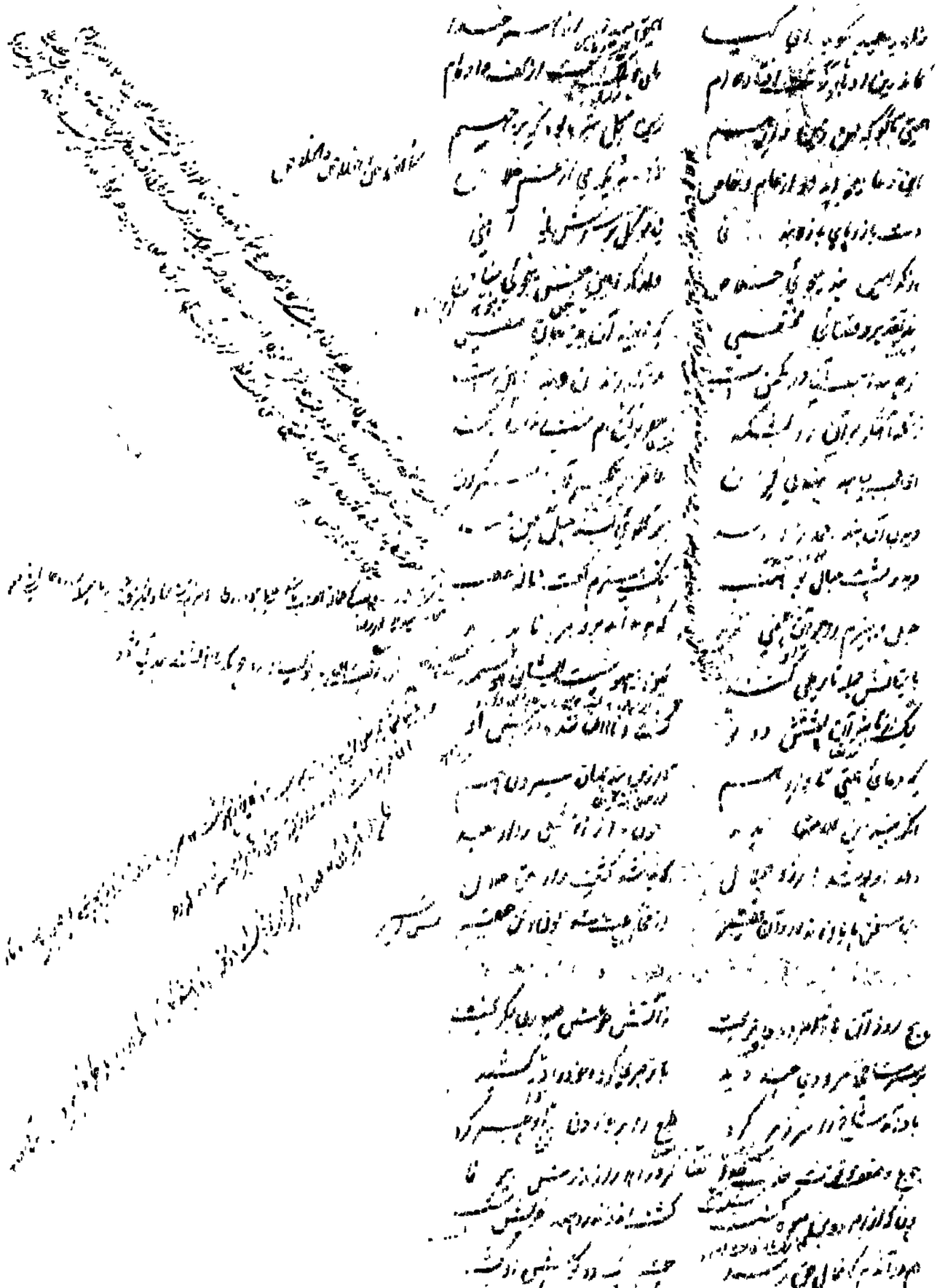

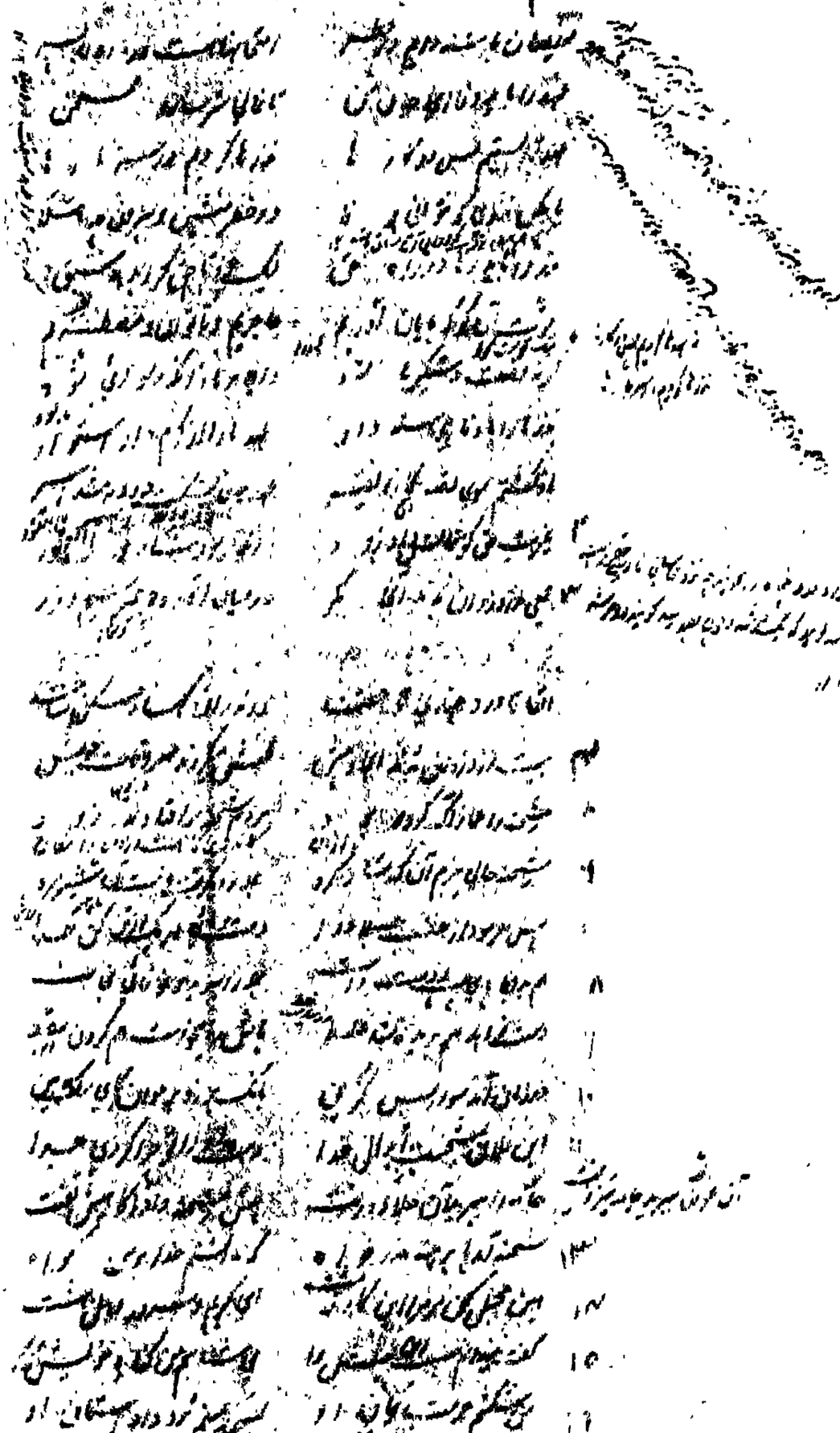

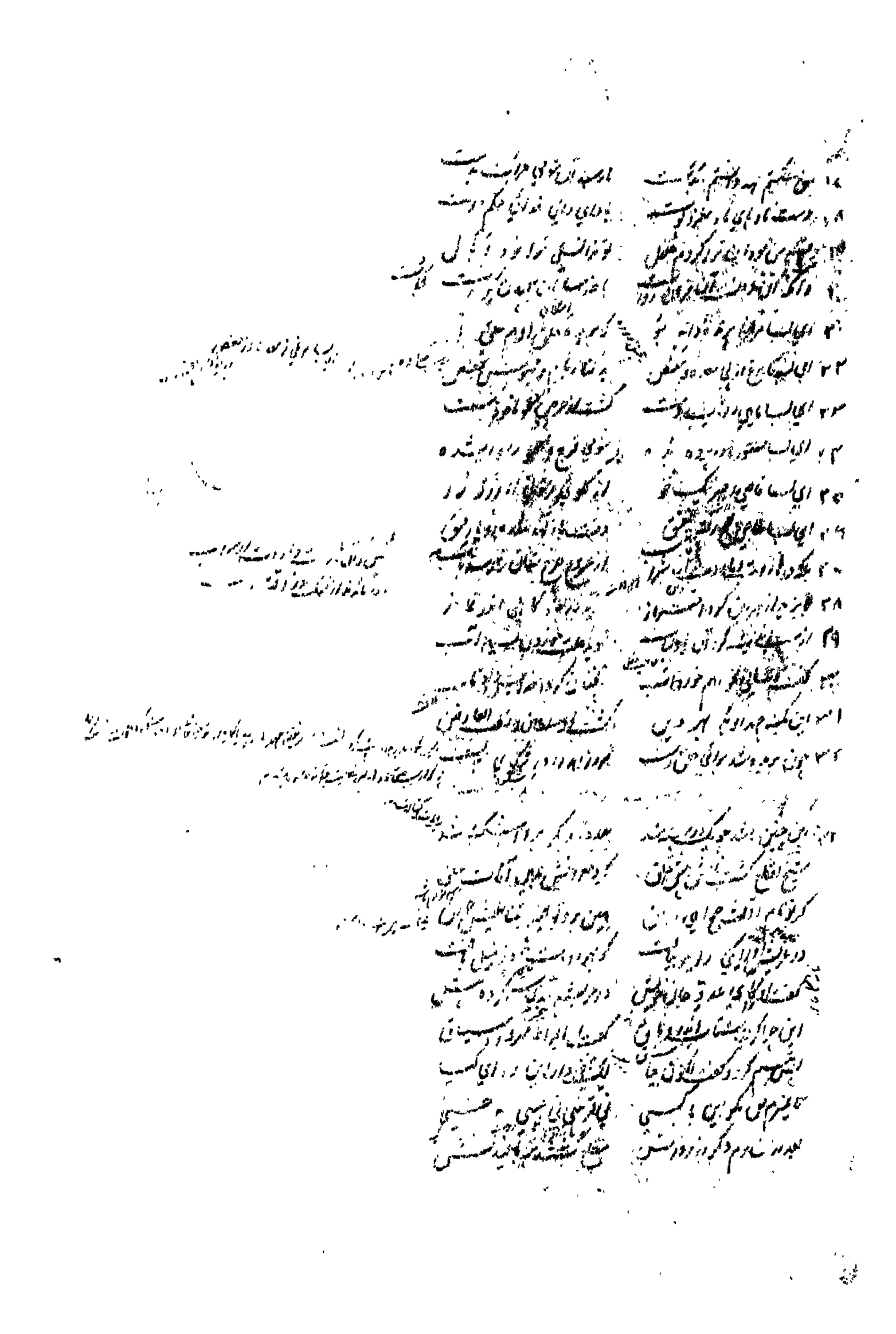

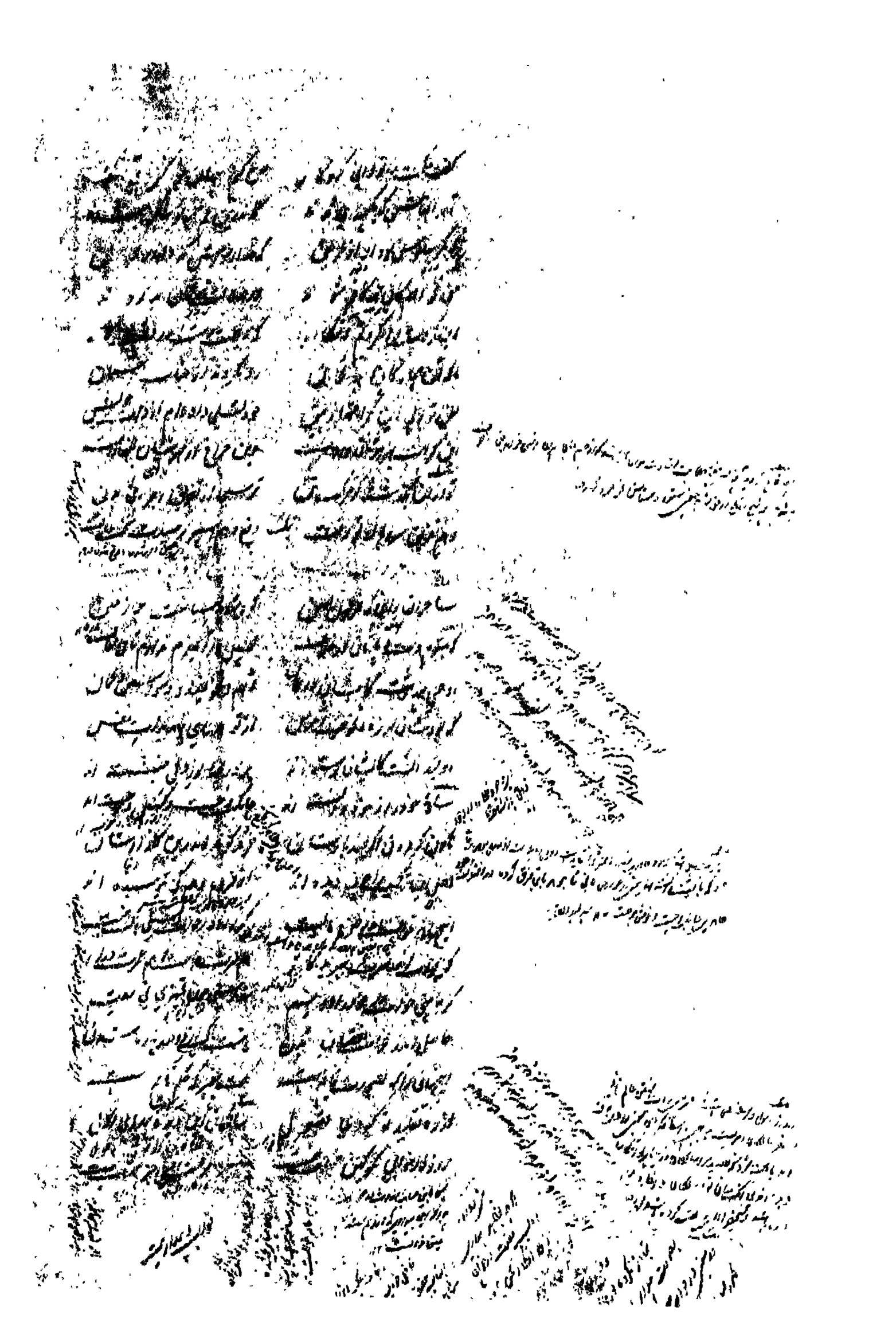

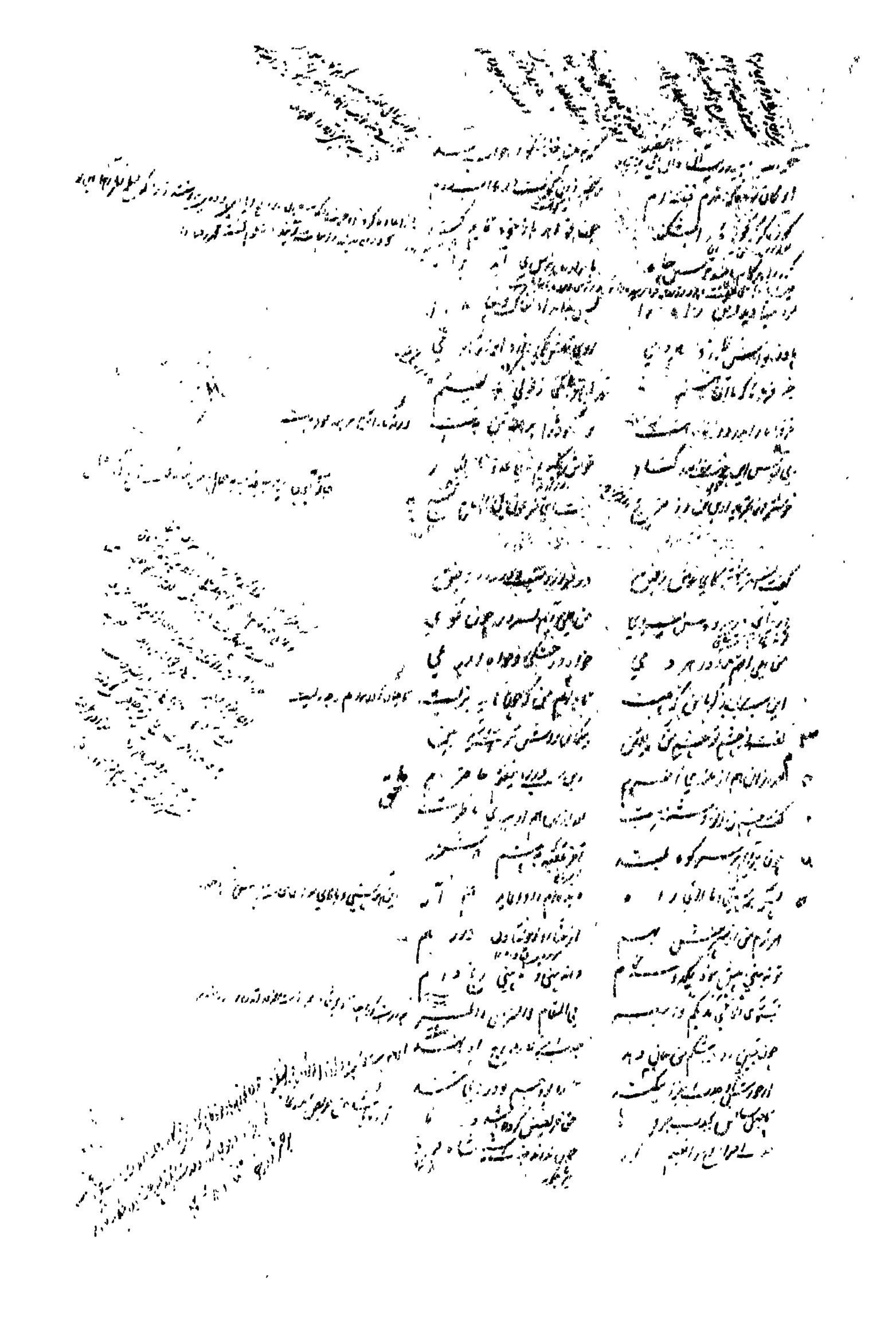

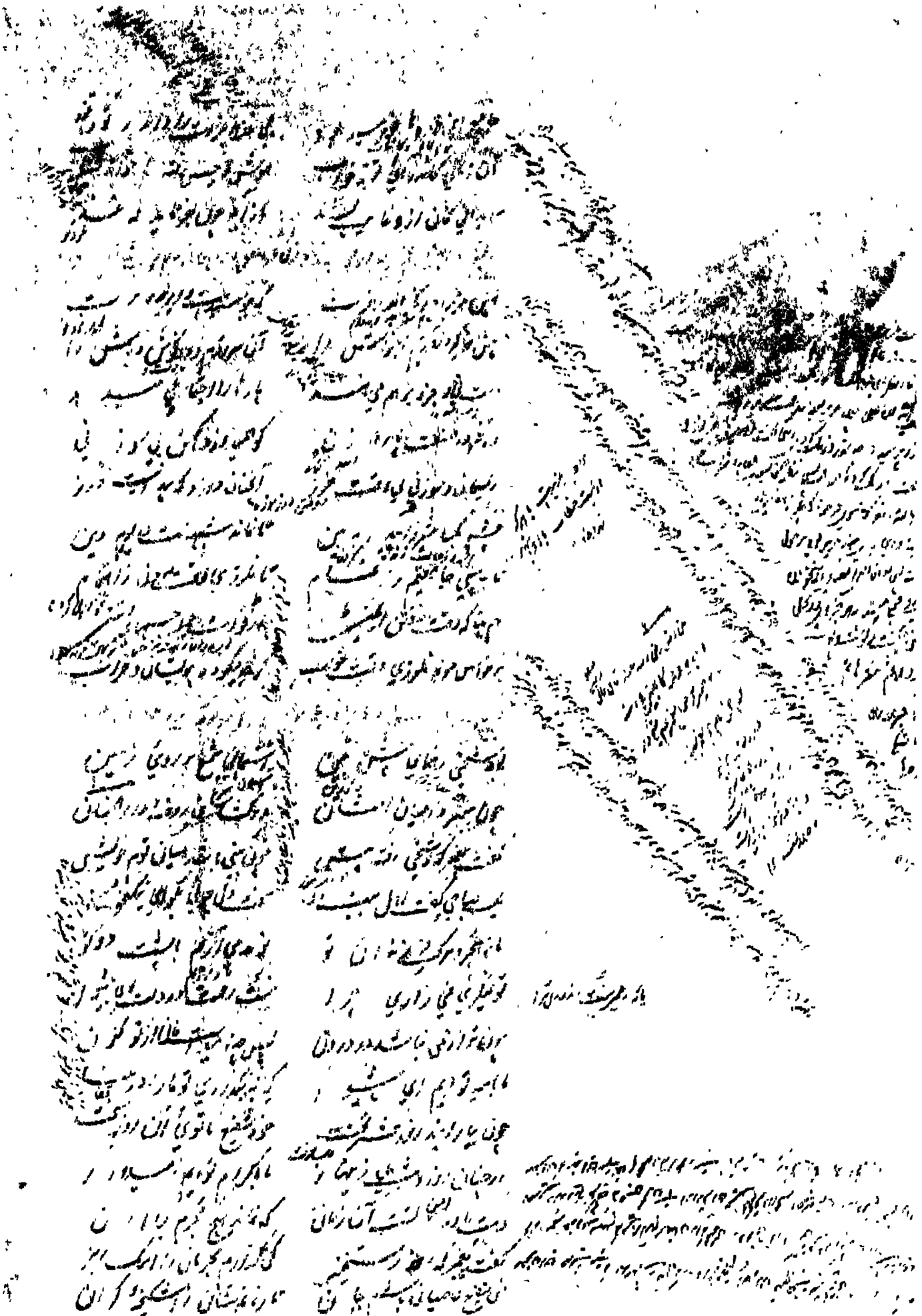

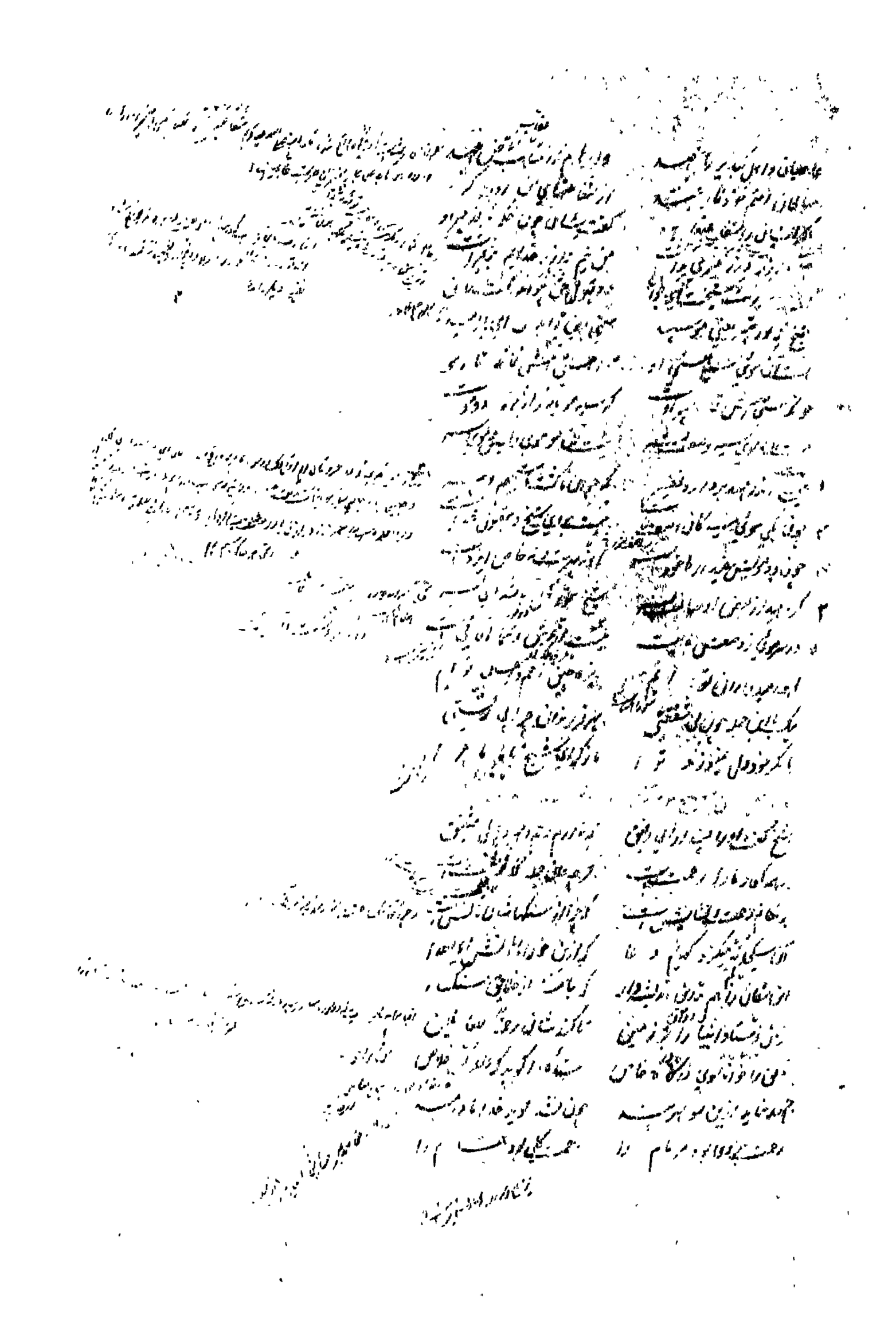

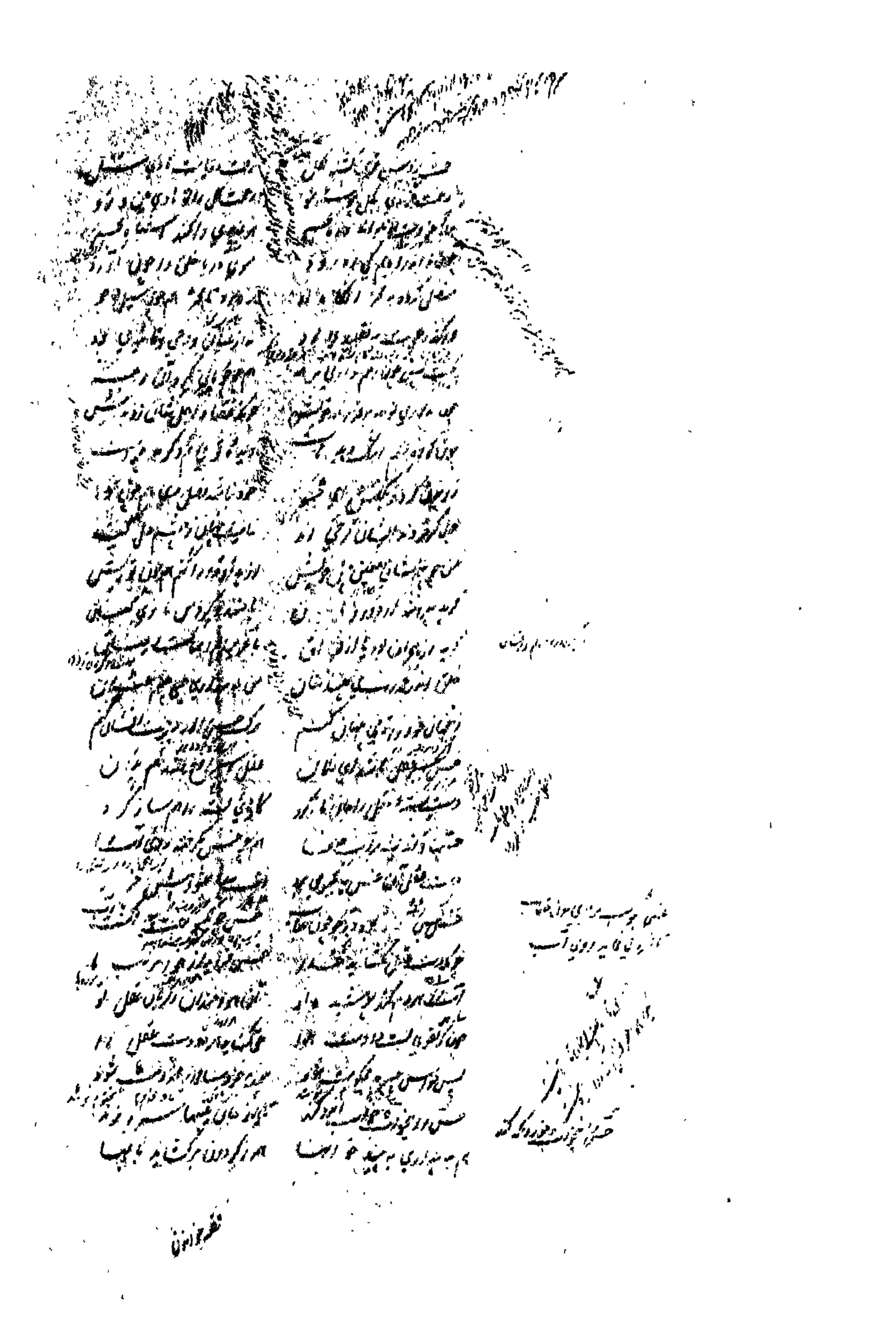

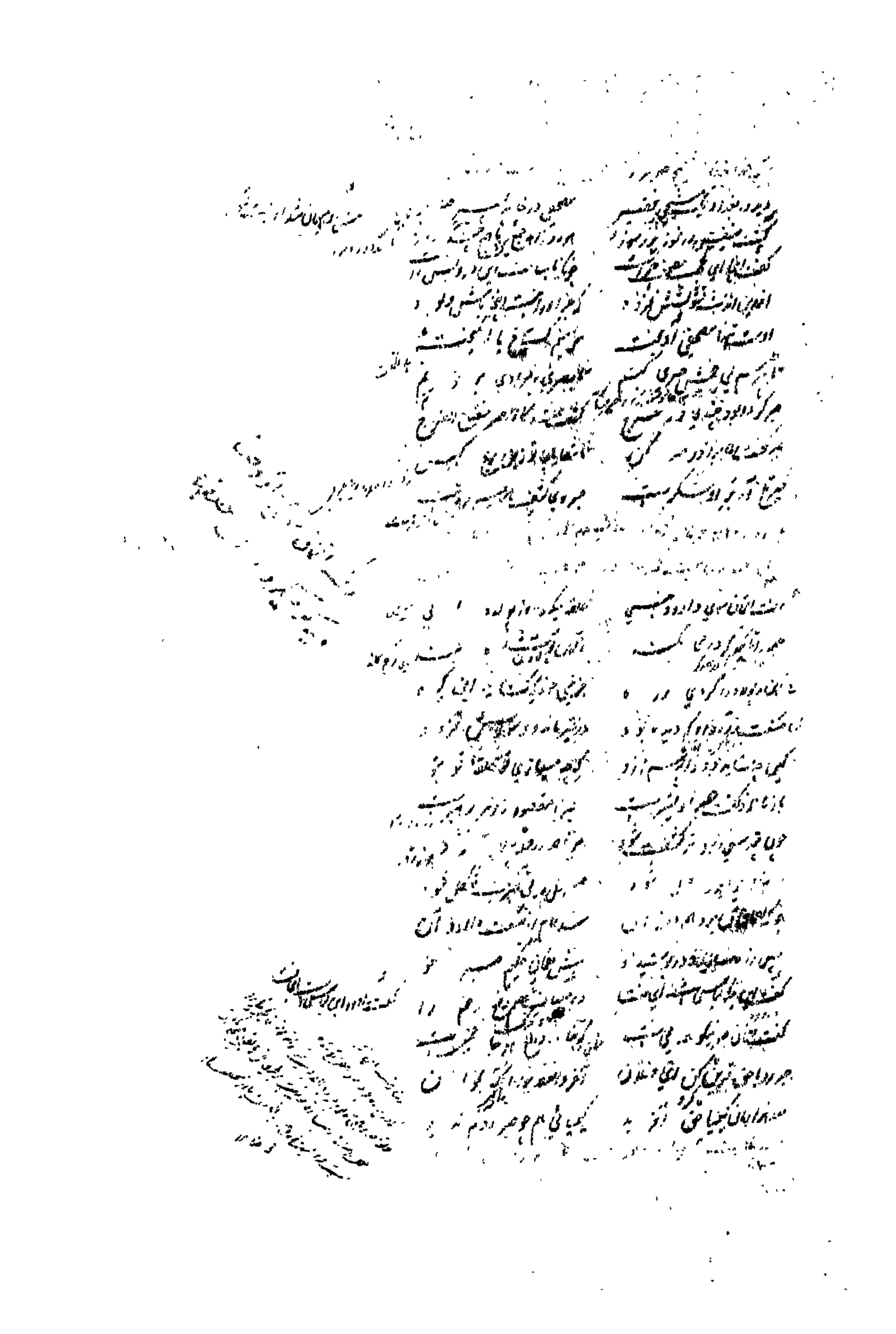

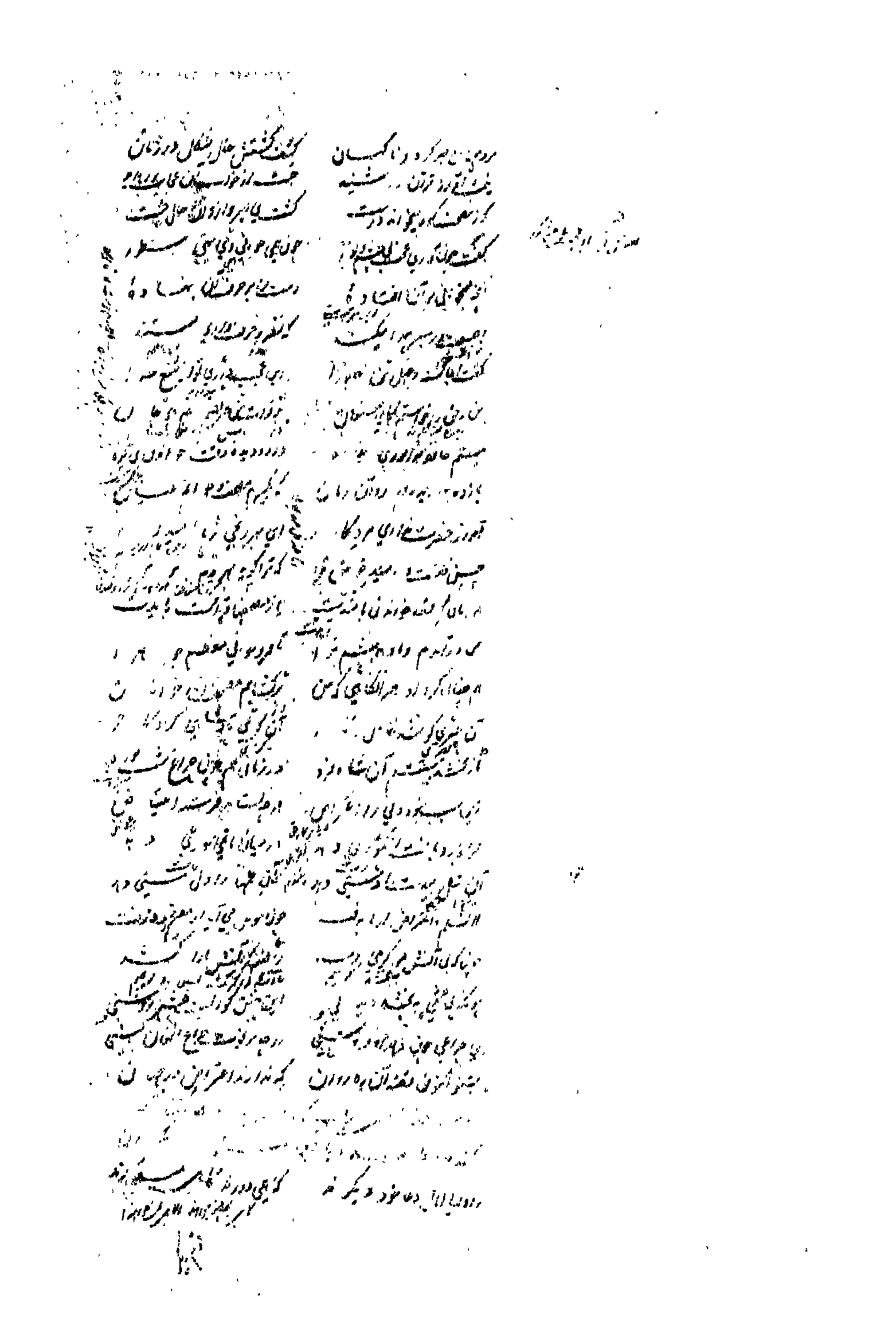

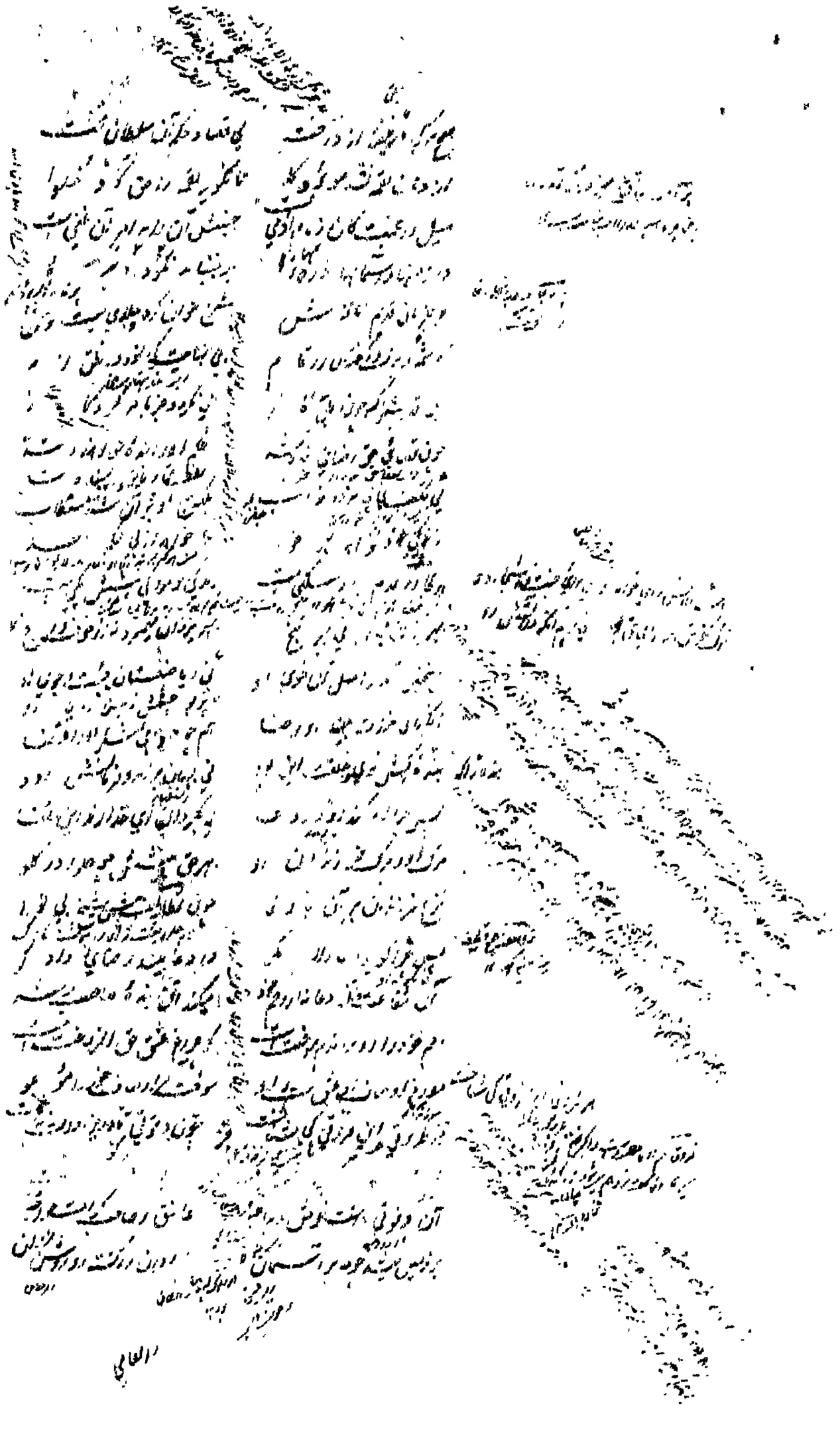

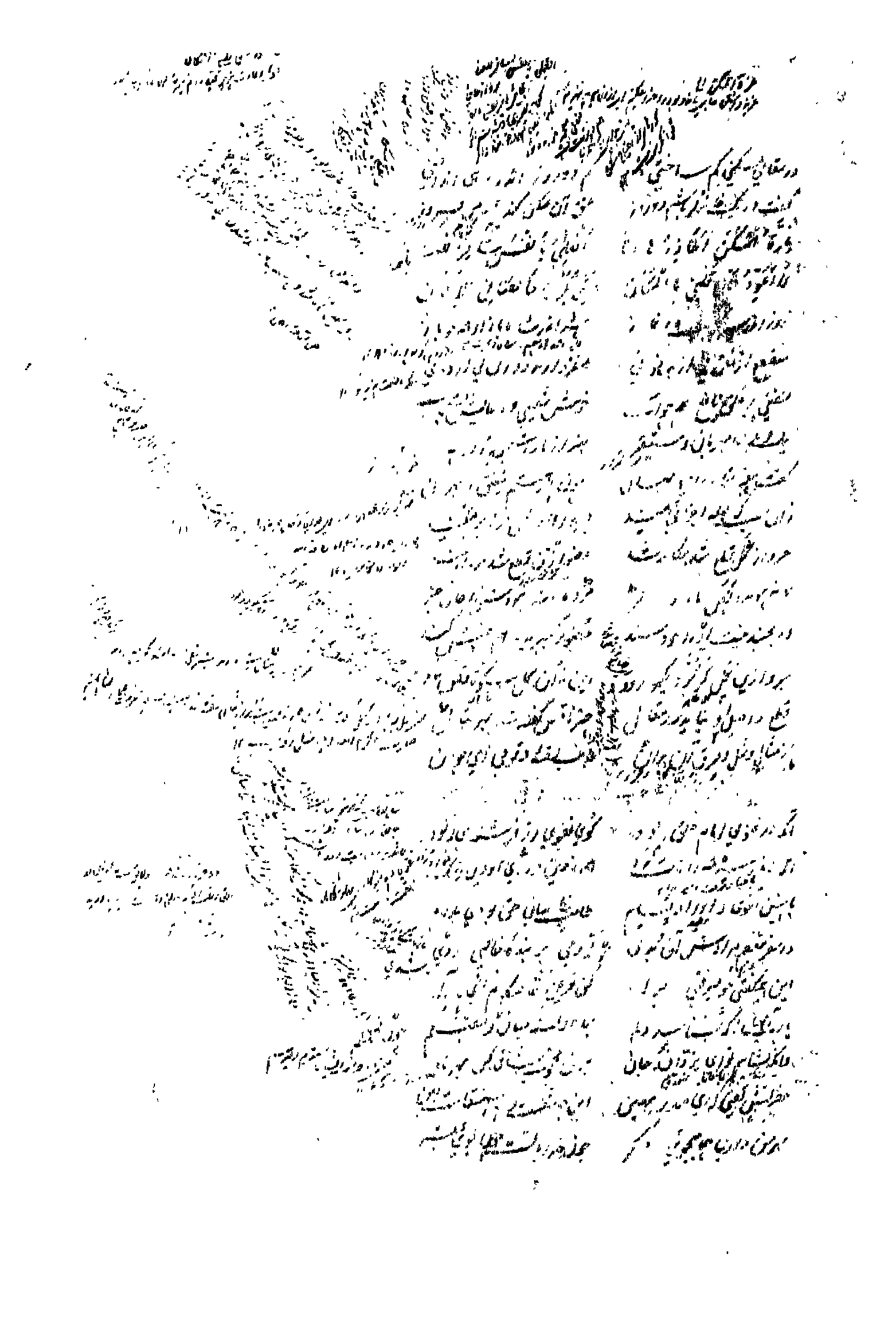

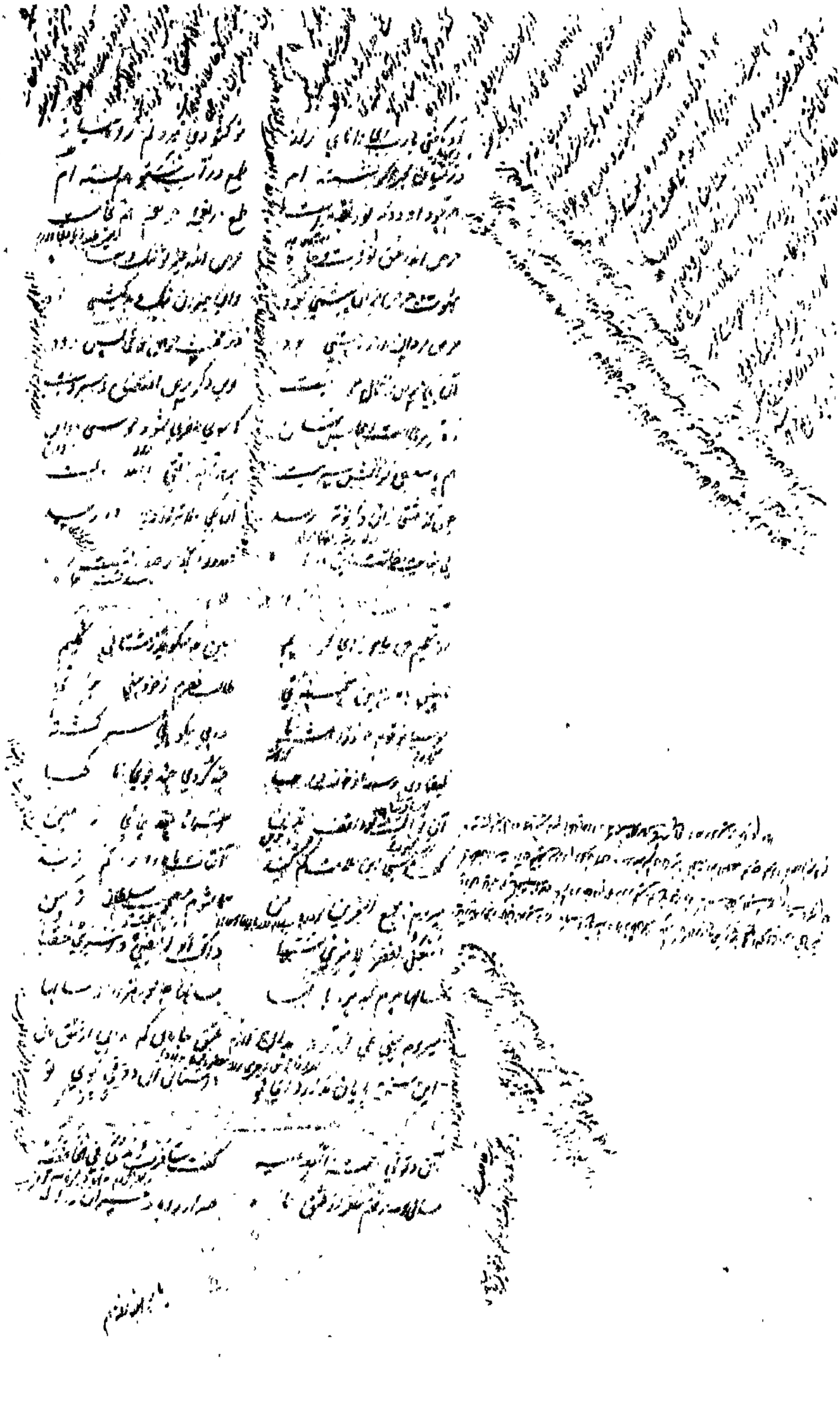

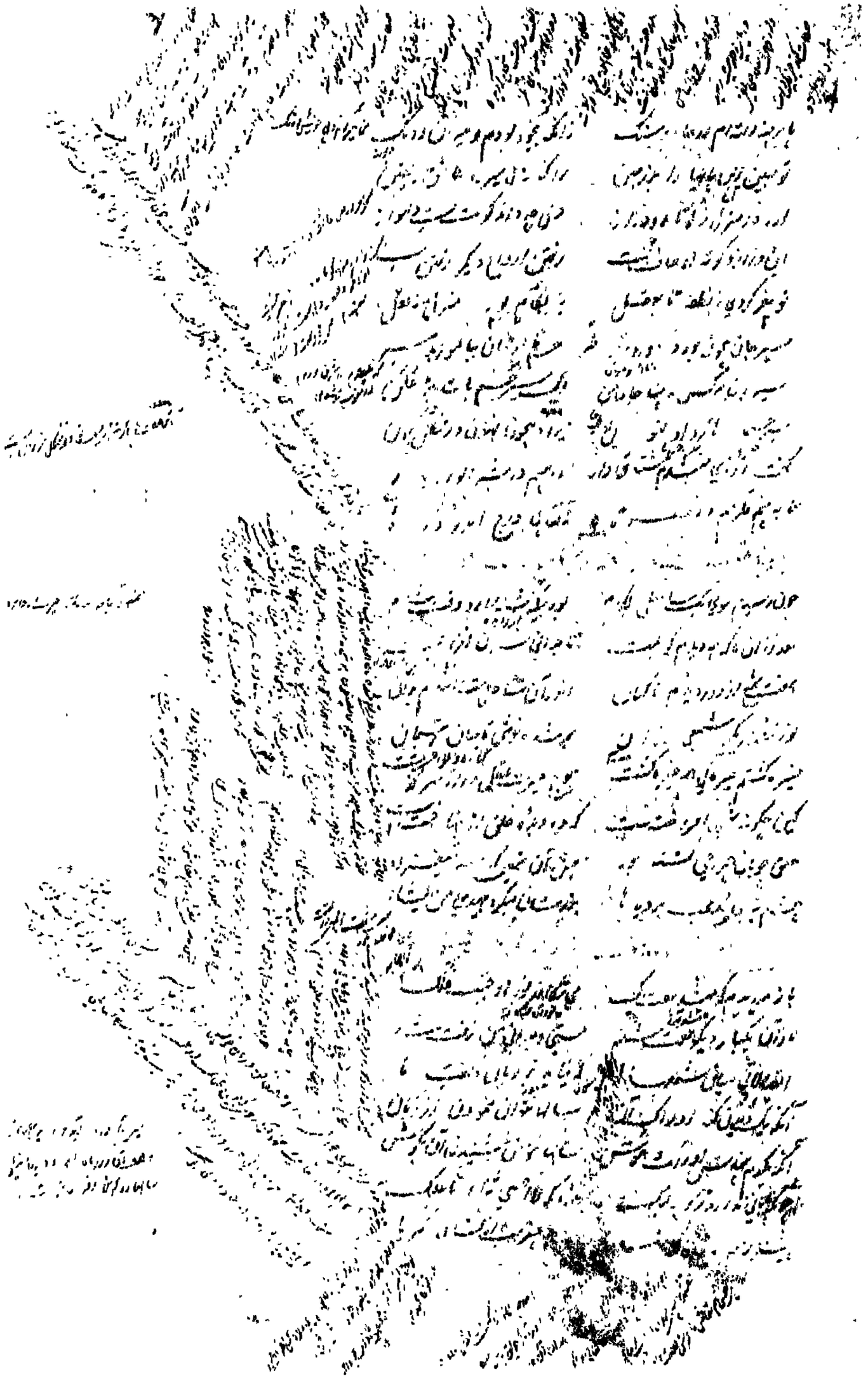

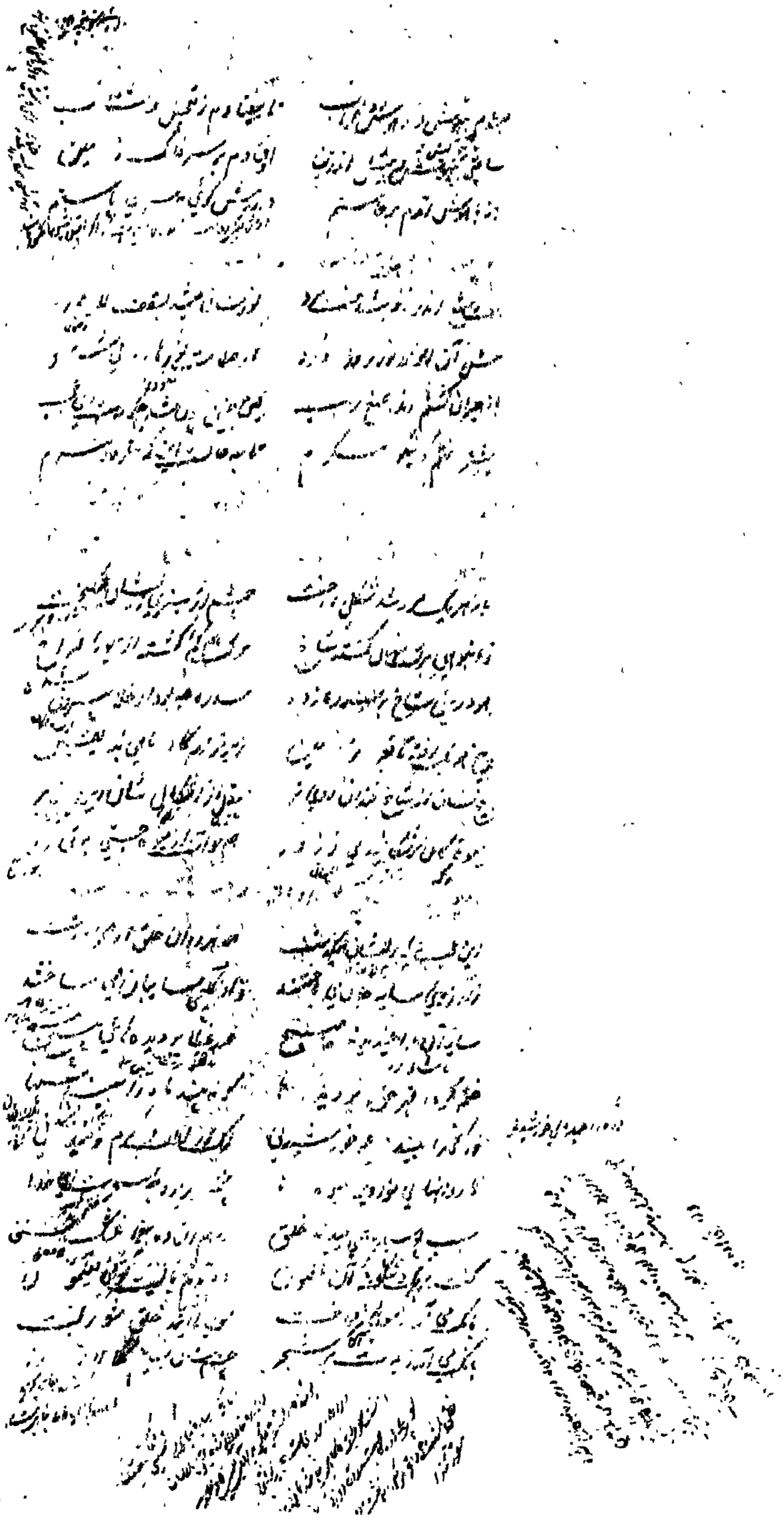

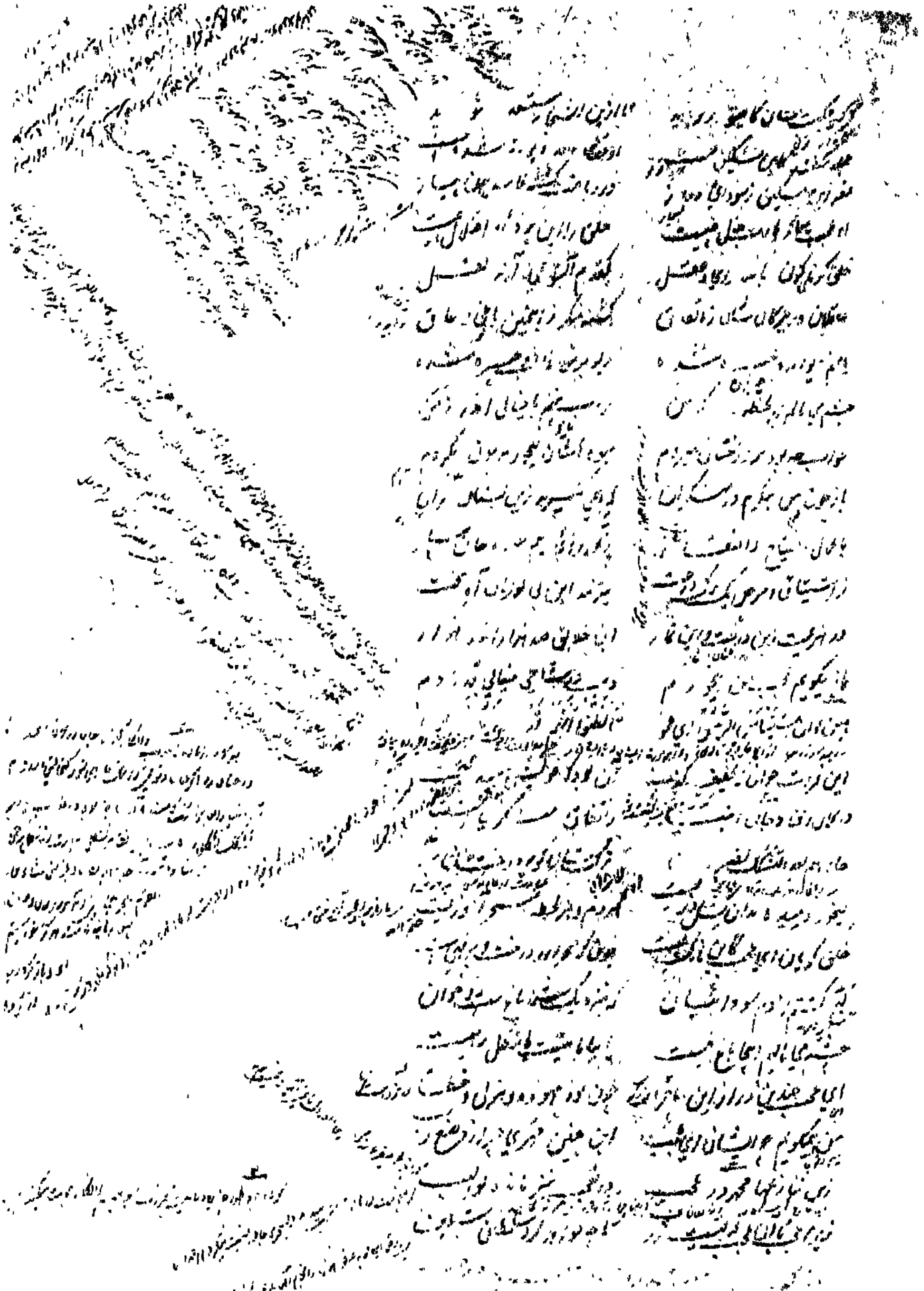

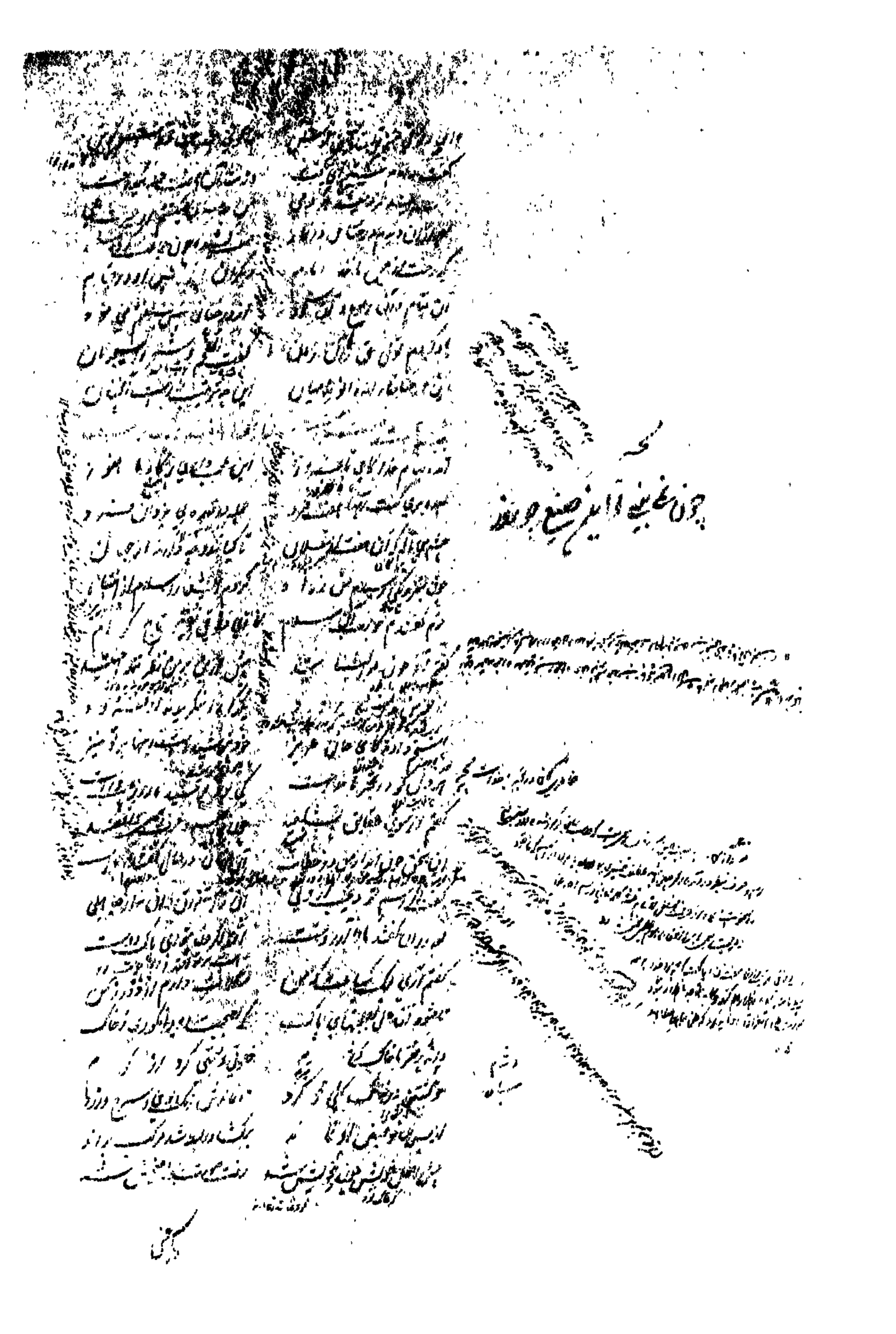

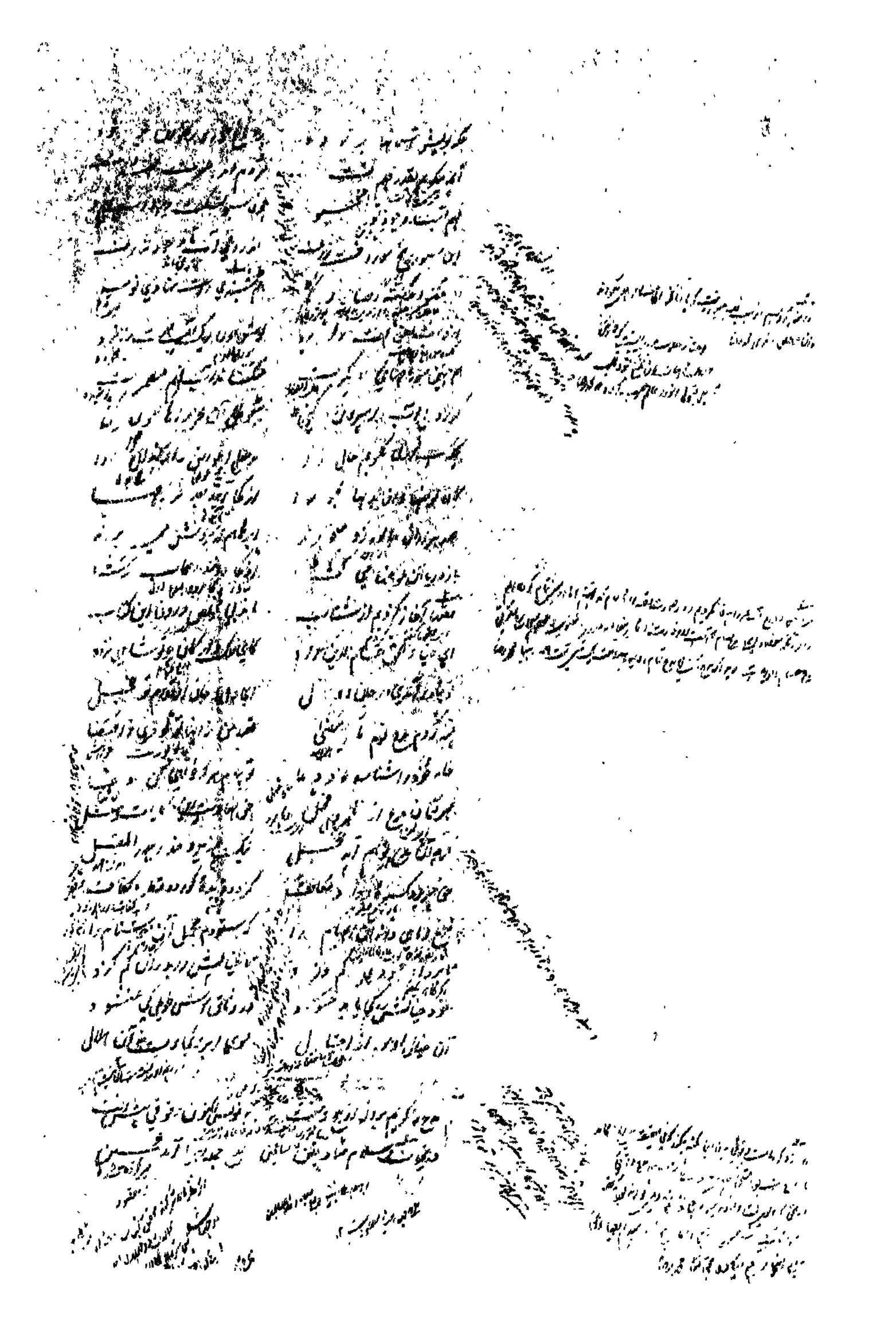

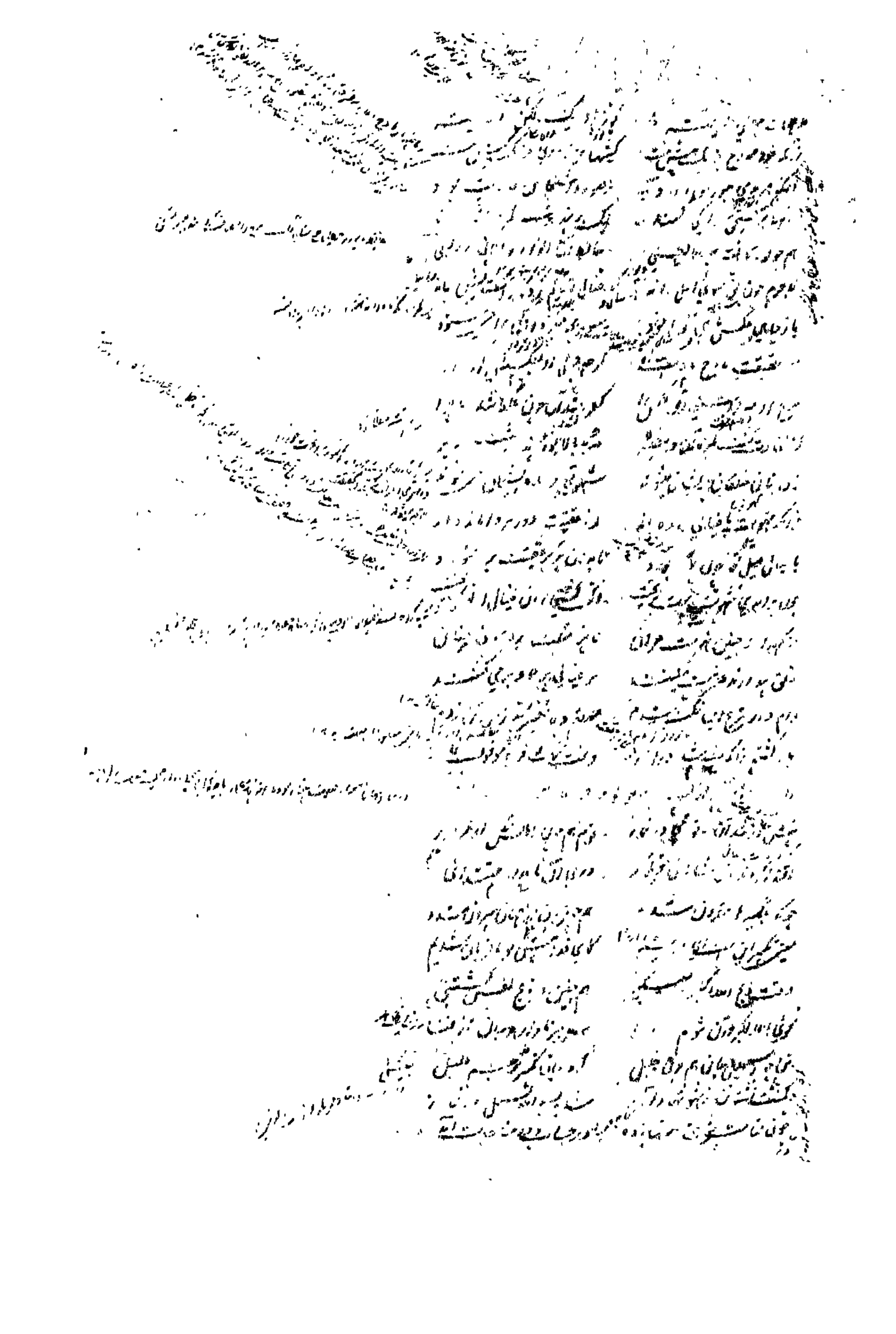

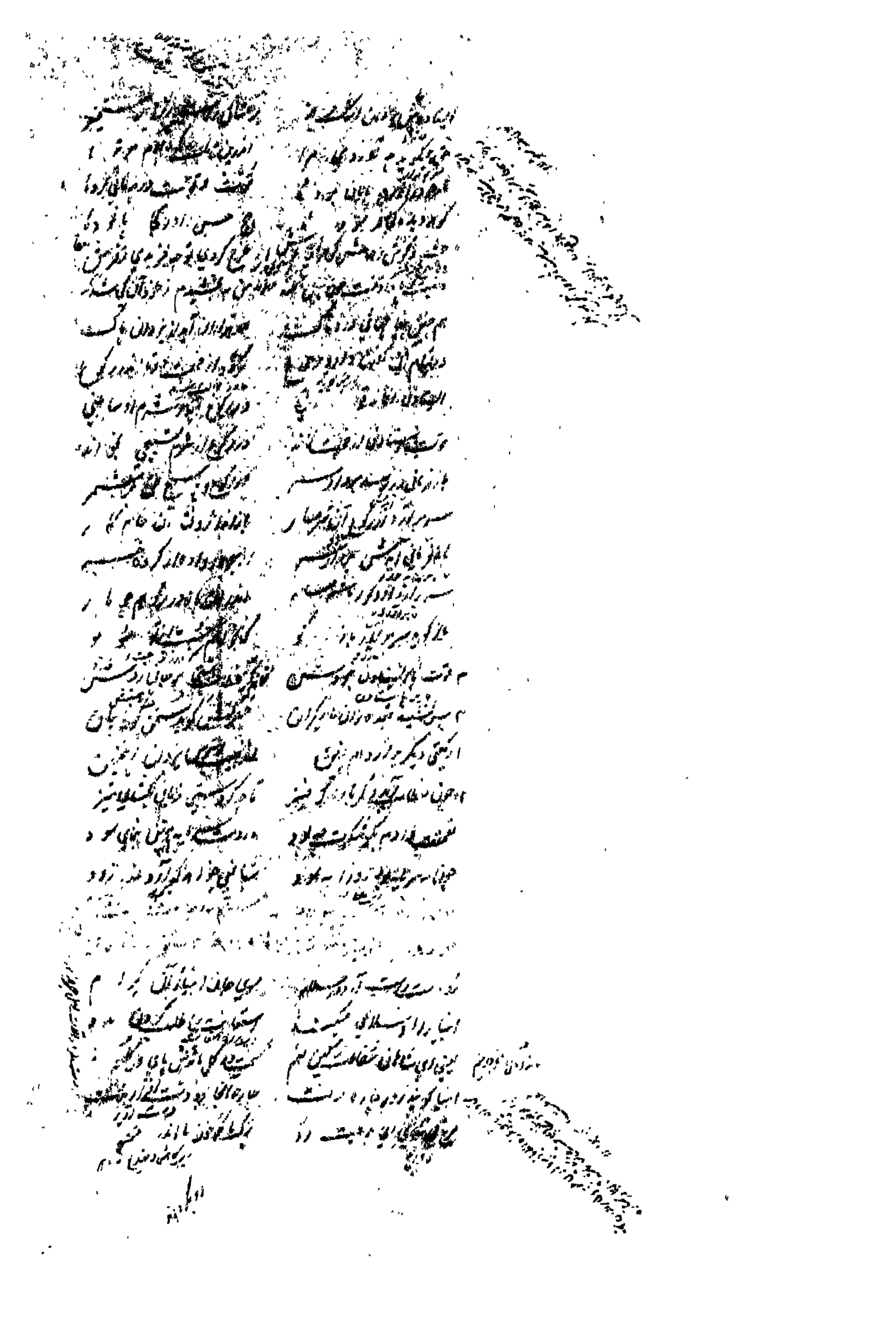

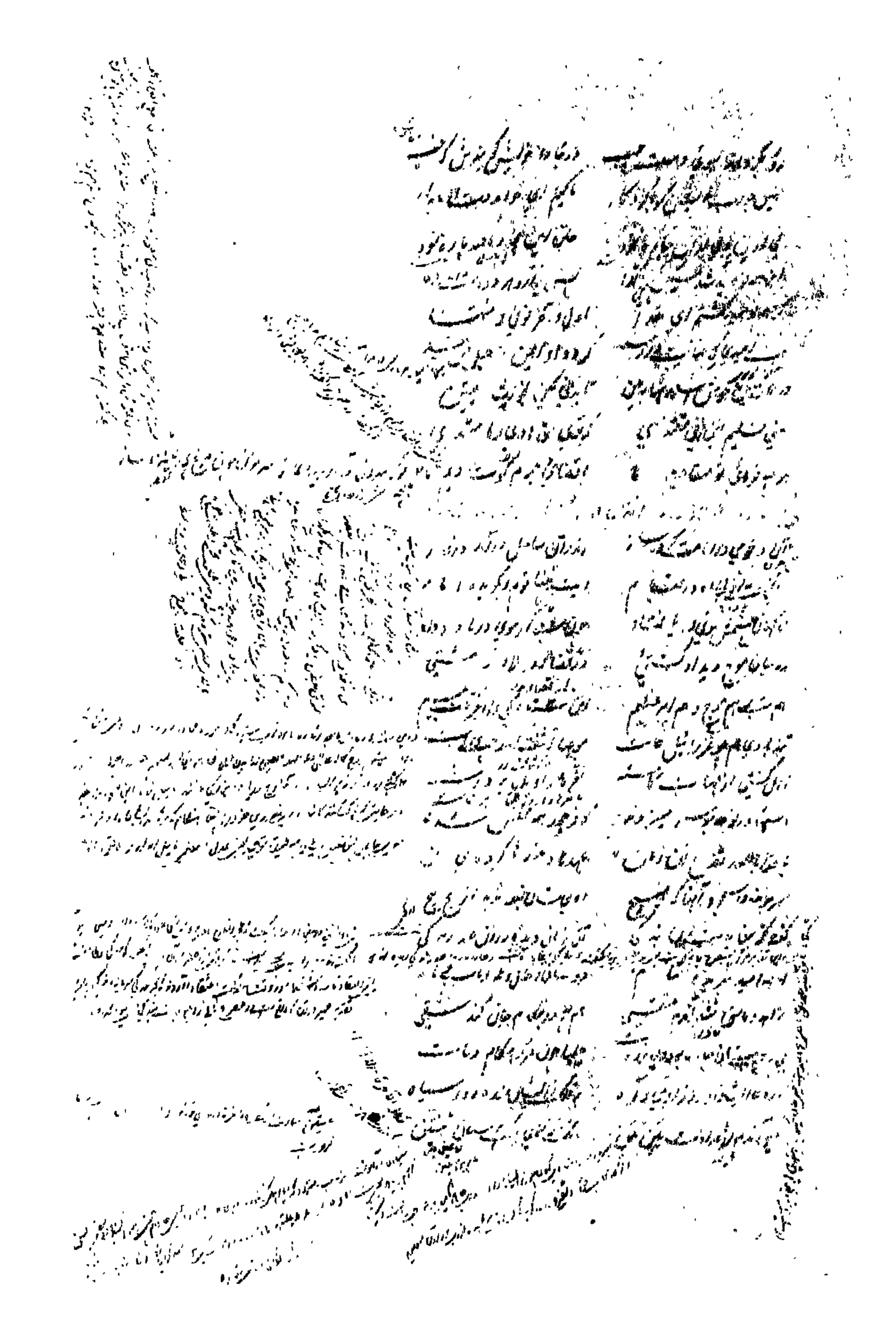

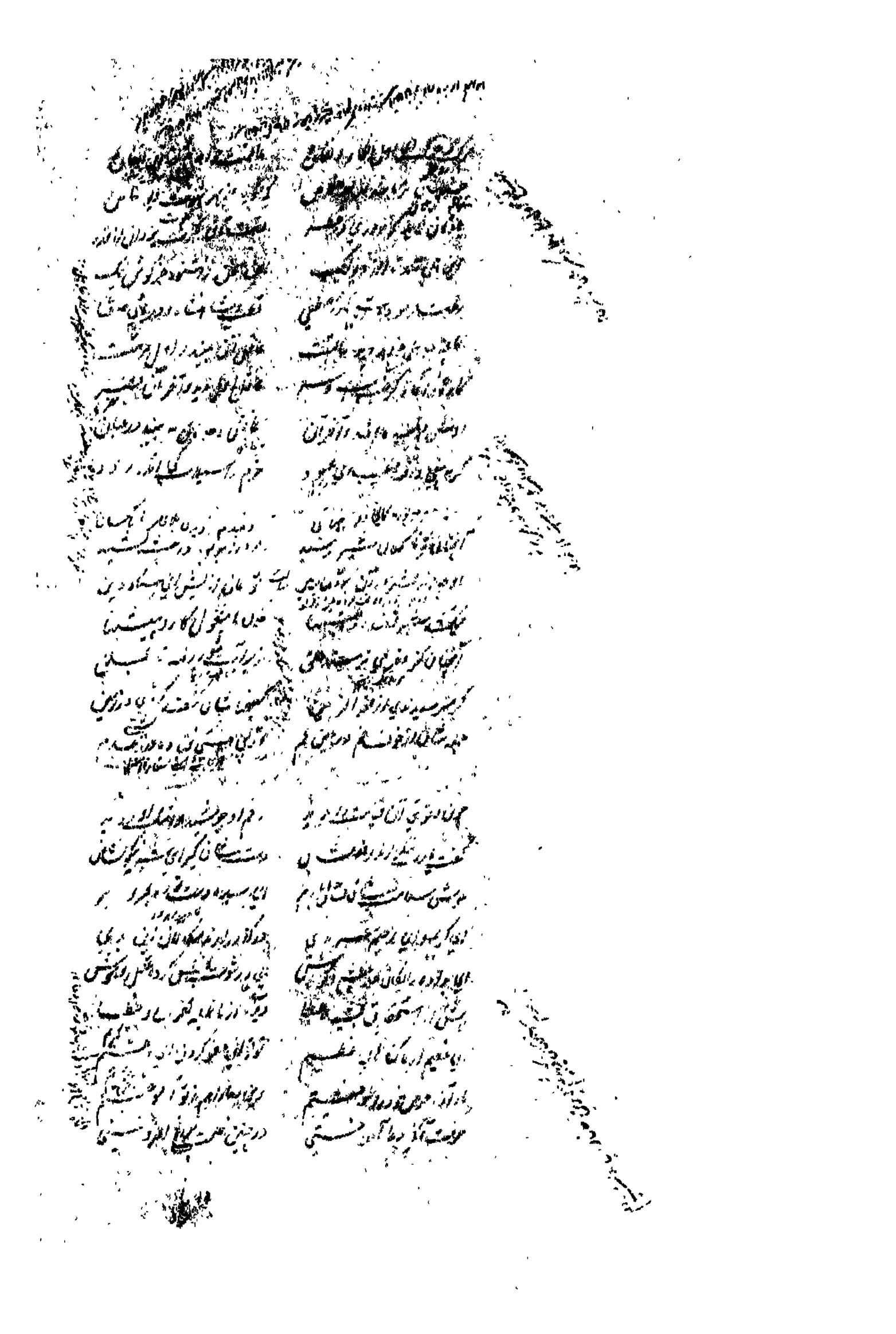

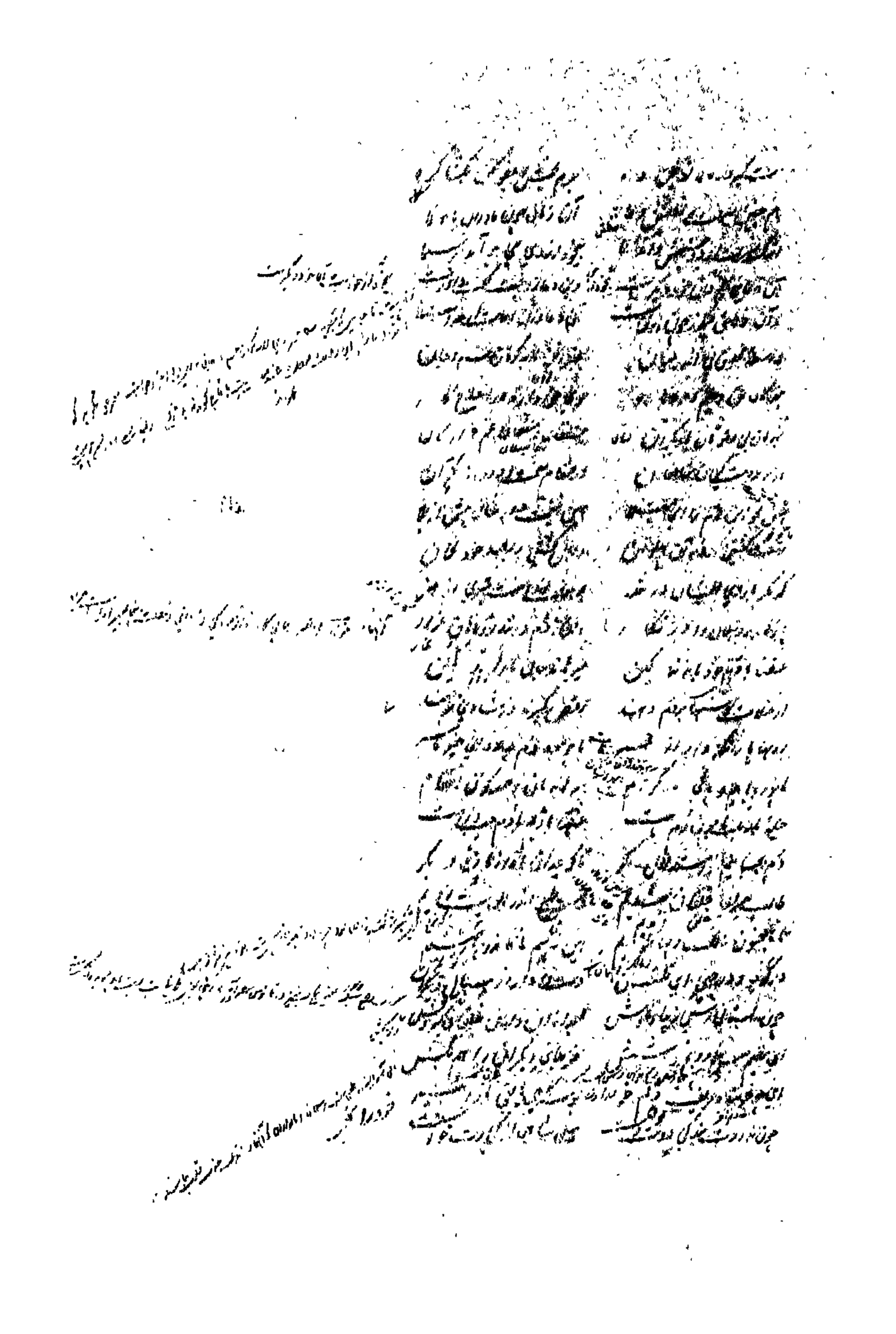

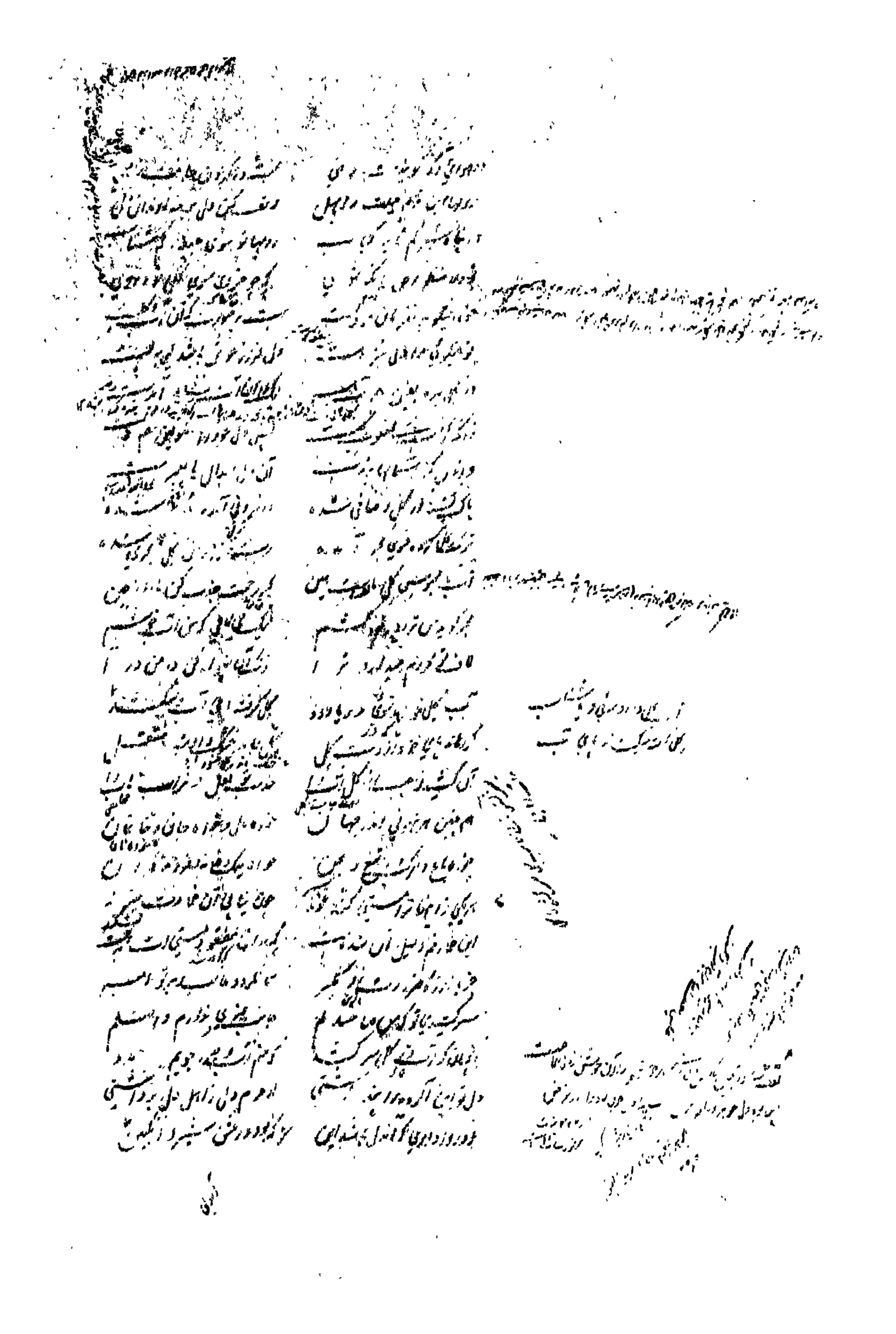

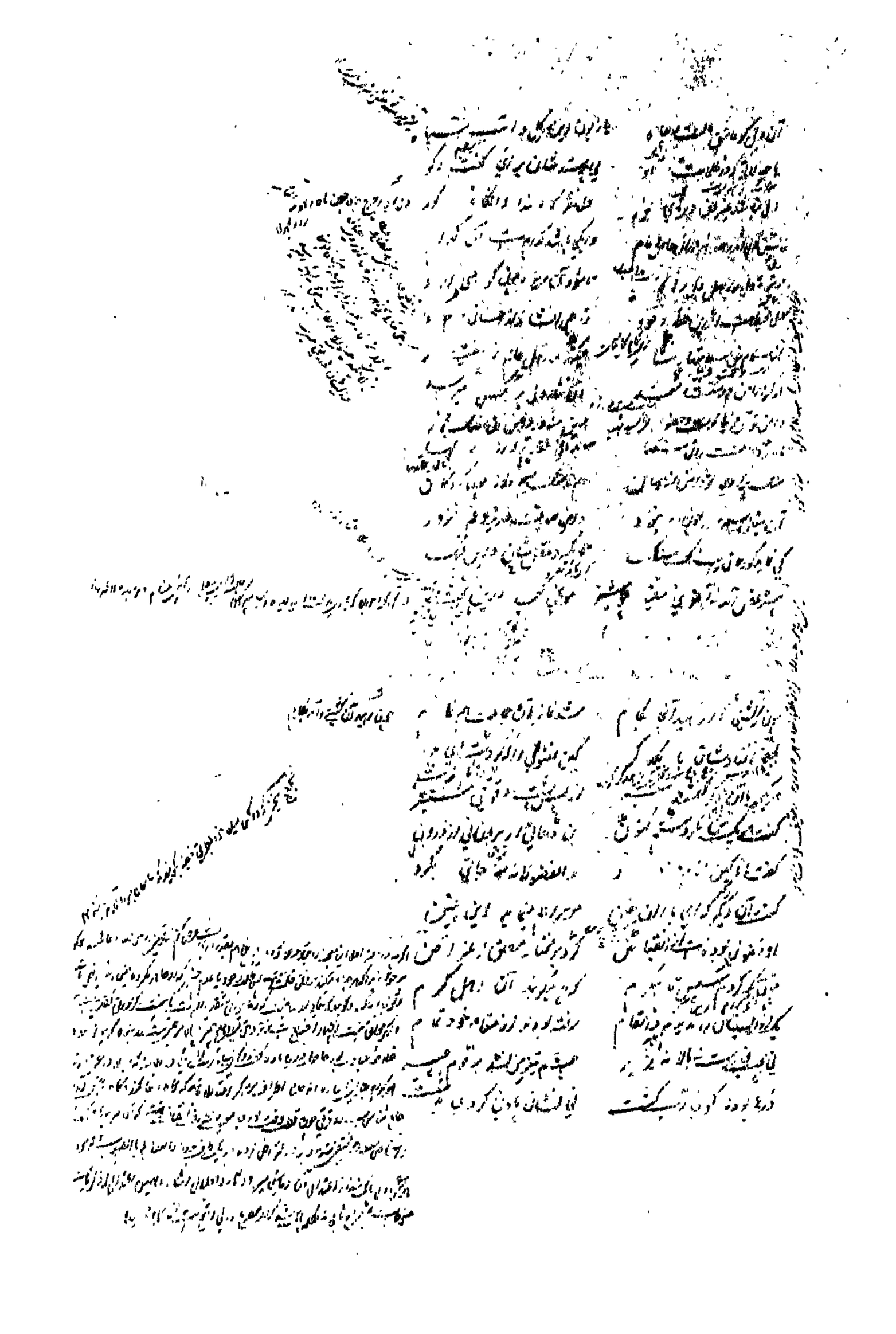

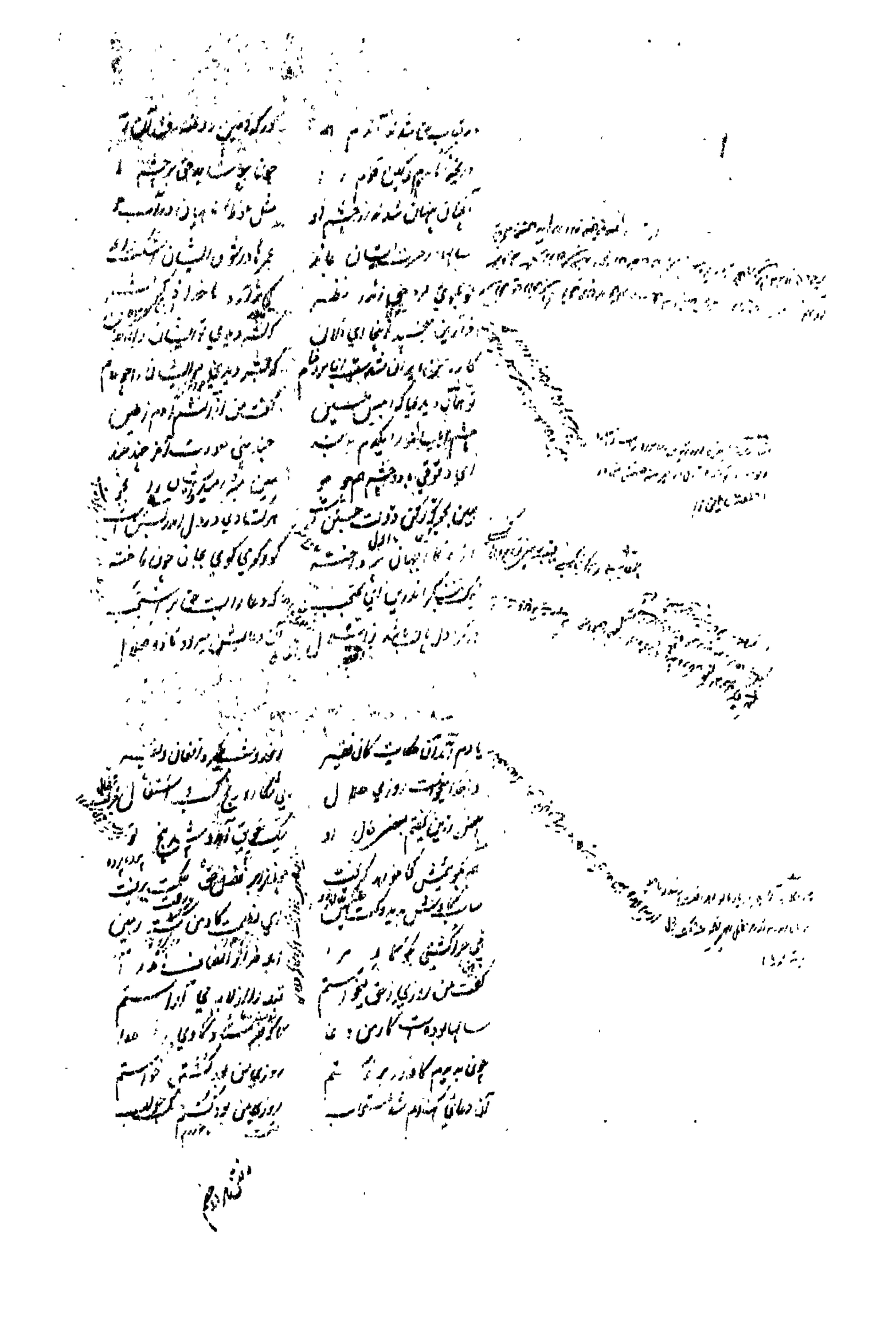

دور چشم آمد ... گریست | چند مستی زد ... گفت

می‌کشیدش تا ... | که بیا ای ظالم ...

... کن ... | عقل ... خویش ...

این چه می‌گوئی دعا ... | ... ای ... بوند

گفت ... این دعا ... | ...

... دعا ... | ...

گفت ... | ...

... دعا ... | ...

ای مسلمانان دعا ... | ...

گر چنین بودی ... | ...

گر چنین بودی ... | ...

روز و شب ... دعا ... | ... ای خدا

تا تو ... | ای ...

... بود ... دعا | ... از عطا

خلق گفتند این مسلمان ... | ...

این دعا ... | ...

... | باز ... ملک ...

در کرامات ... | ...

... | ...

رو بسوی آسمان میکرد ... | کای خداوند کریم ...

چون دعا ... | ...

... | ...

من ... | ...

دید ... | ...

... | در چه ... آن ... گشت

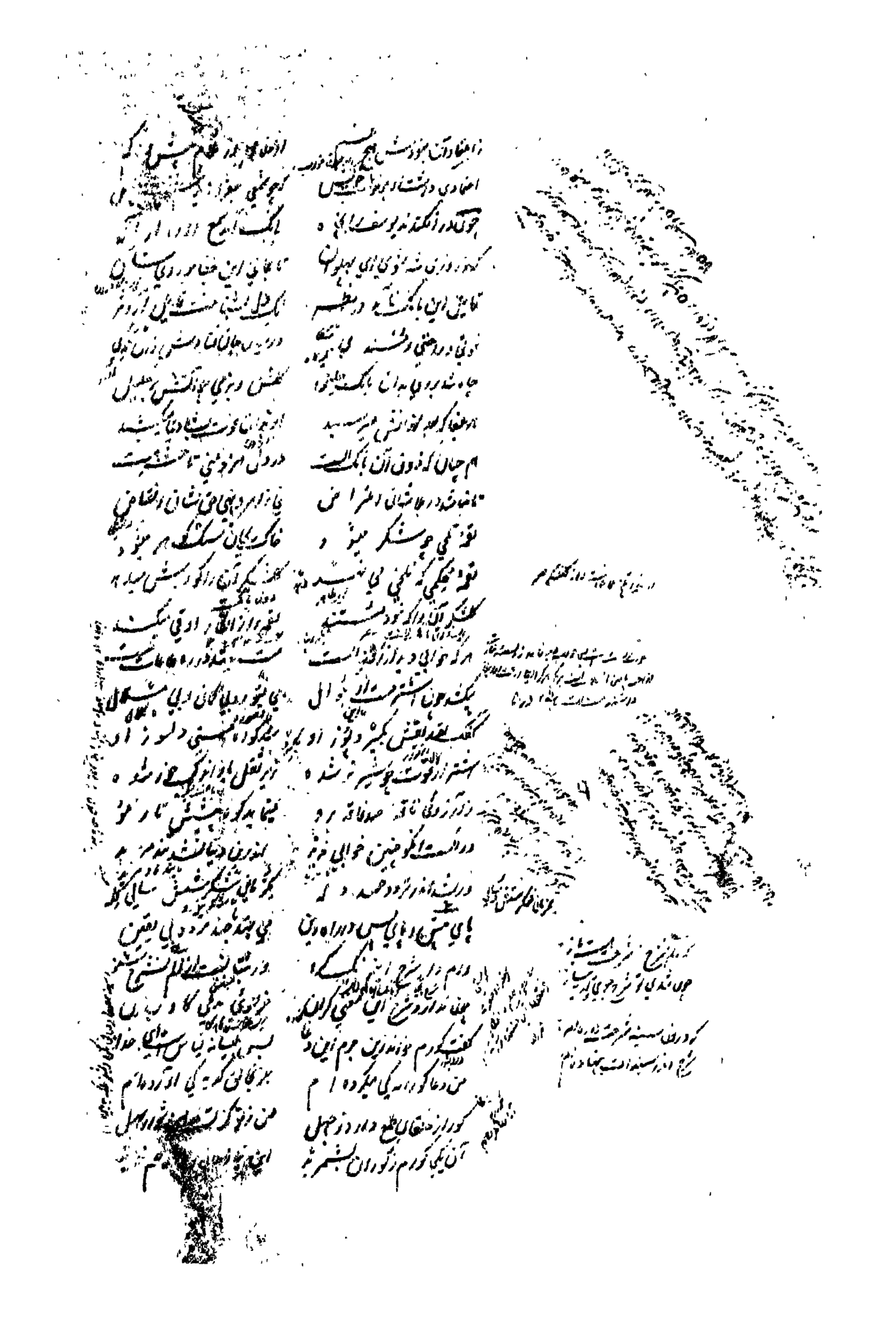

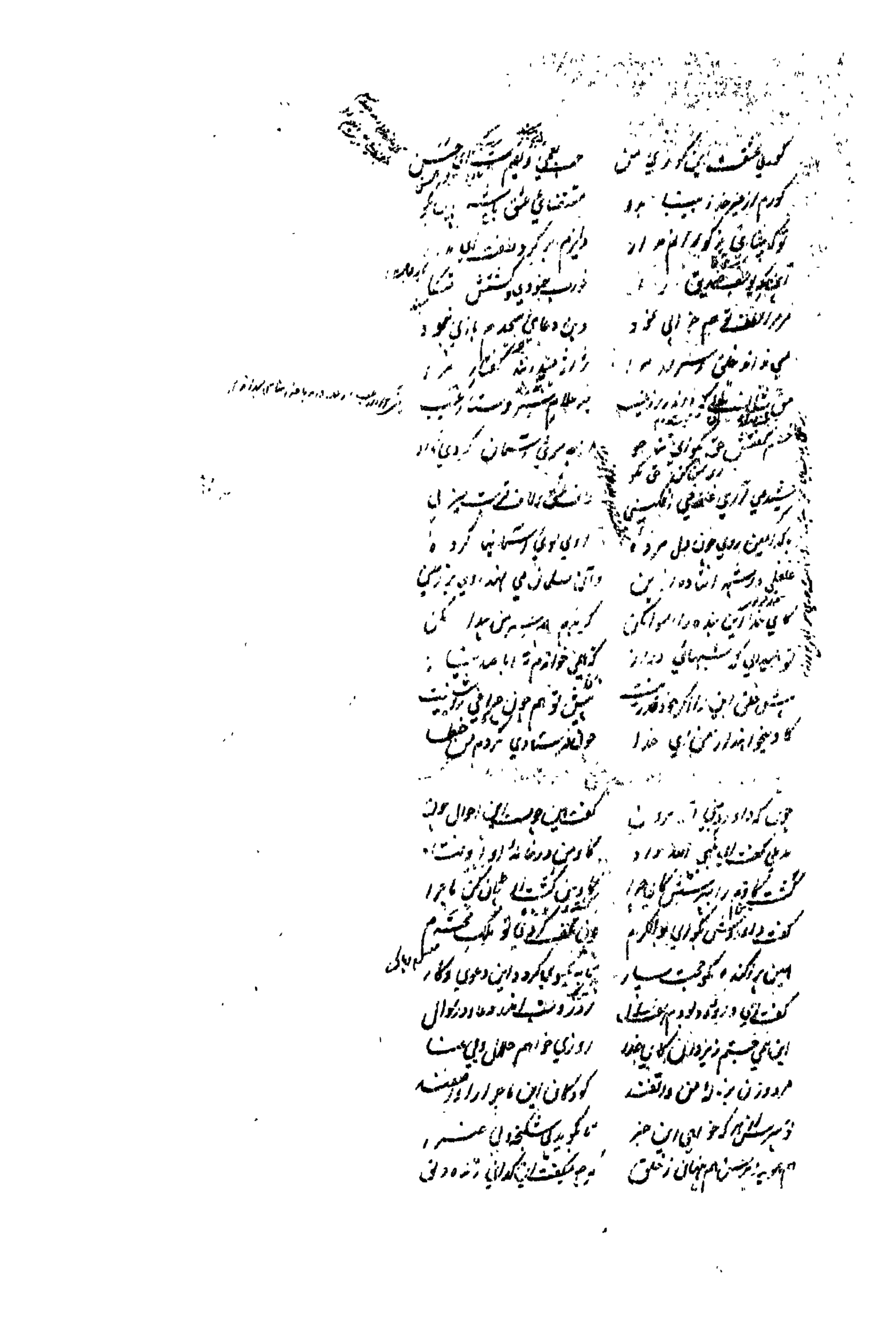

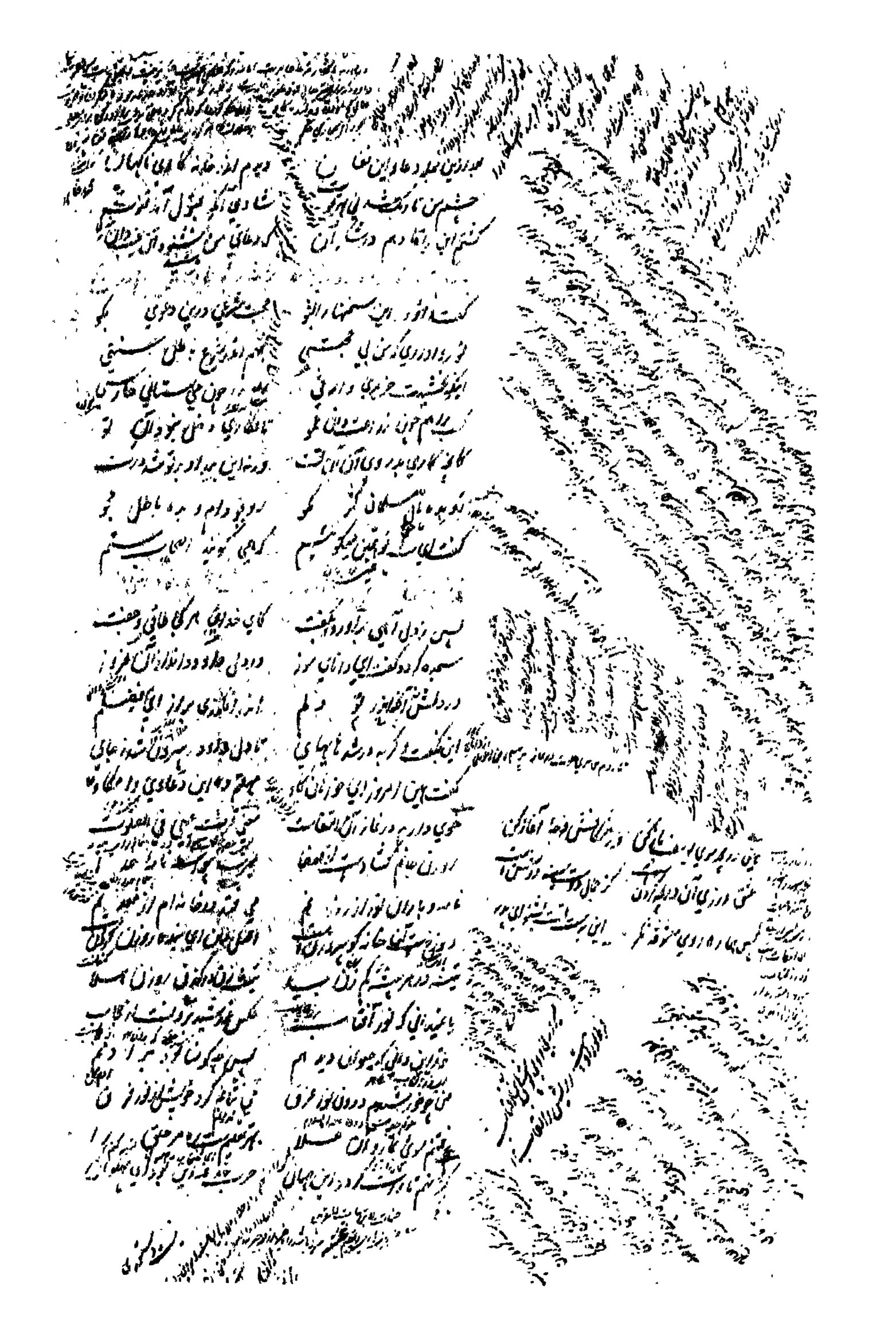

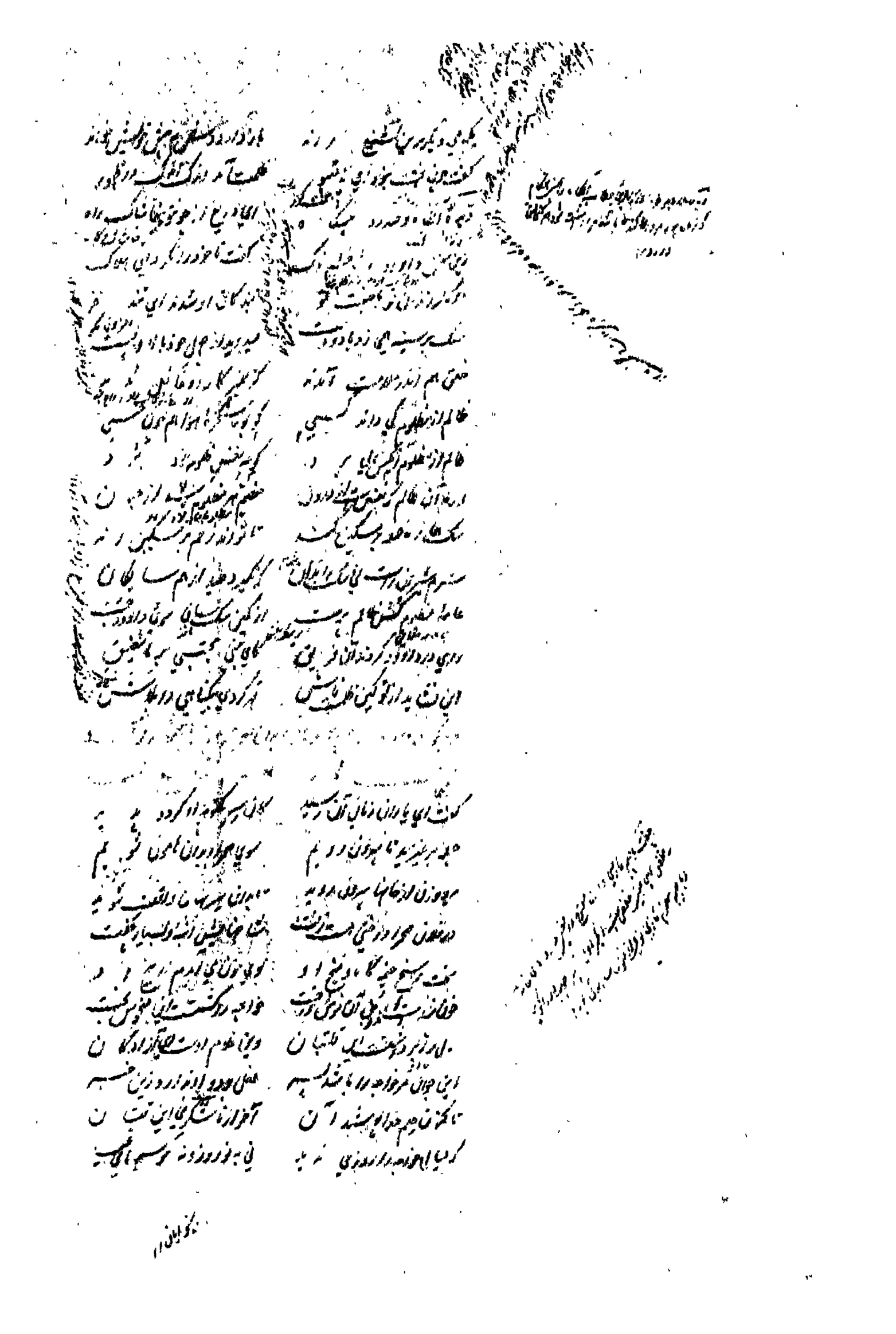

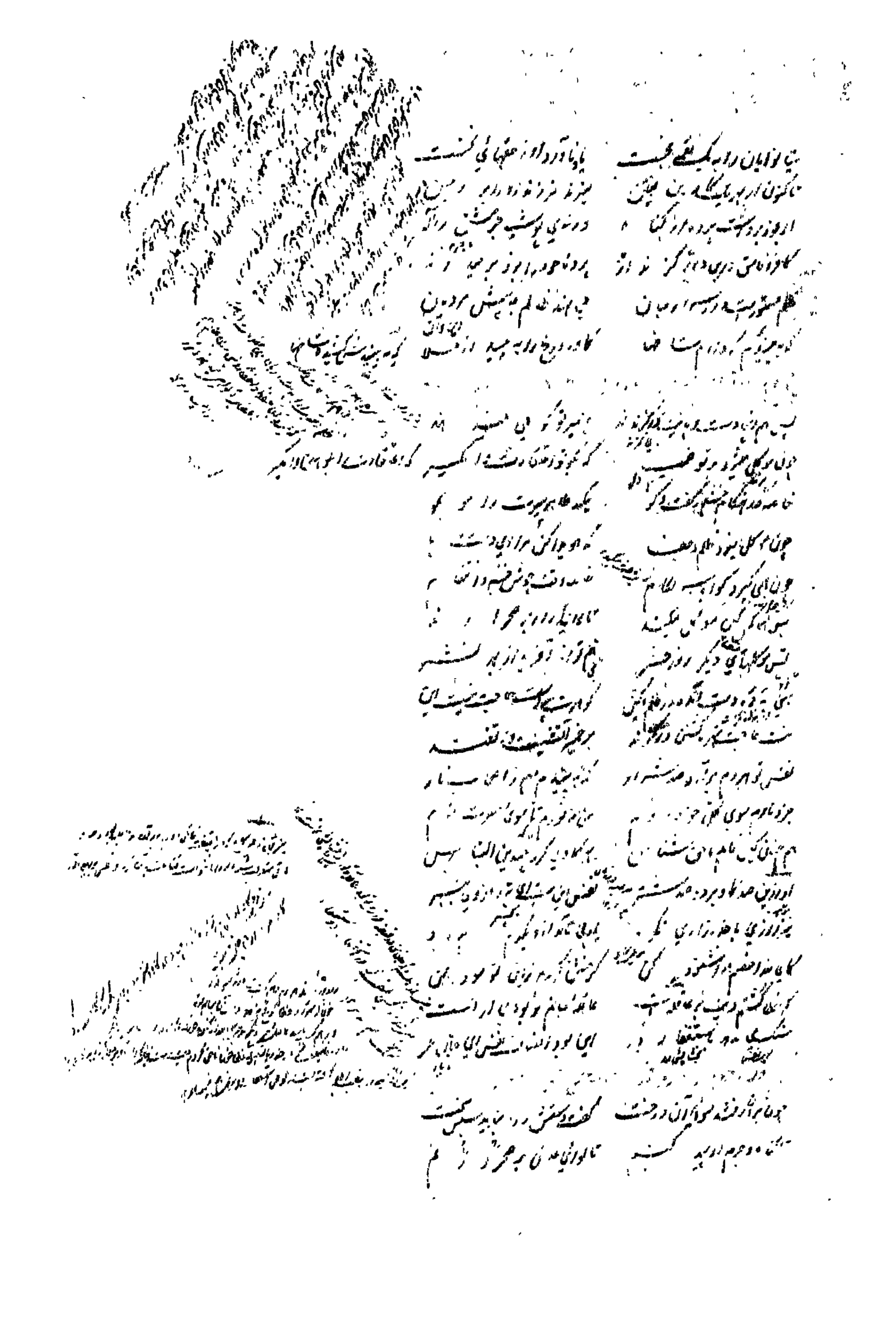

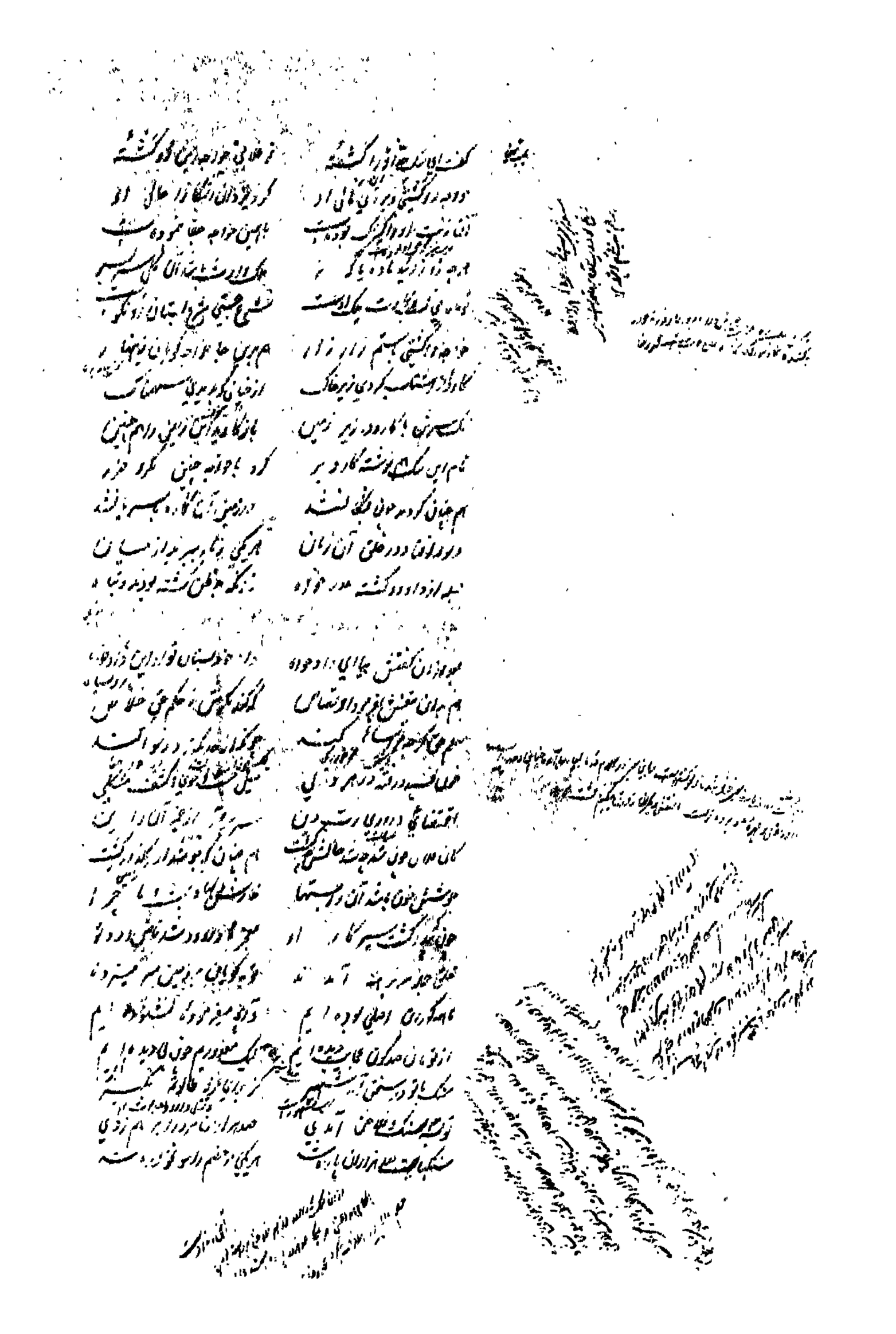

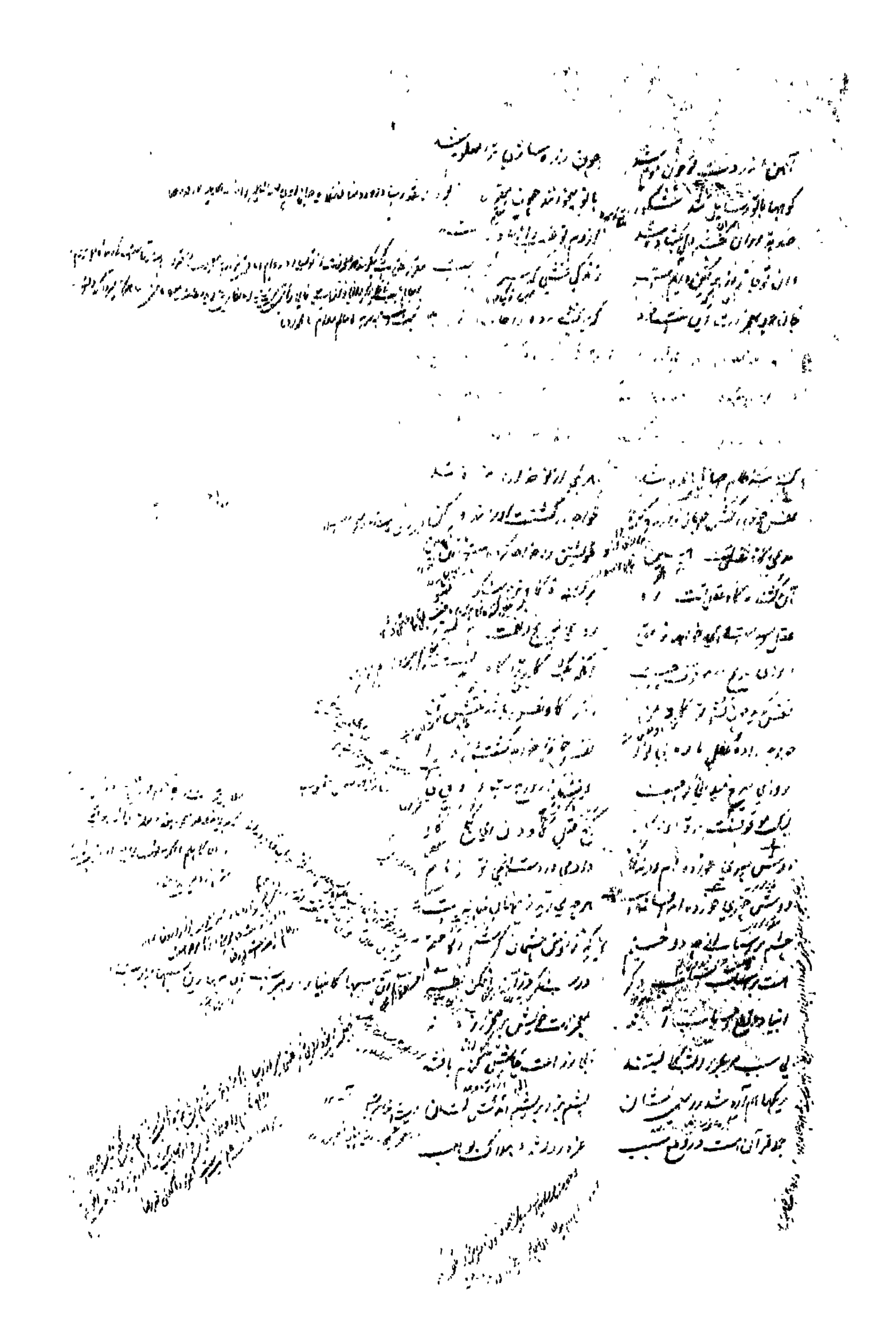

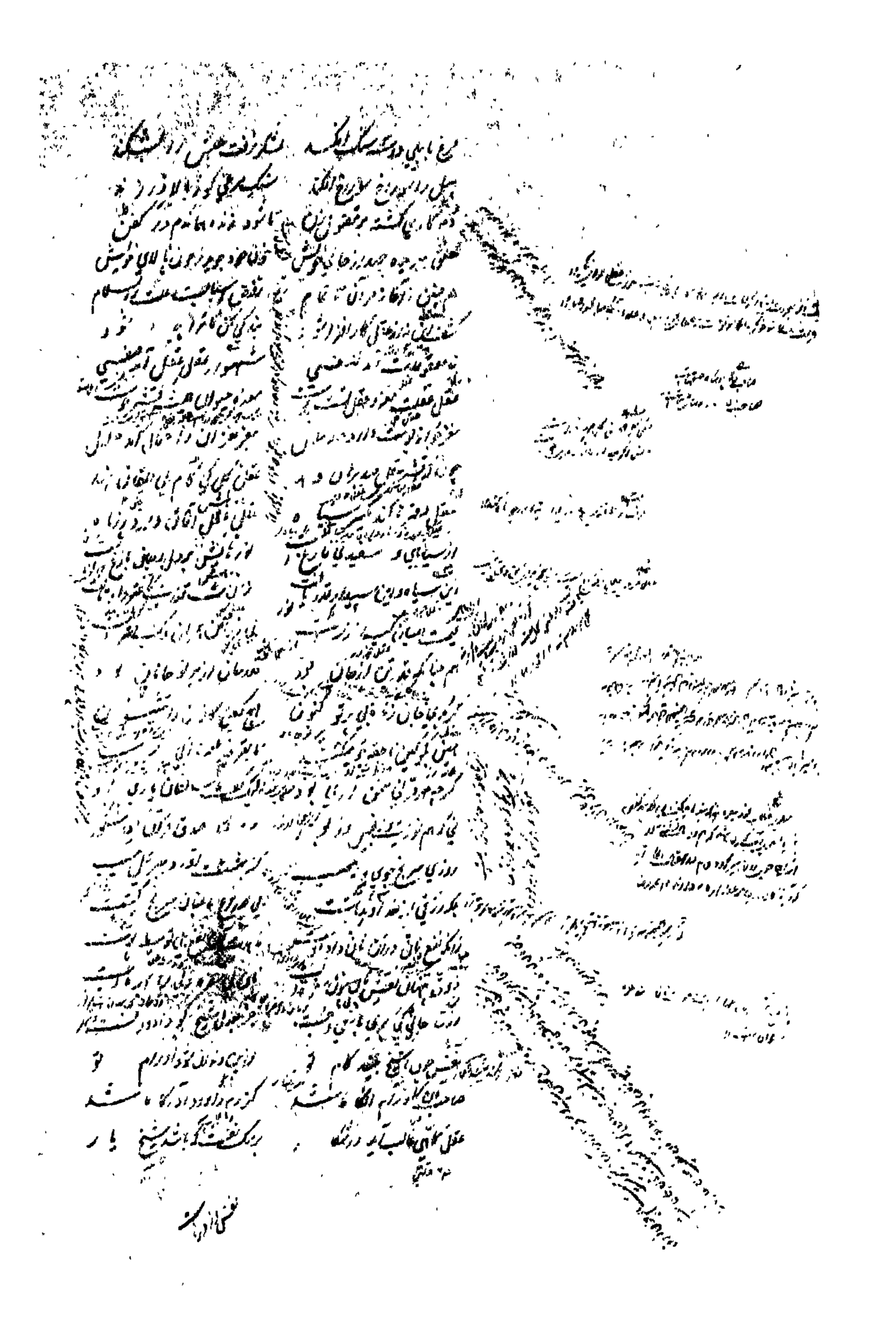

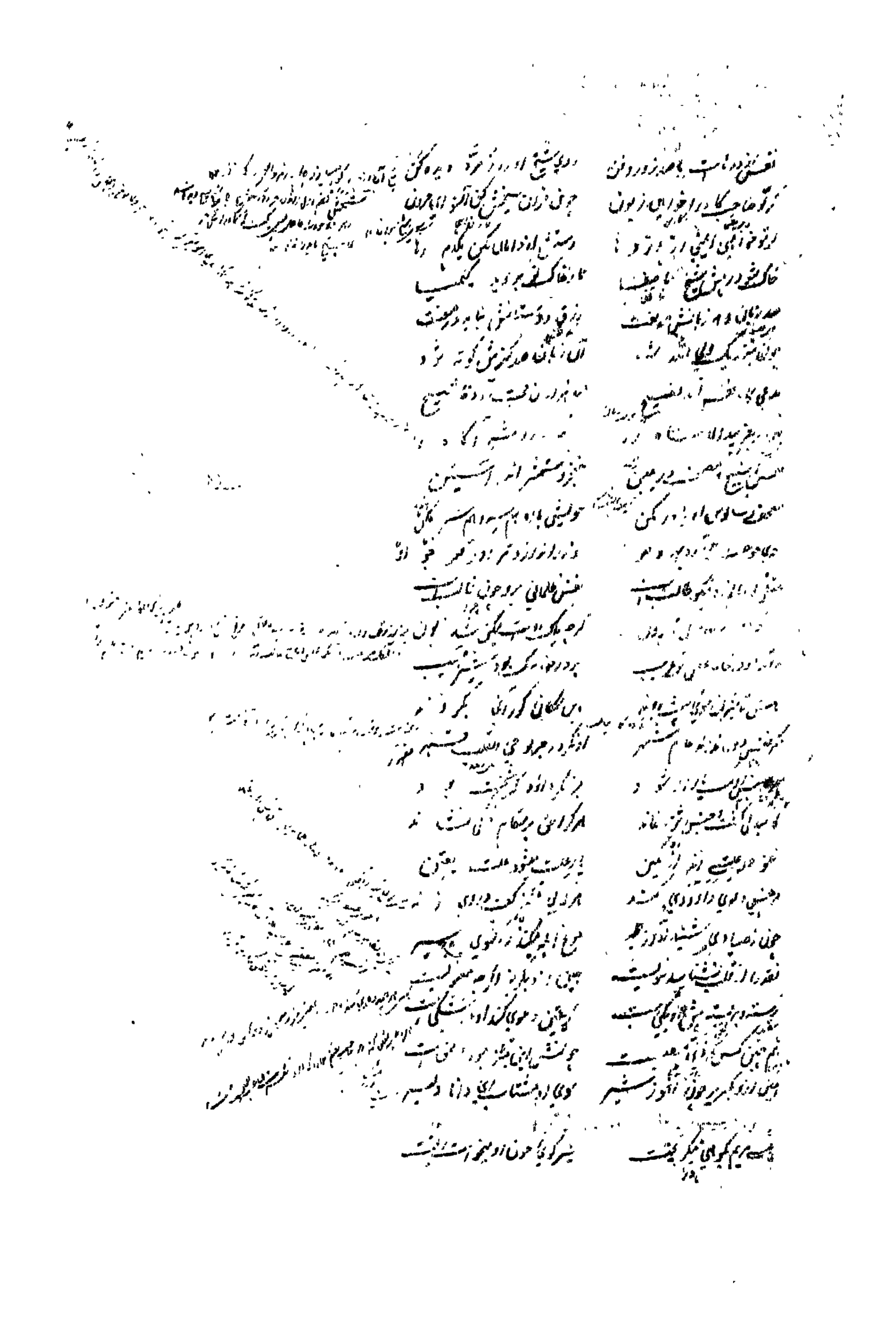

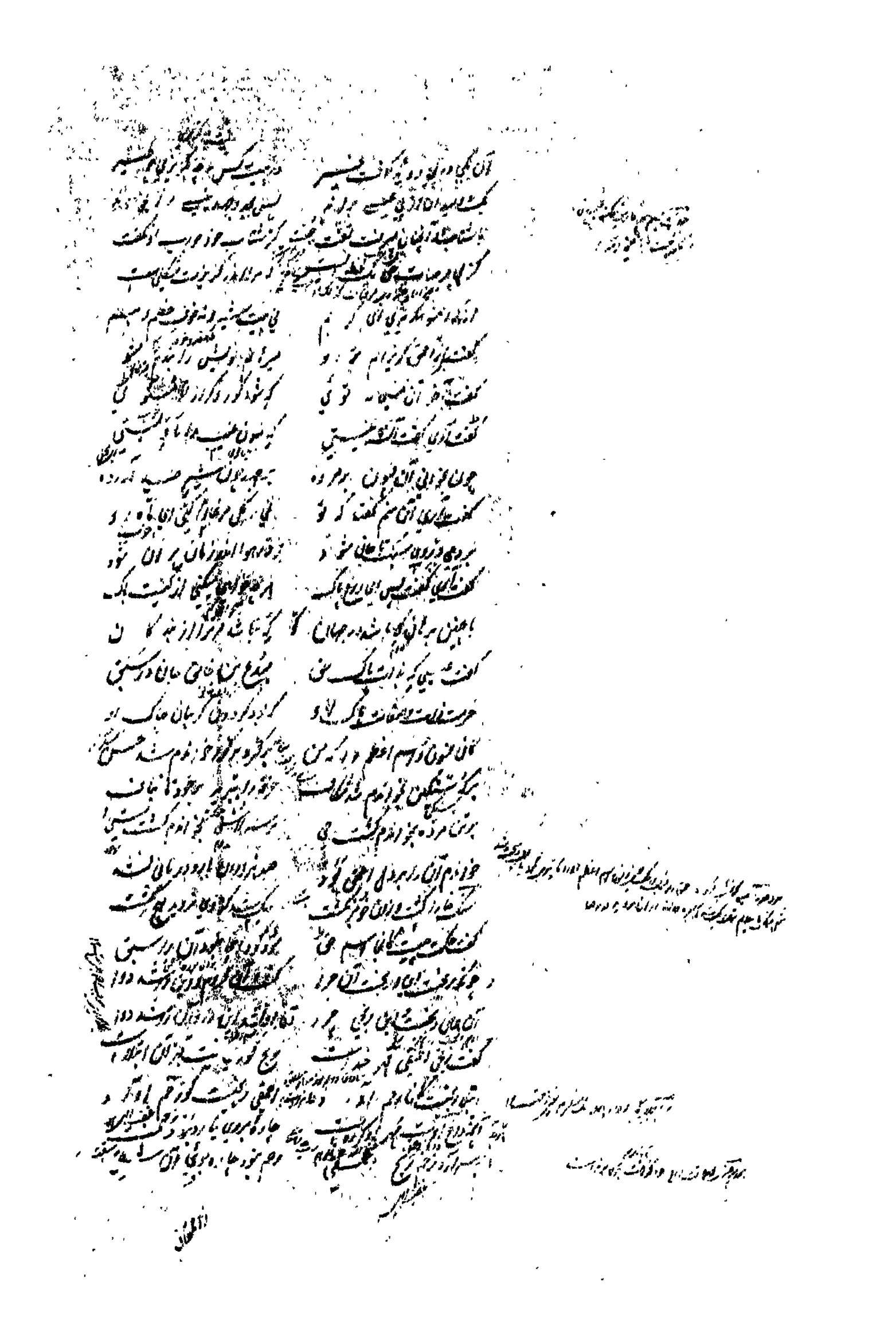

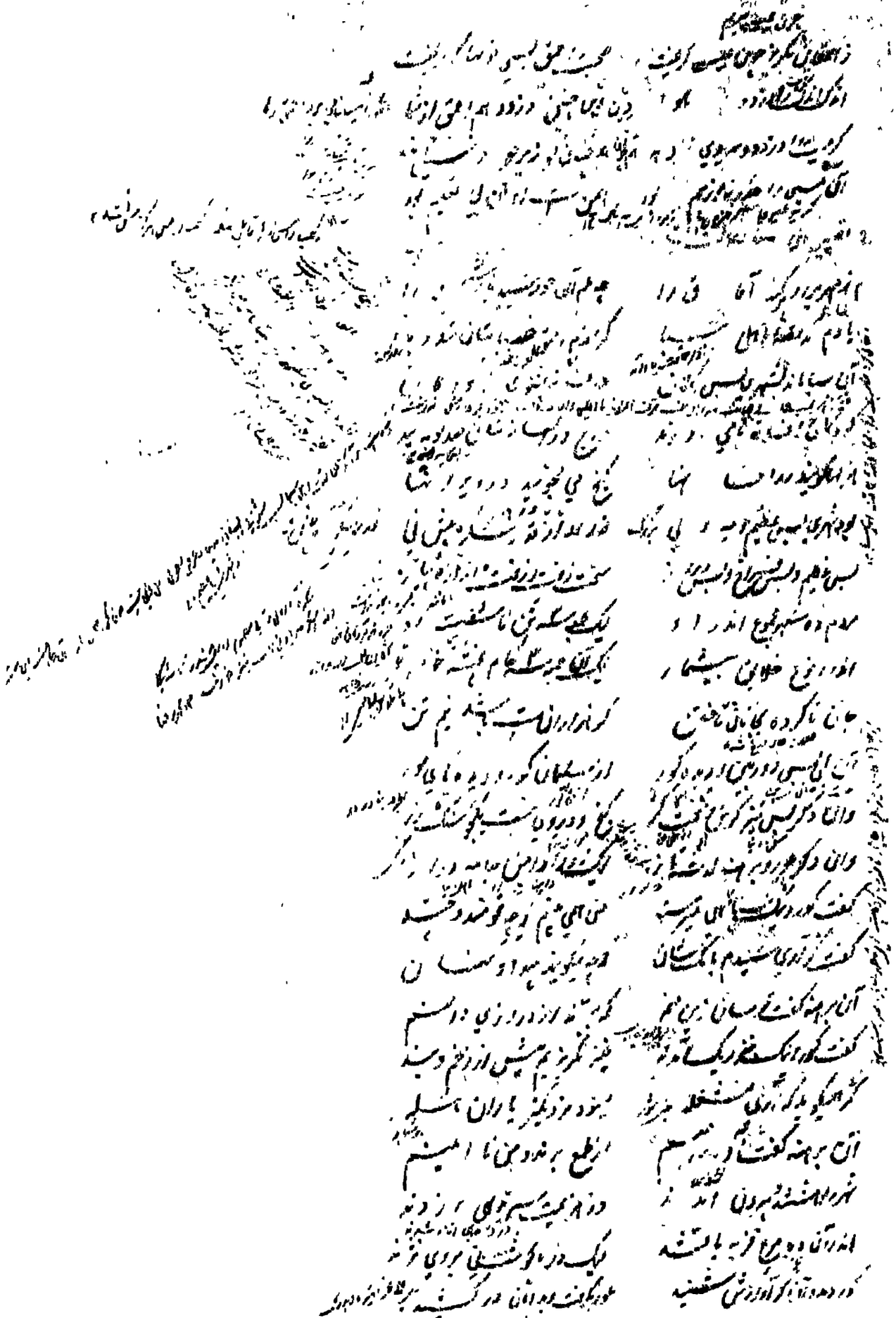

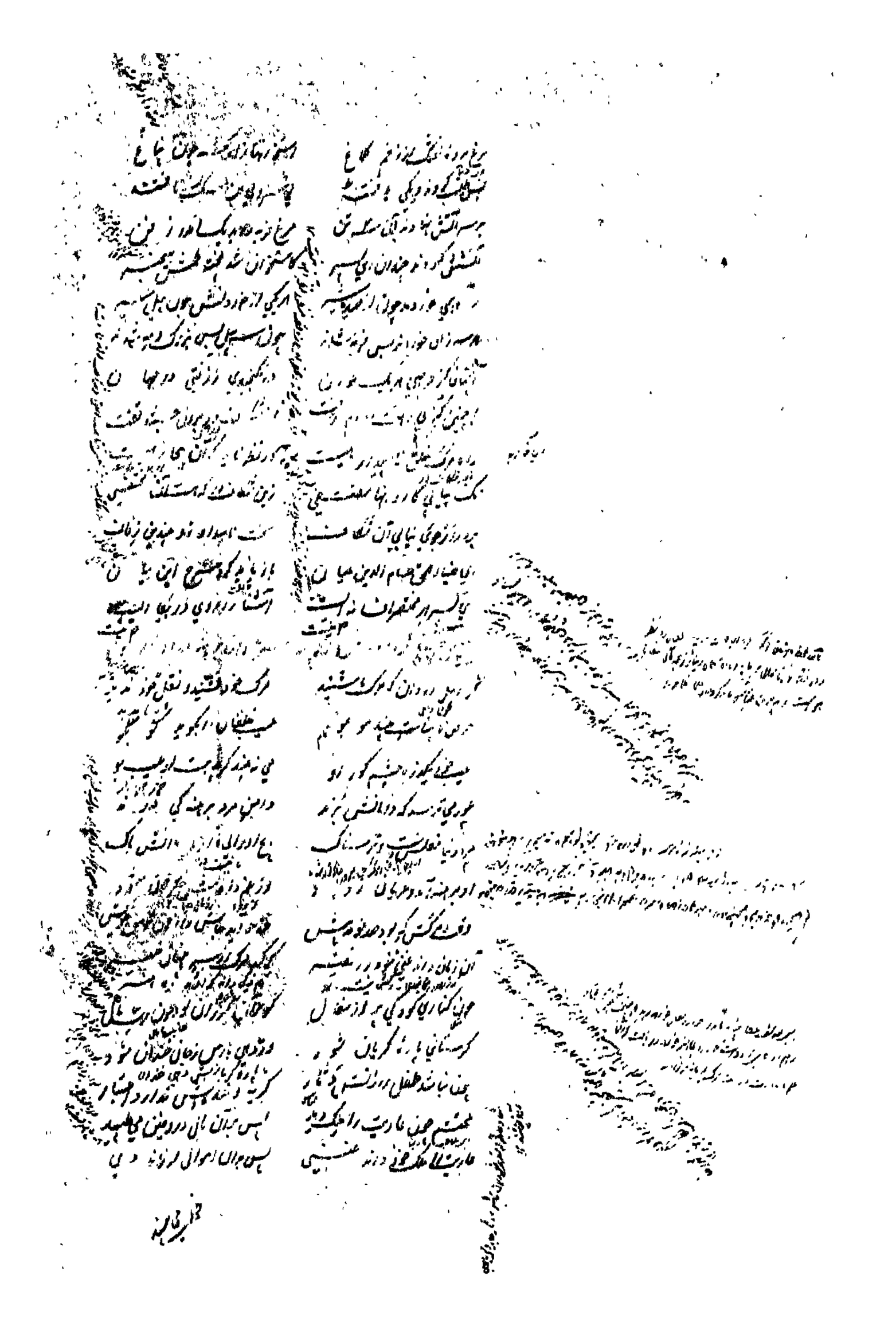

خوبیی کاینه کاورز ز دستش ... | ترسد از دزدی که بر باید جوال

چون ز خود فانیست بر جا خوش کشن | پس ز ترس خویشتن گشته ...

هم چنان کز زاری این عاقلان | ... علم و عقل از جهان

از پی این عاقلان ذو فنون | گفت ایزد در نبی لا یعلمون

هر کسی ترسان ز دزدی کسی | خویش را علامه پندارد بسی

گوید او که روزگارم می برند | خود ندارد روزگار سودمند

گوید از کارم برآوردند خلق | غرق بیکاری است جانش تا بحلق

عور ترسان که منم دامن کشان | چون رهانم دامن از چنگالشان

صد هزاران فضل داند از علوم | جان خود را می نداند آن ظلوم

داند او خاصیت هر جوهری | در بیان جوهر خود چون خری

که همی دانم یجوز و لا یجوز | خود ندانی تو یجوزی یا عجوز

این روا و آن ناروا دانی ولیک | تو روا یا ناروایی بین تو نیک

قیمت هر کاله میدانی که چیست | قیمت خود را ندانی احمقیست

سعدها و نحسها دانسته‌ای | ننگری سعدی تو یا ناشسته‌ای

جان جمله علمها اینست این | که بدانی من کیم در یوم دین

جان جمله ... اینست خود | ... ای ...

آن اصول دین بدانستی ولیک | بنگر اندر اصل خود گر هست نیک

از اصولینت اصول خویش به | که بدانی اصل خود ای مرد مه

اصل شان بد بود آن اهل سبا | می رمیدندی ز اسباب لقا

دادشان چندان ضیاع و باغ و راغ | از چپ و از راست از بهر فراغ

بس که می افتاد از پری ثمار | تنگ می شد معبر ره بر گذار

آن نثار میوه ره را می گرفت | از پری میوه رهرو در شگفت

سله بر سر در درختستان شان | پر شدی ناخواست از میوه فشان

باد آن میوه فشاندی نی کسی | پر شدی زان میوه دامنها بسی

خوشه‌های زفت تا زیر آمدی | بر سر و روی رونده می‌زدی

مرد گلخن تاب از پری زر | بسته ... زرین کمر

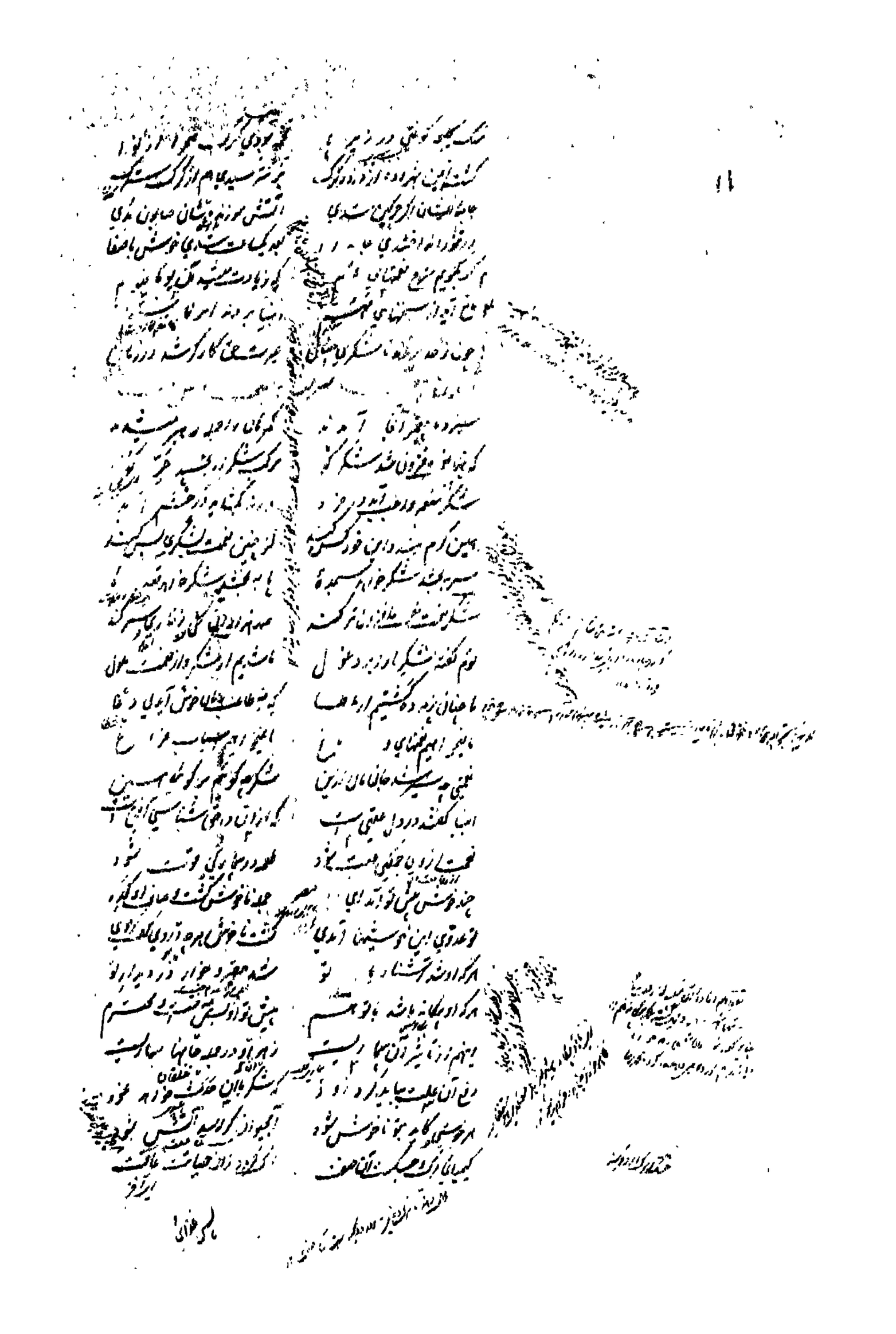

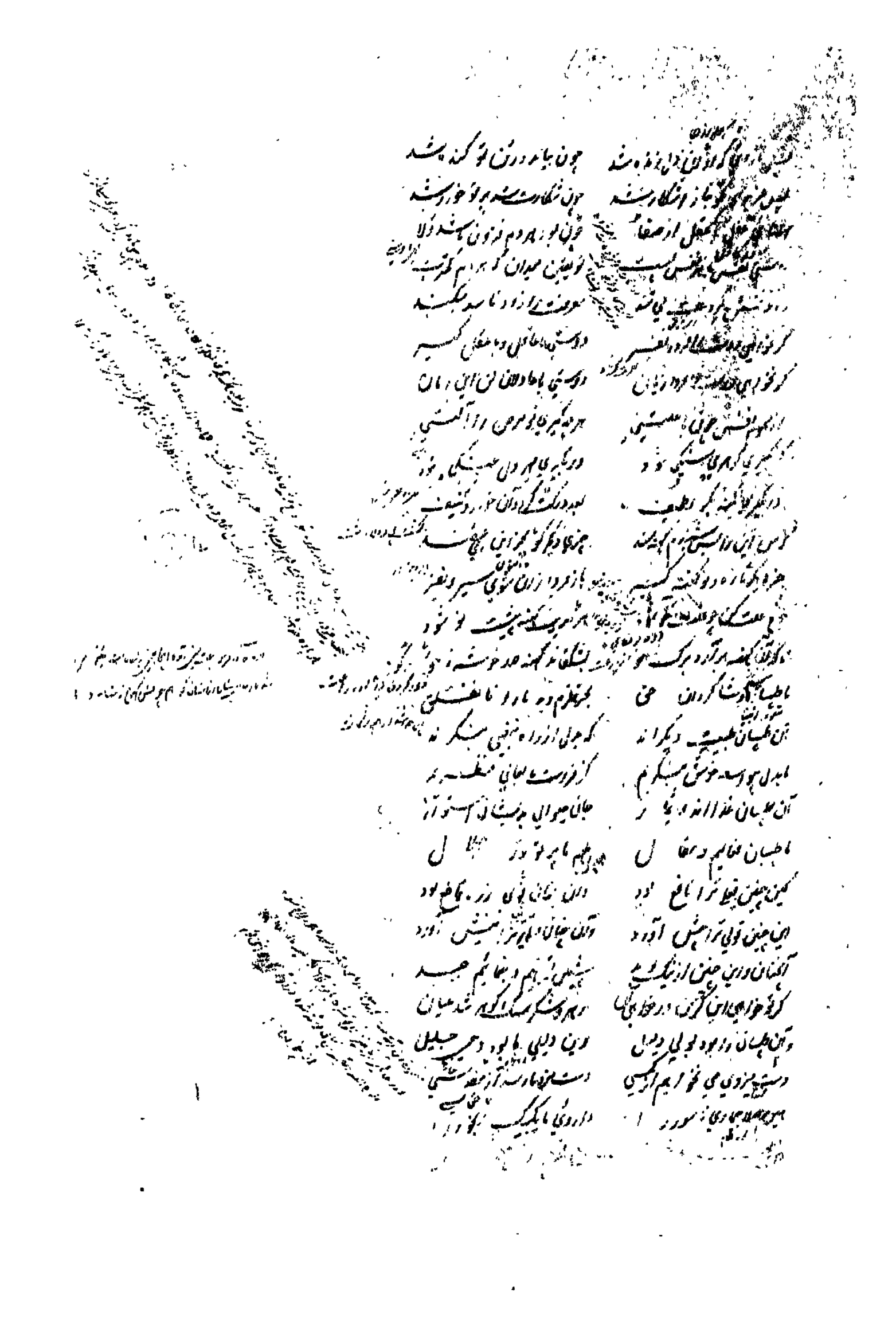

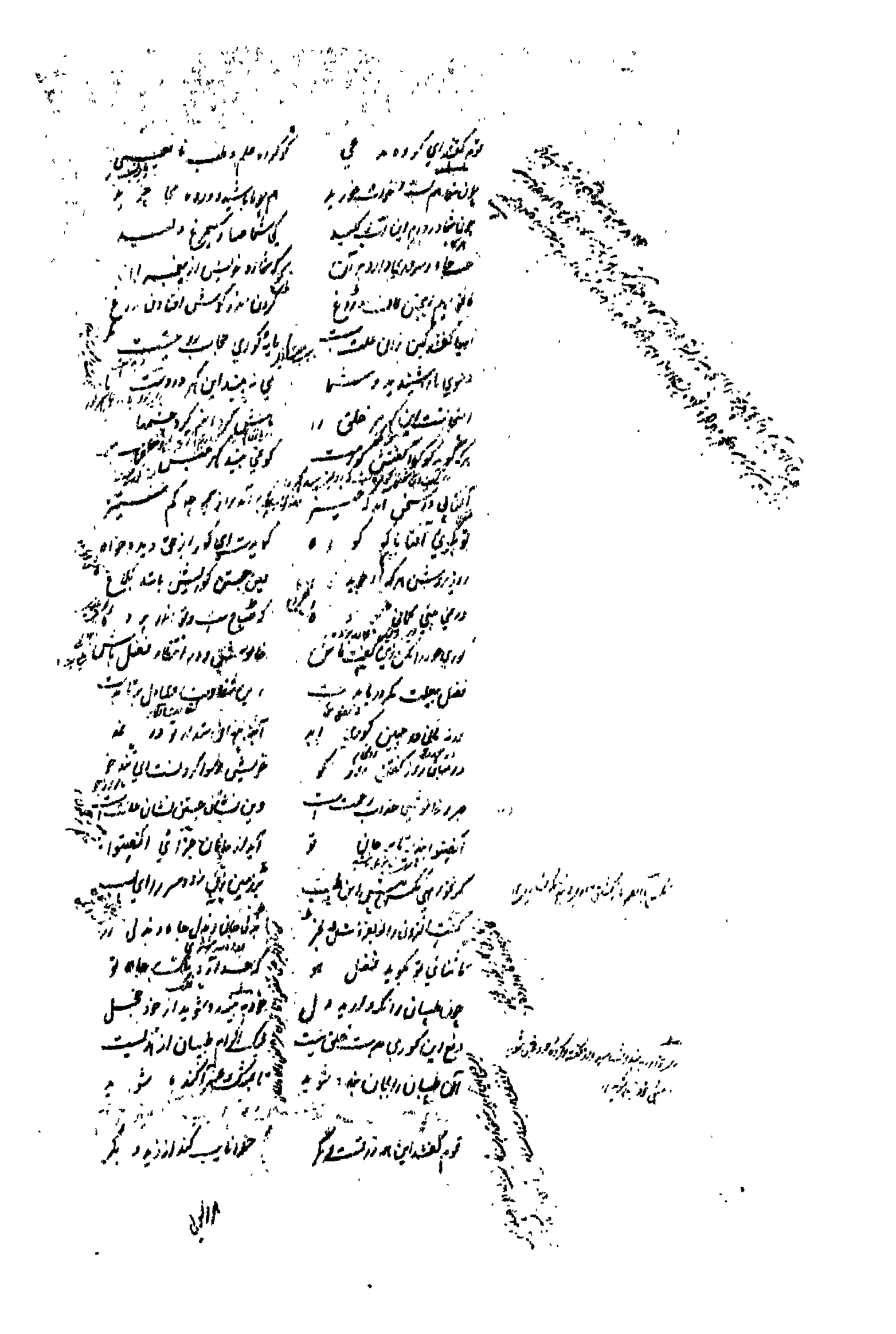

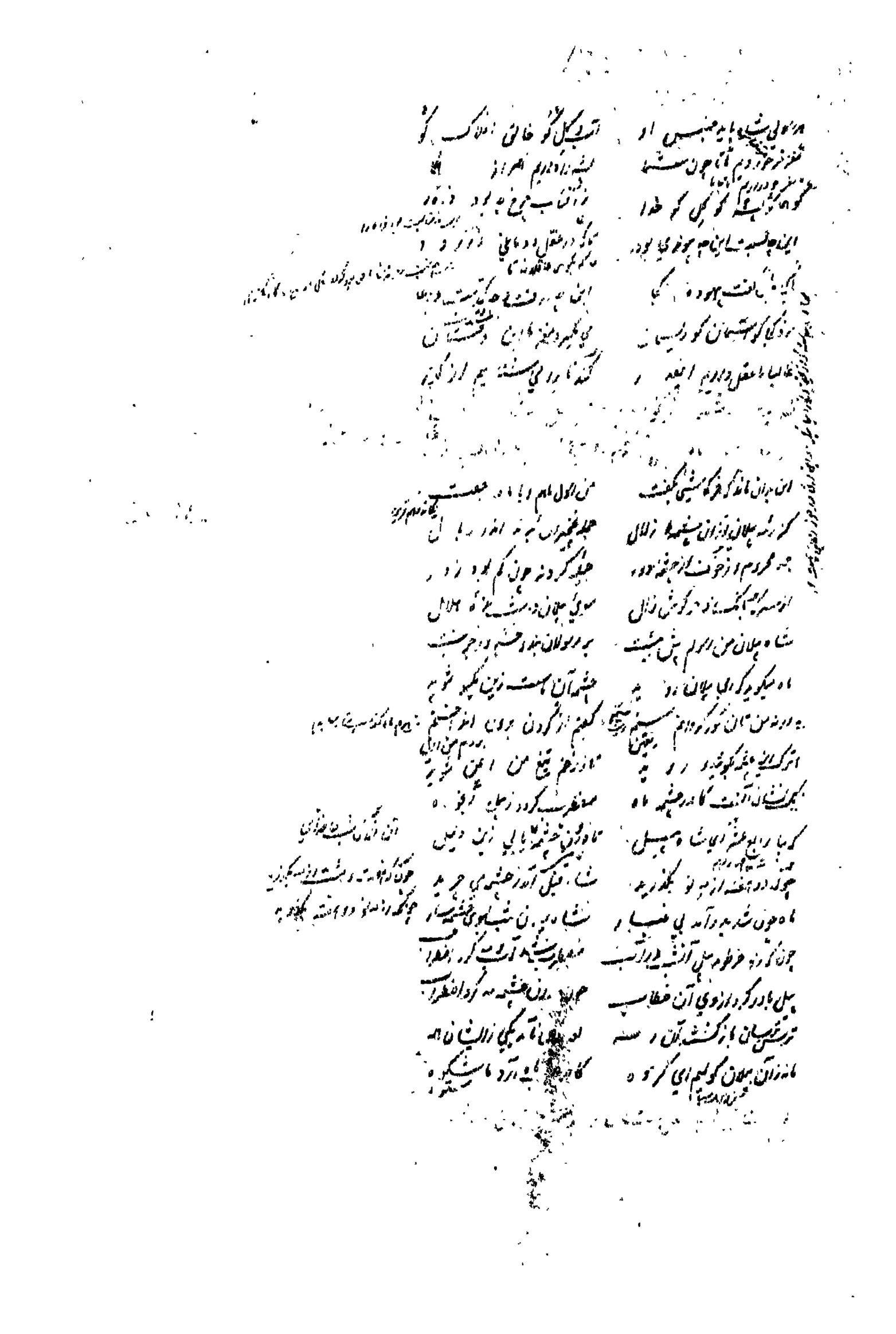

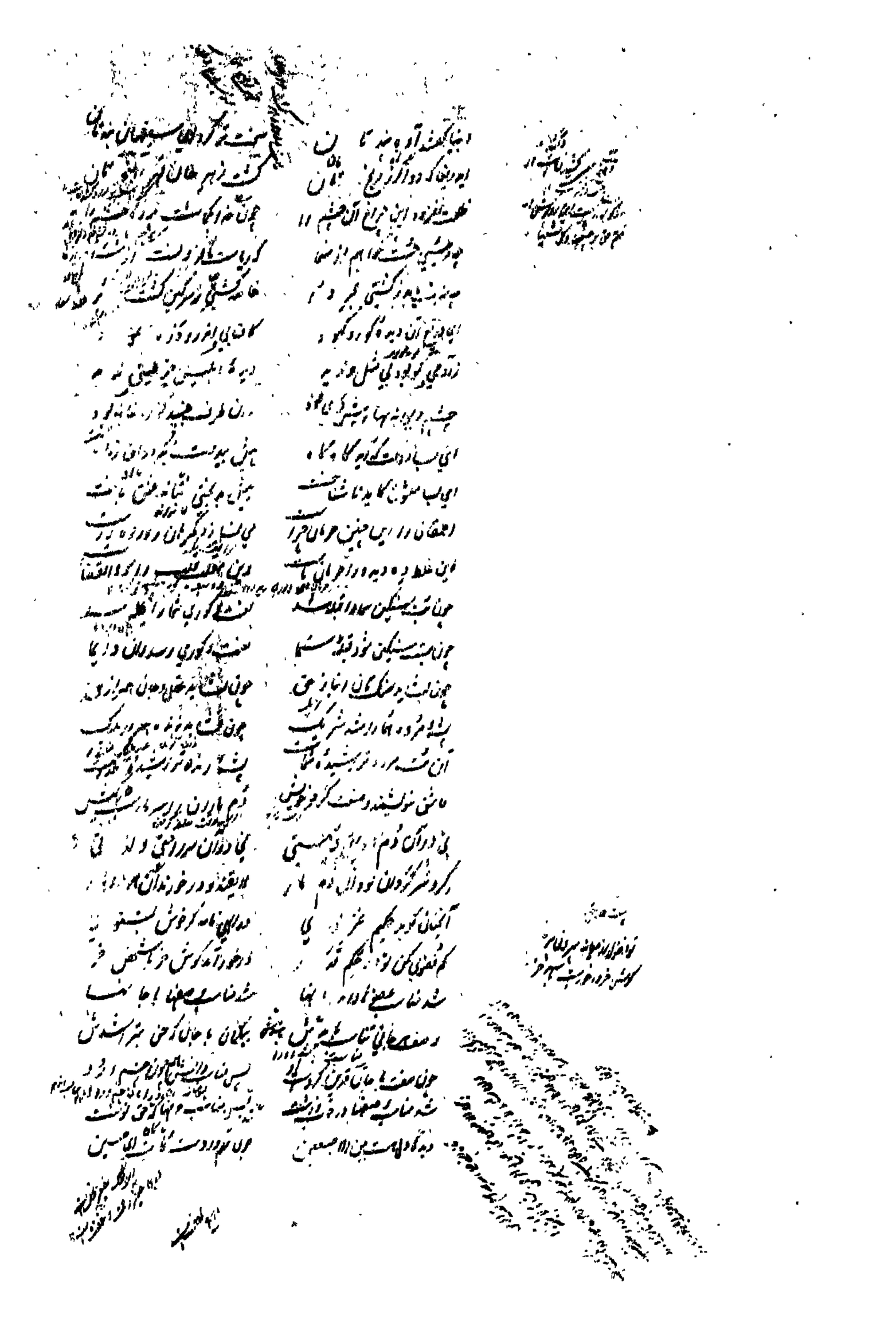

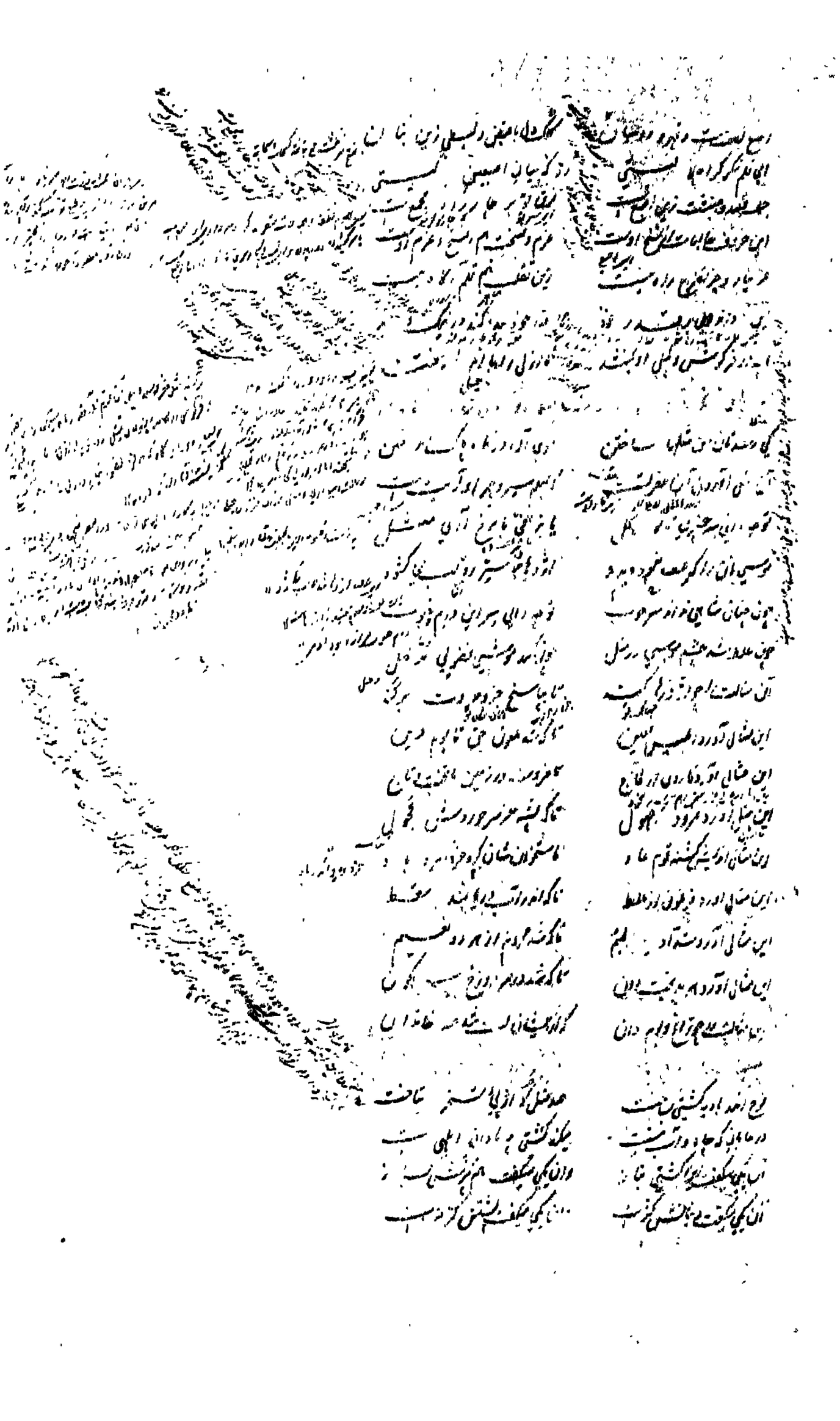

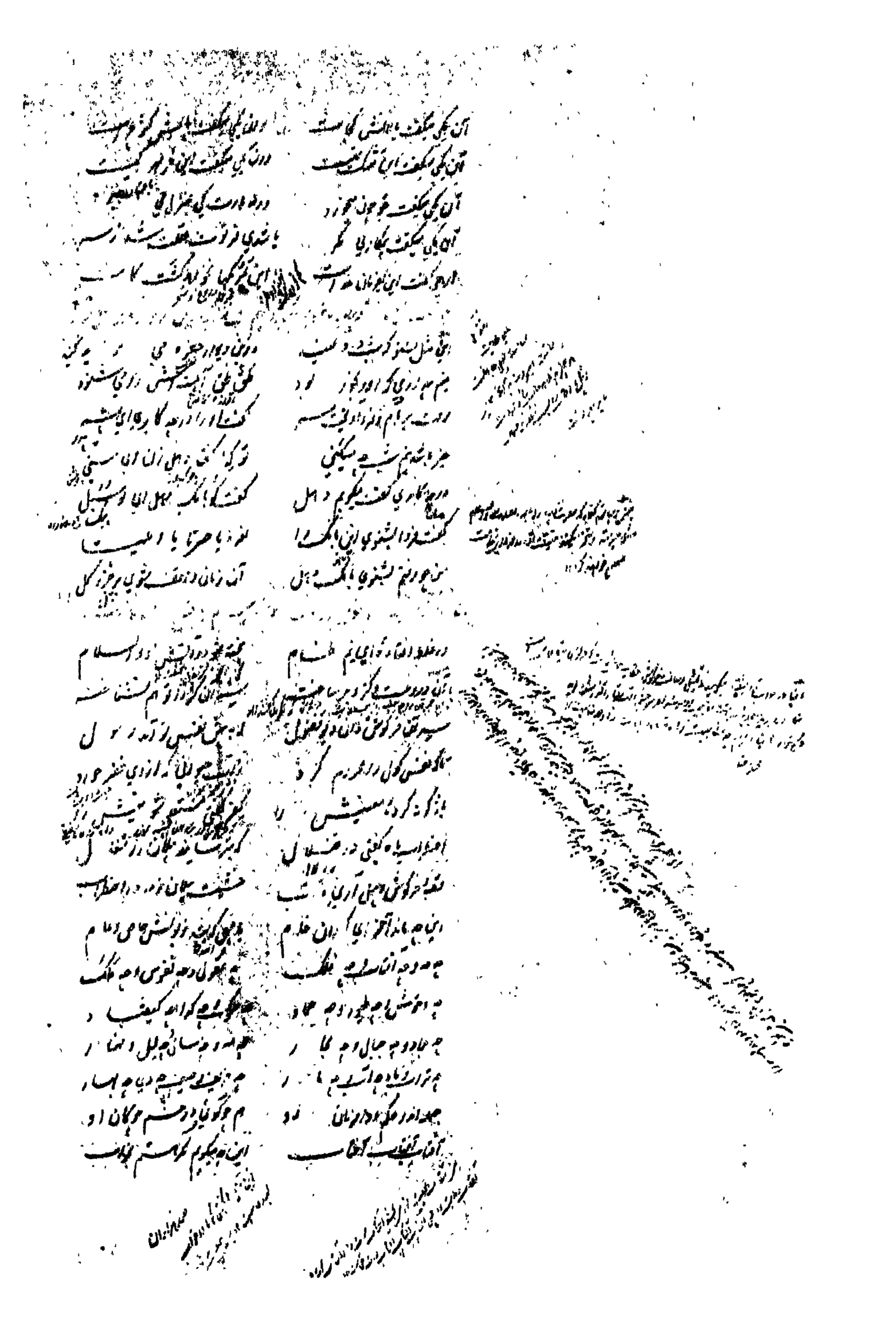

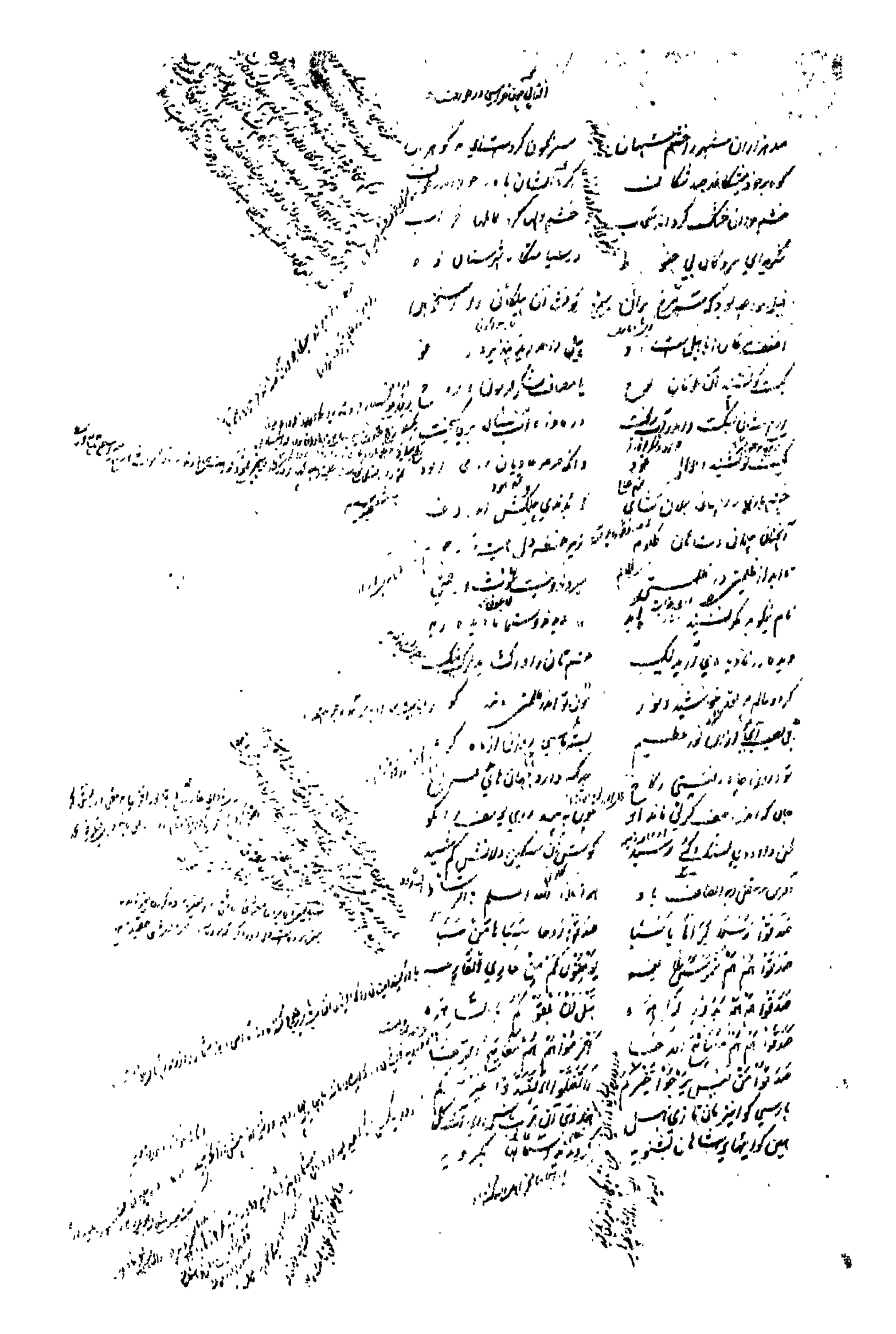

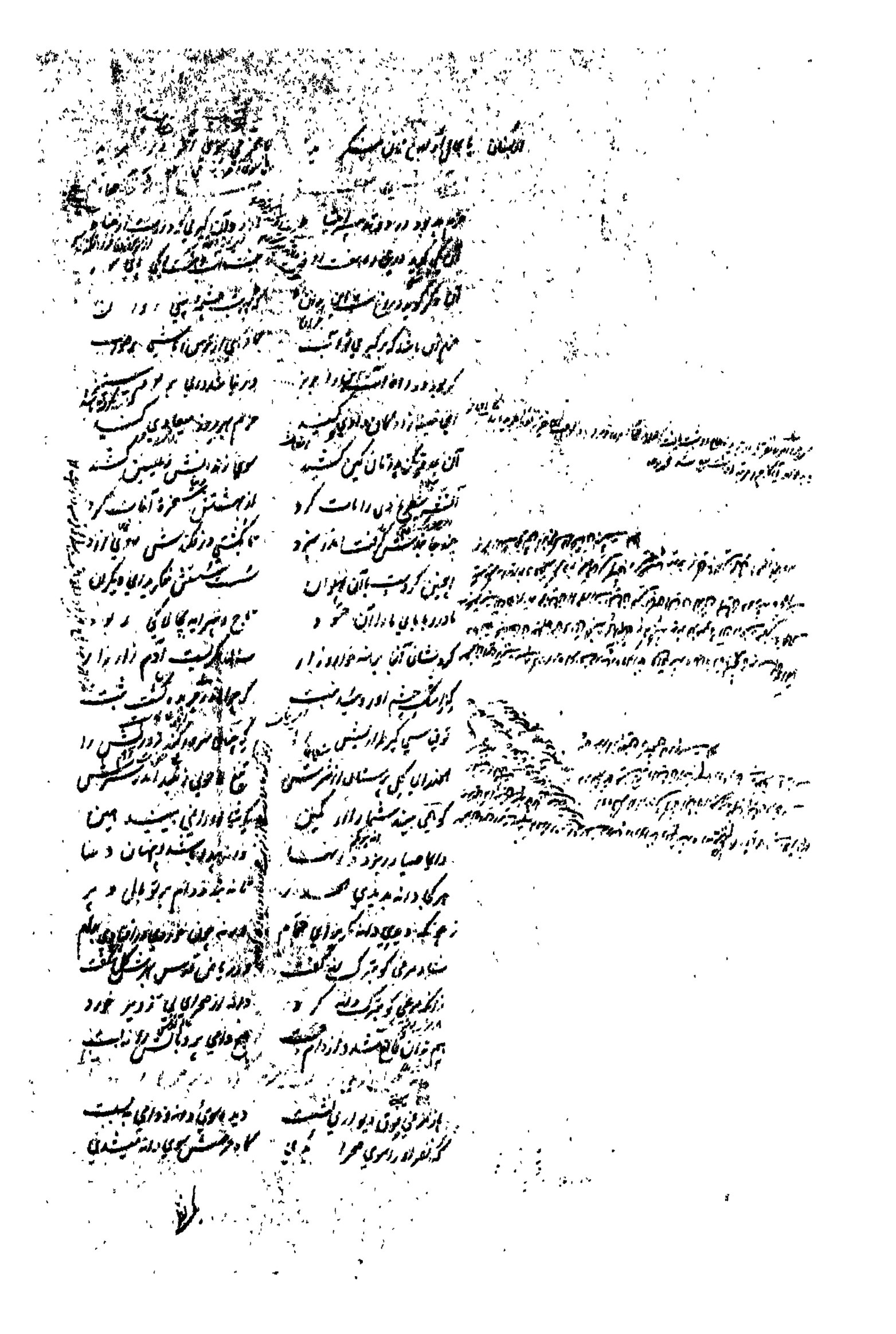

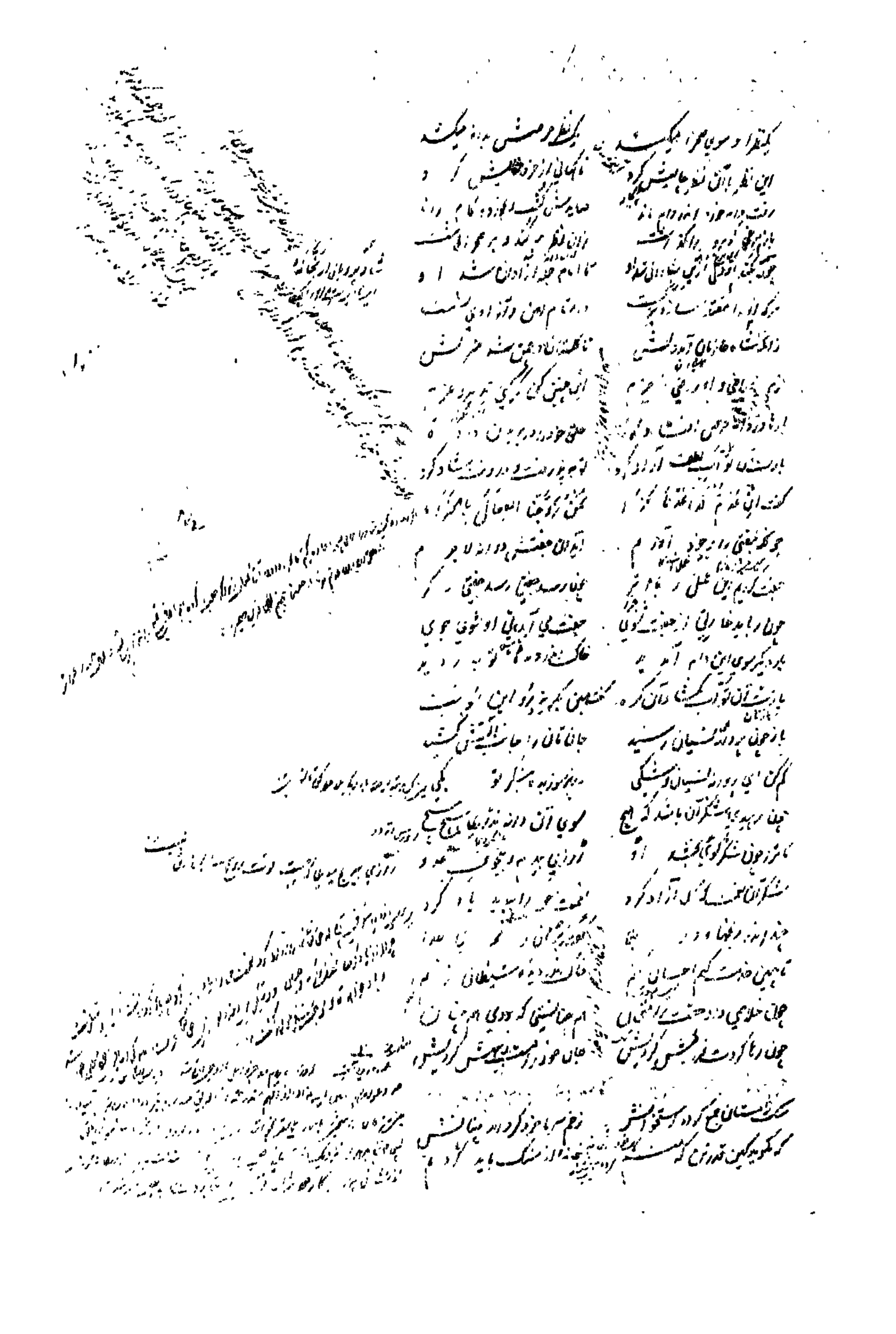

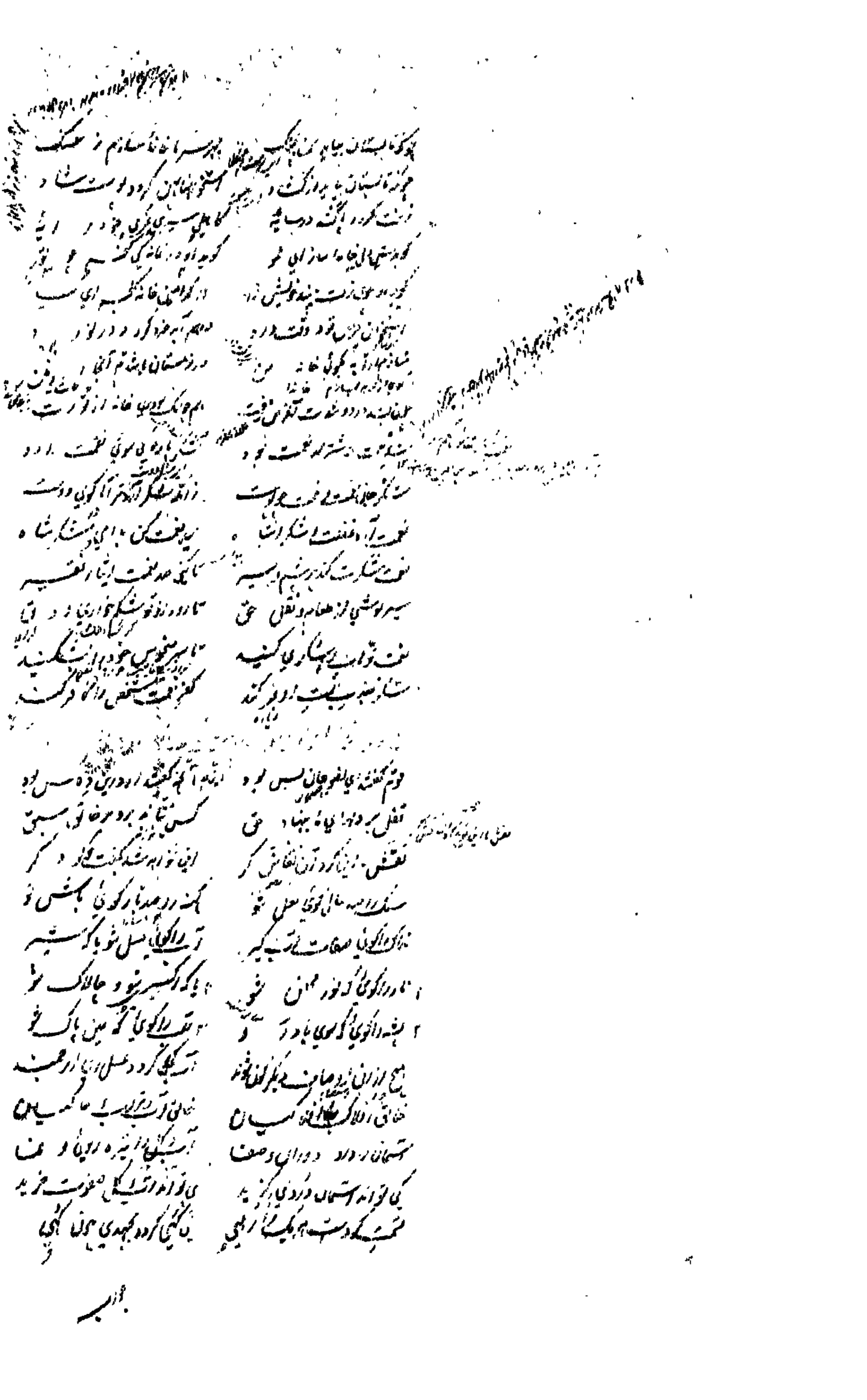

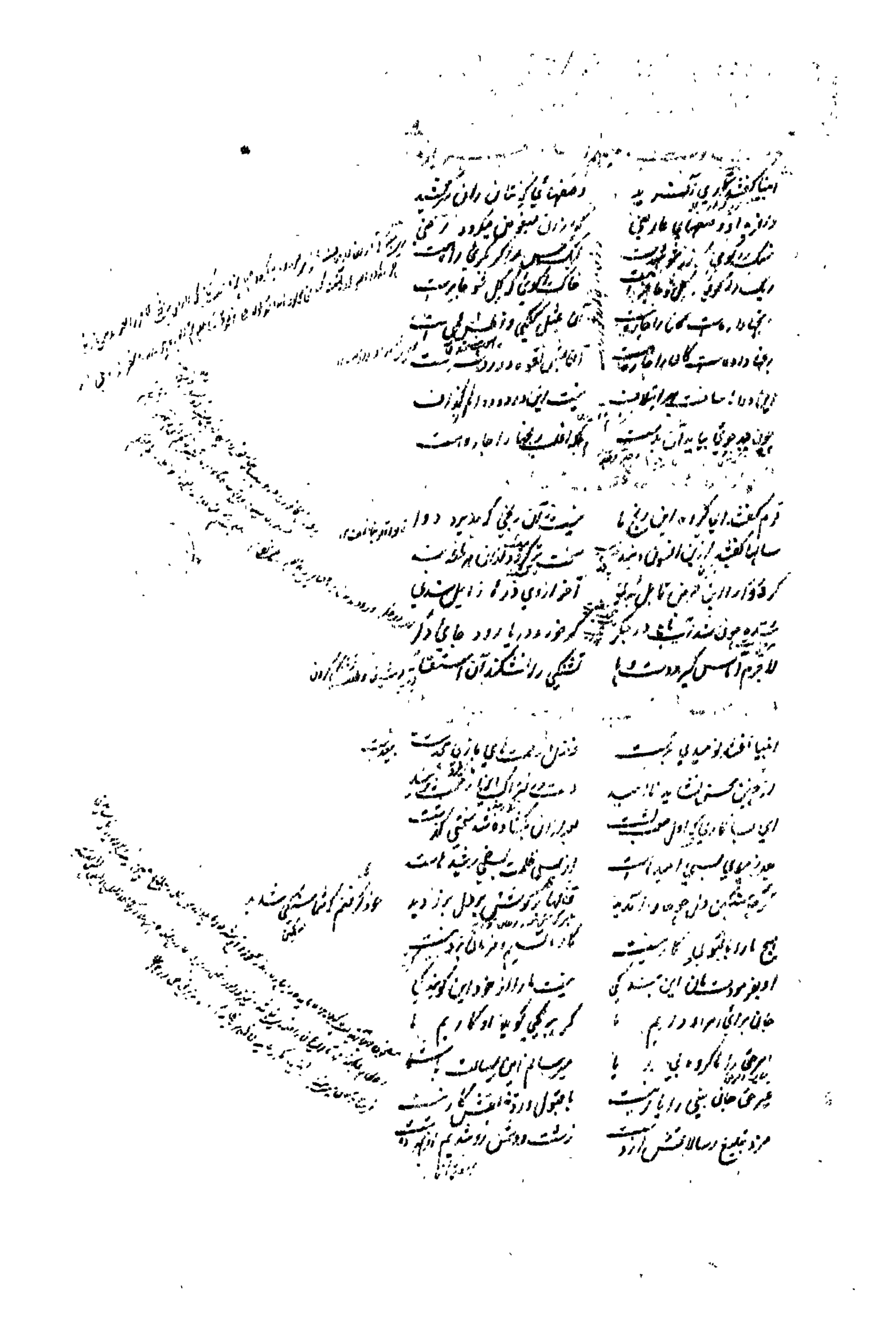

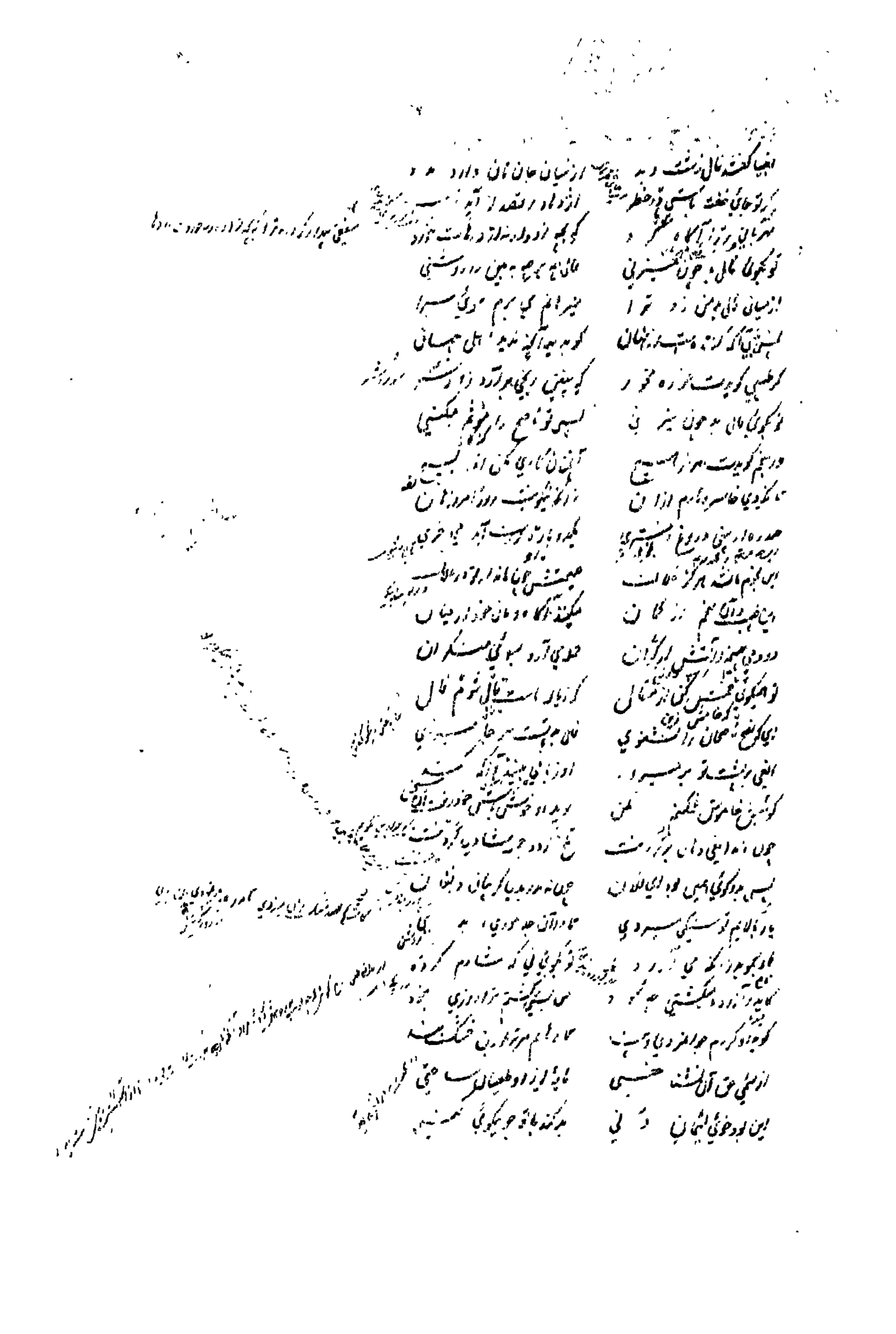

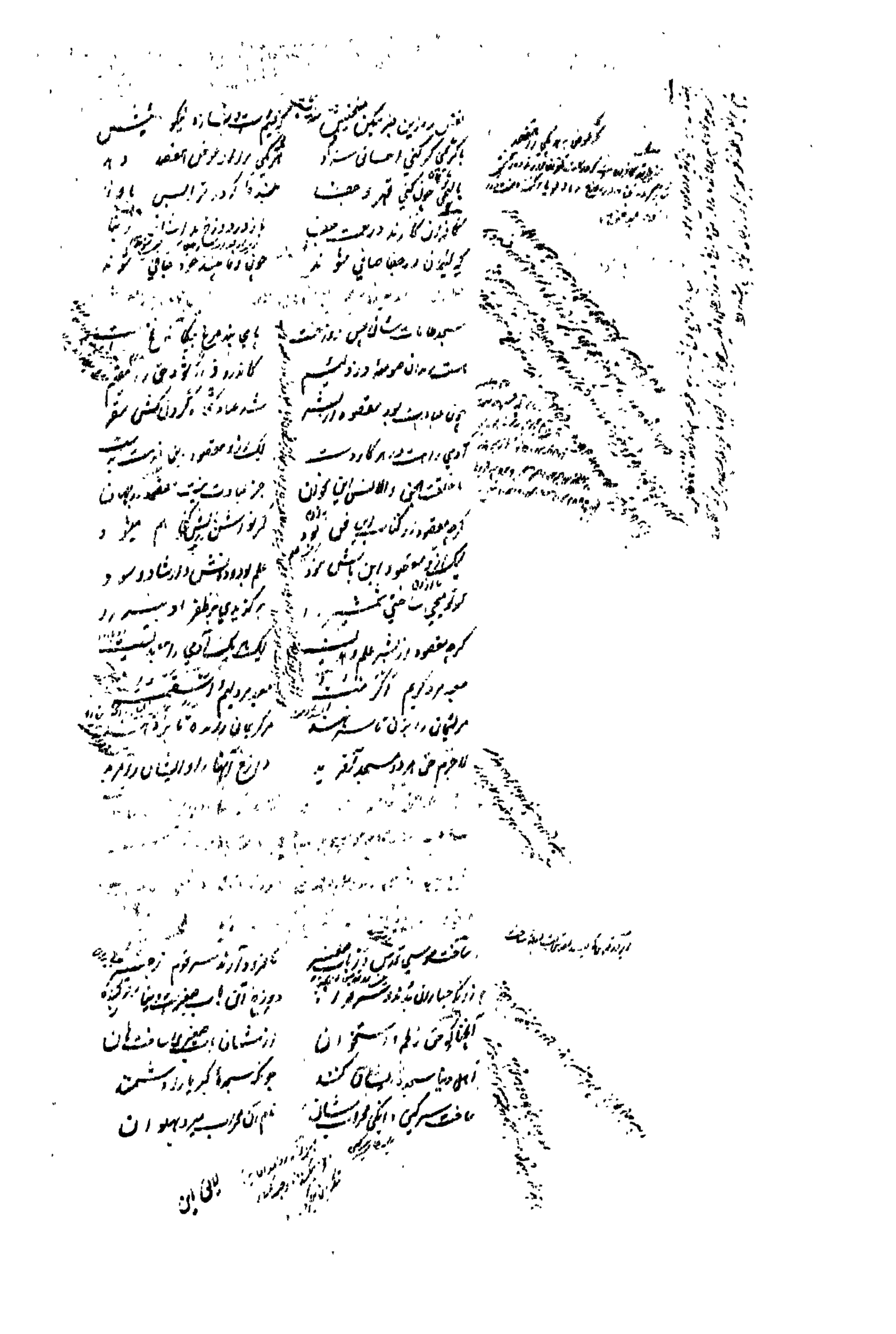

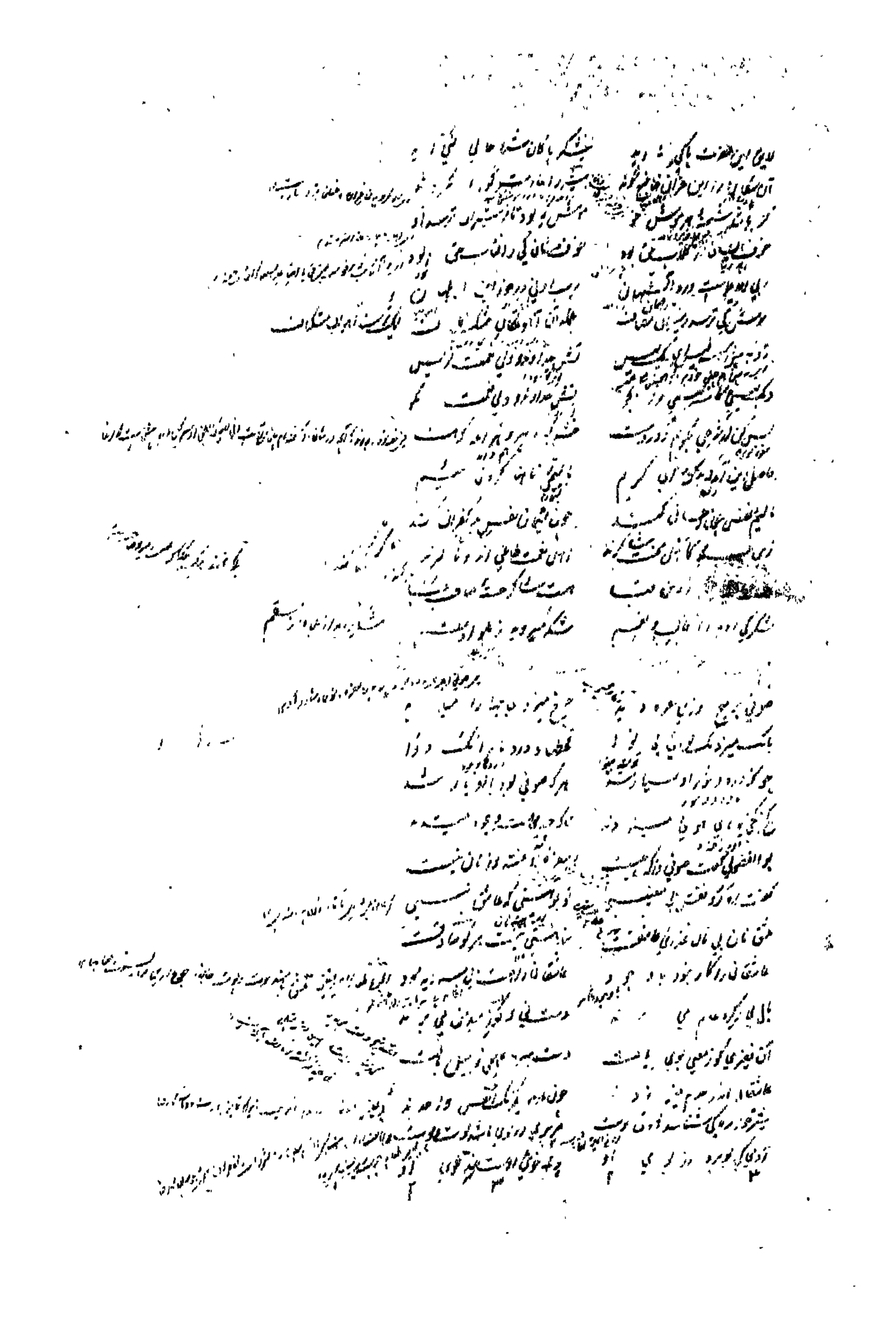

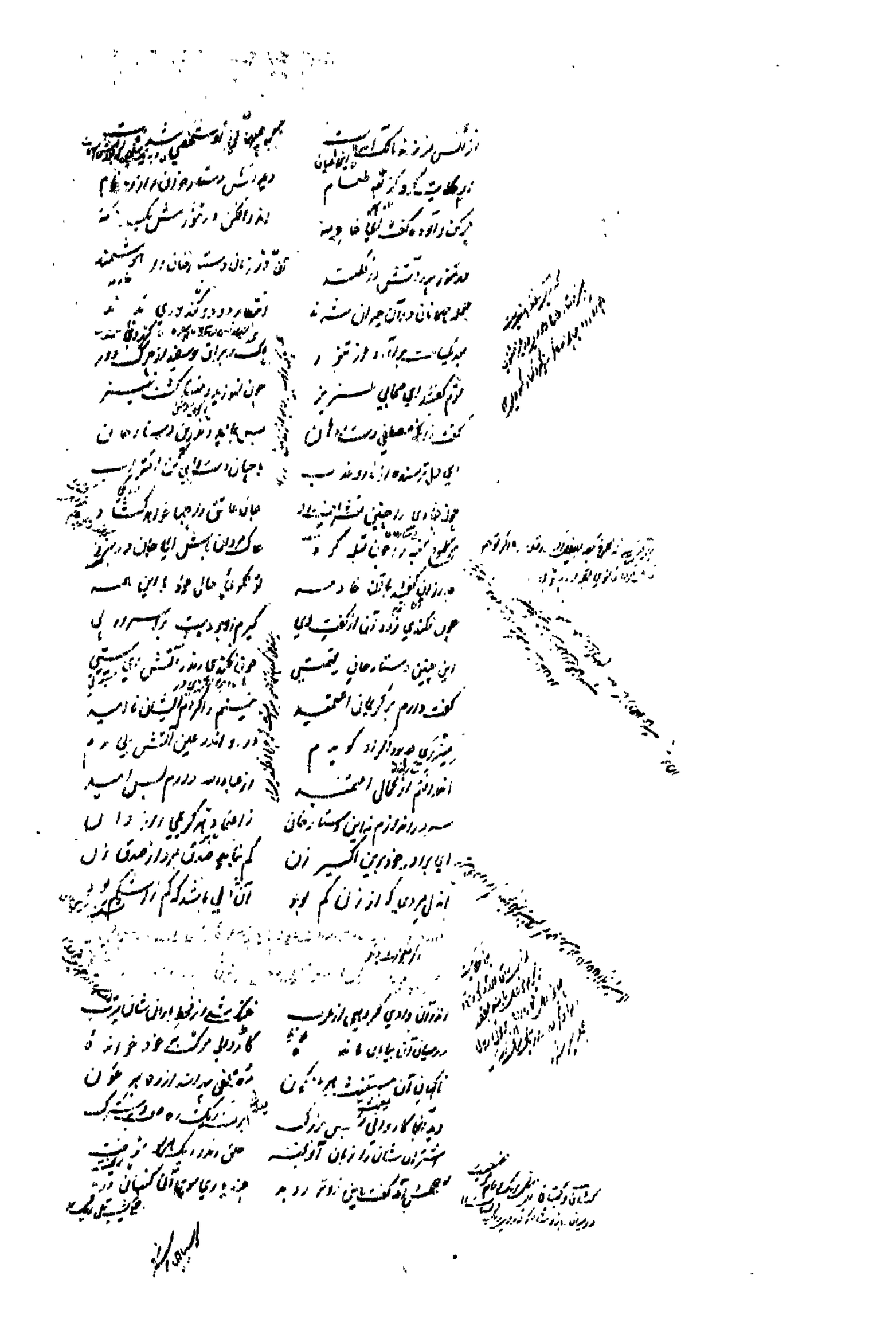

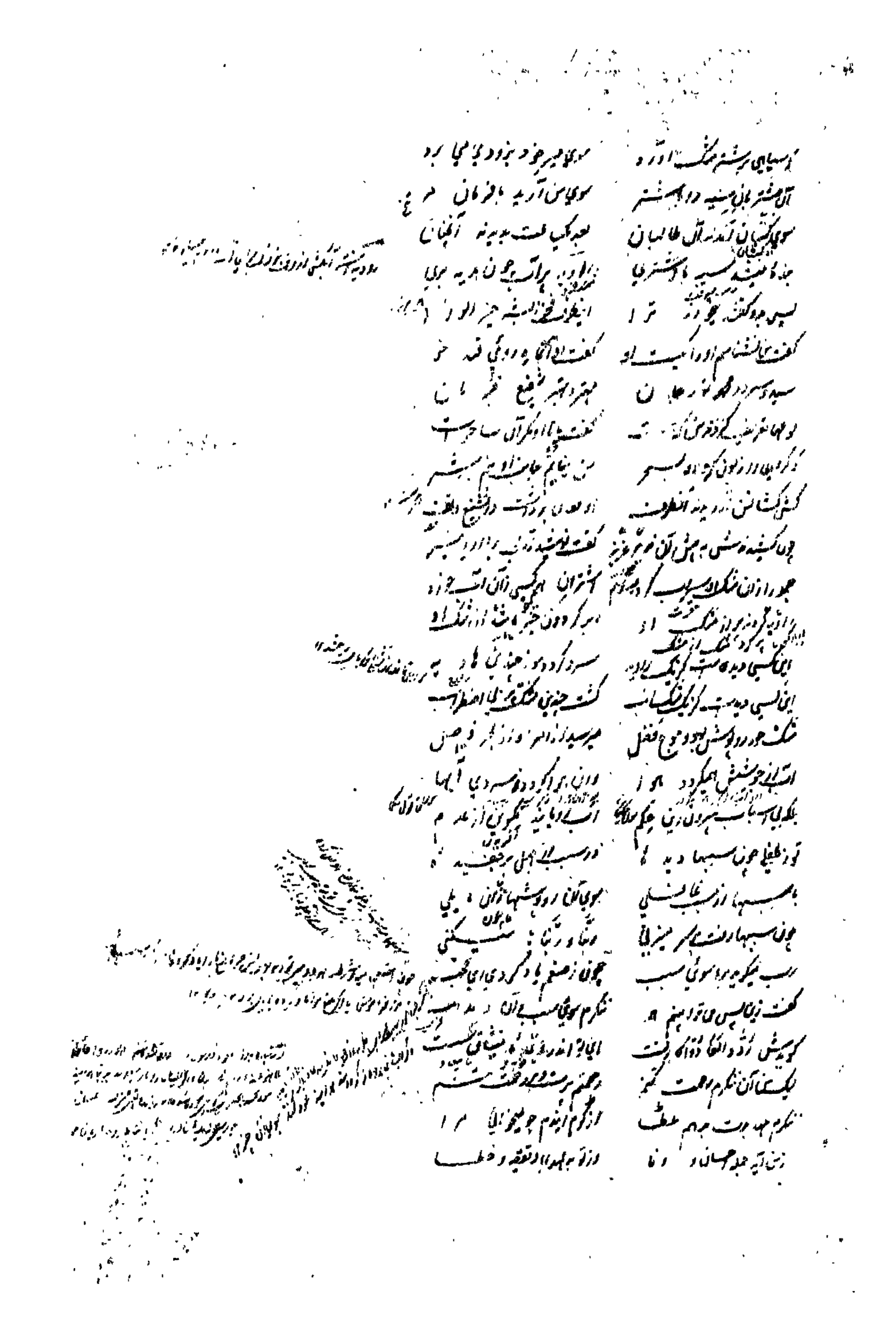

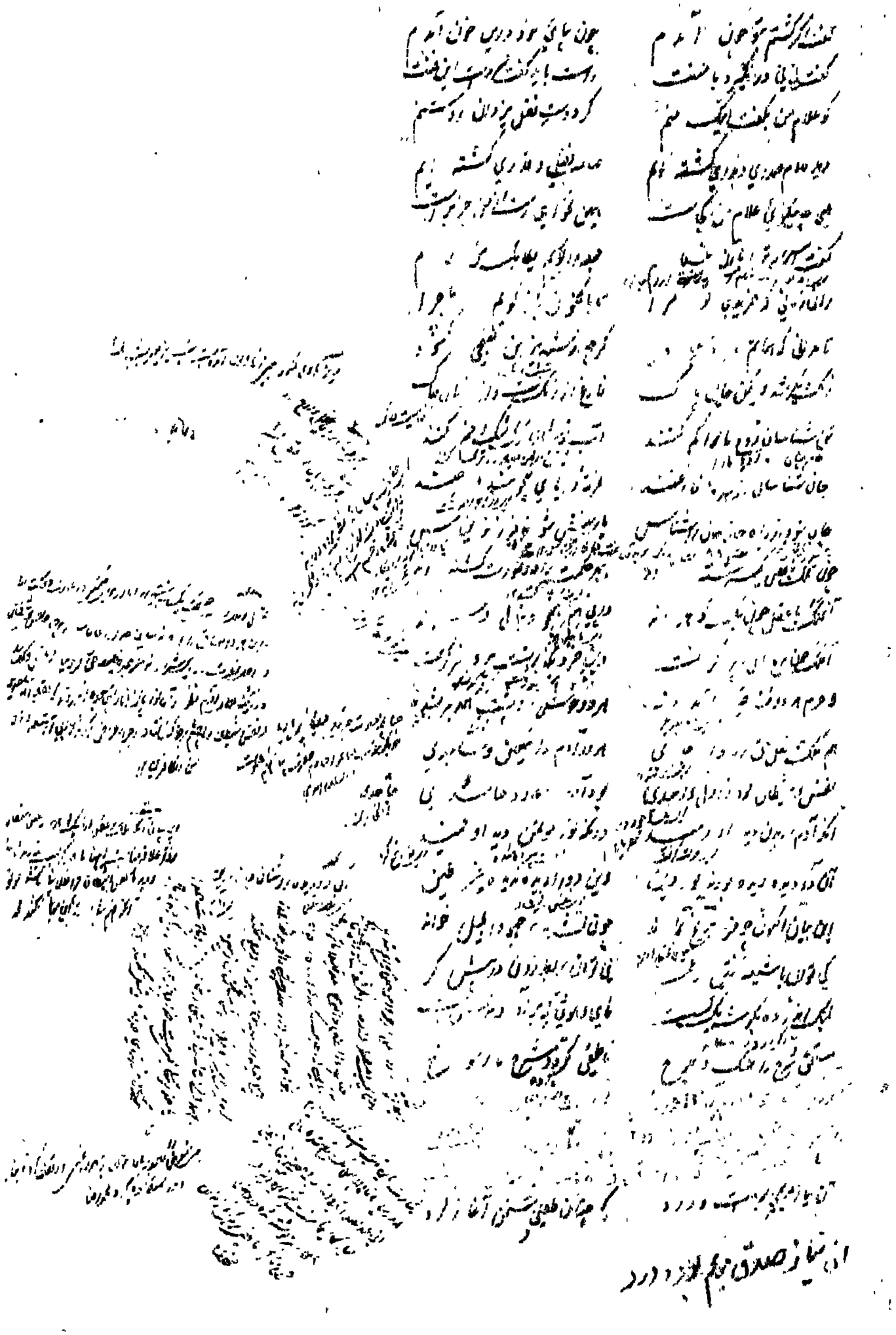

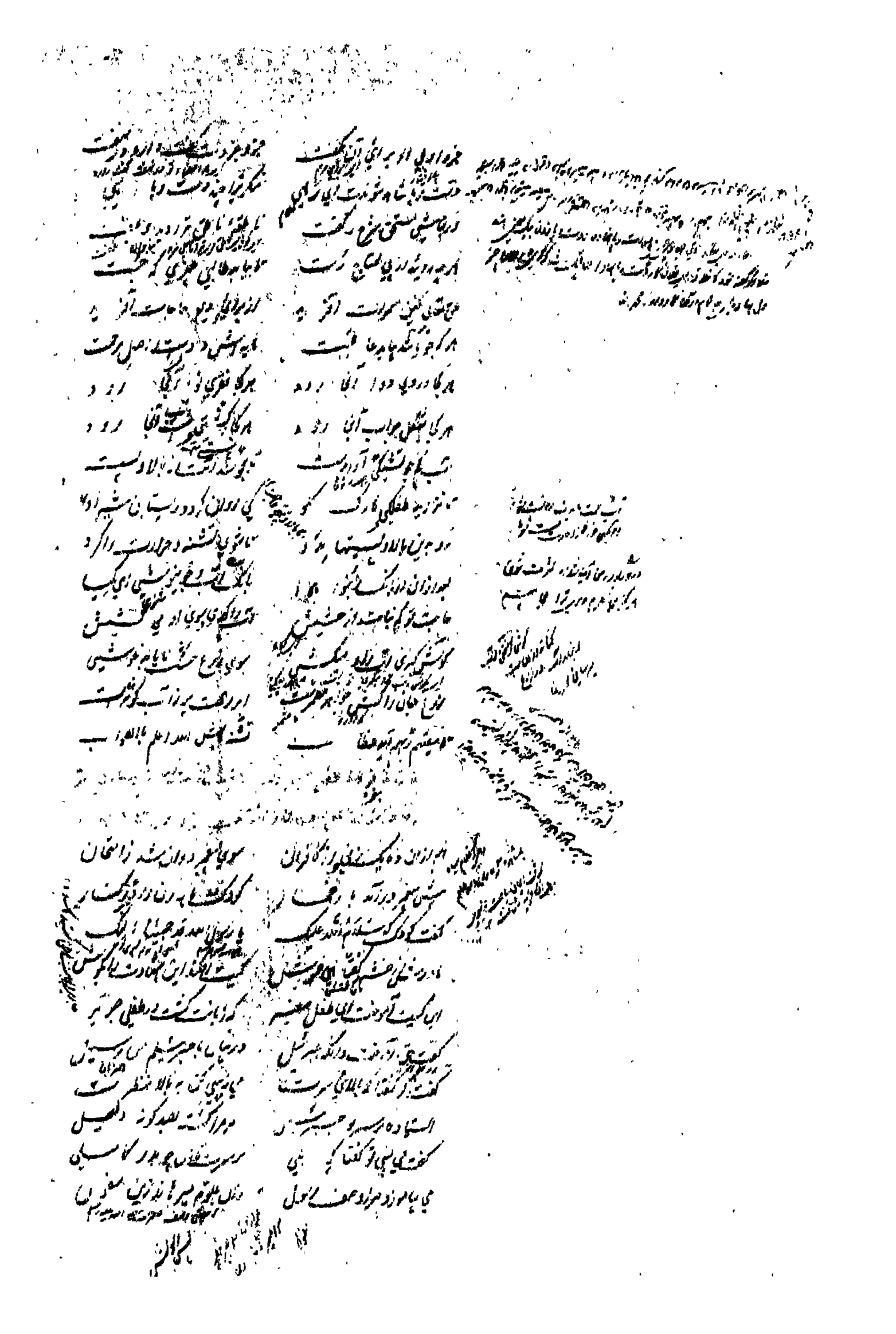

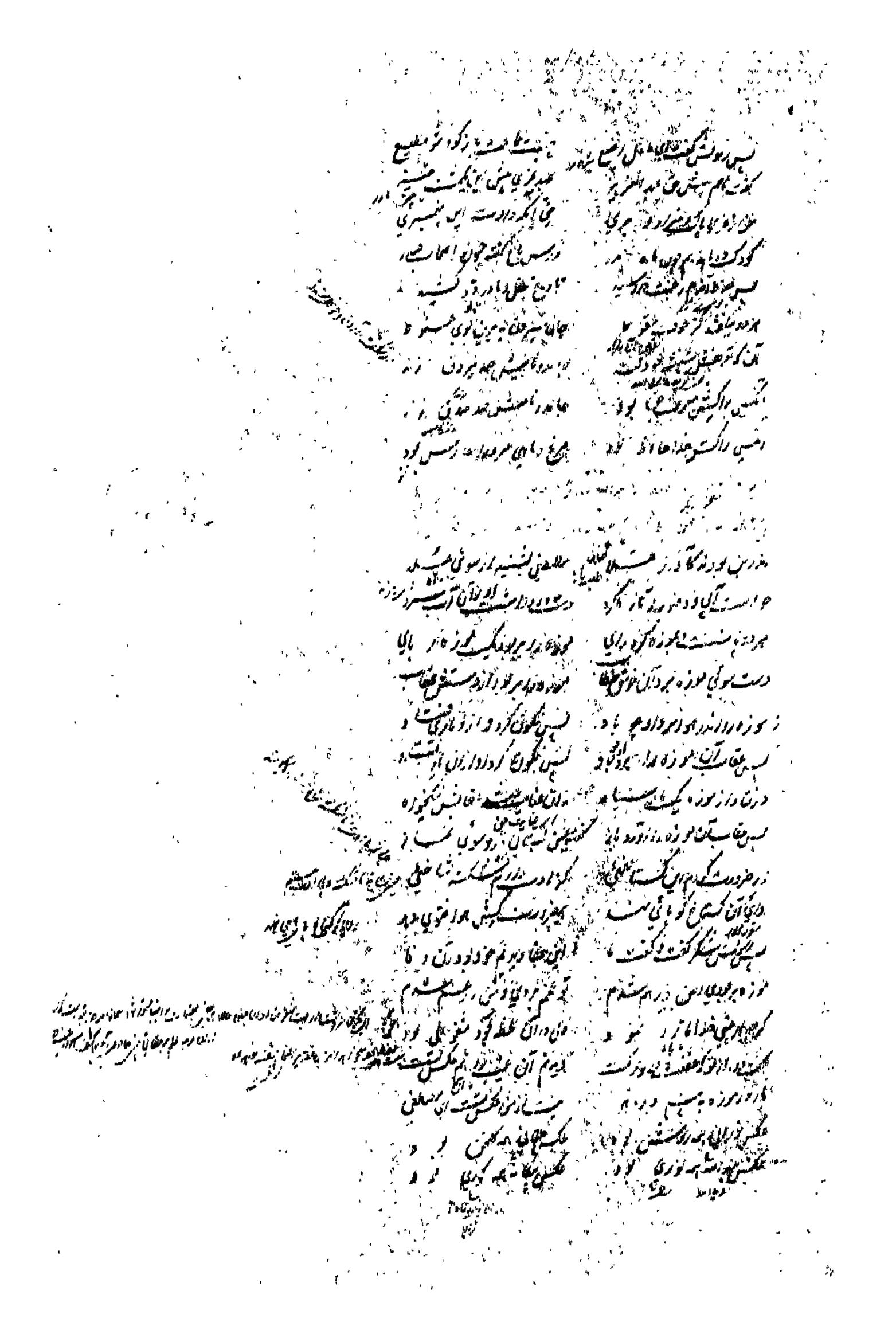

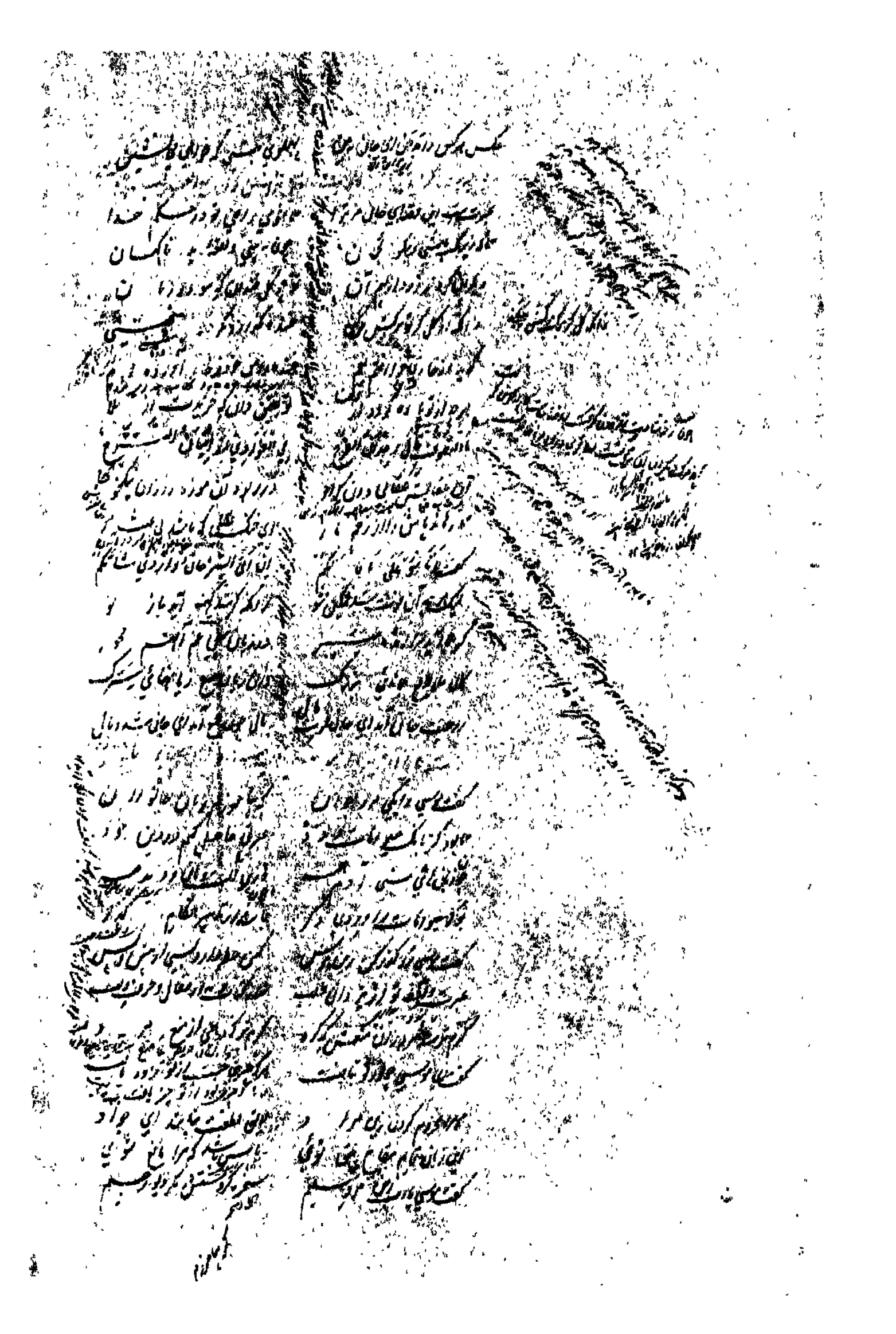

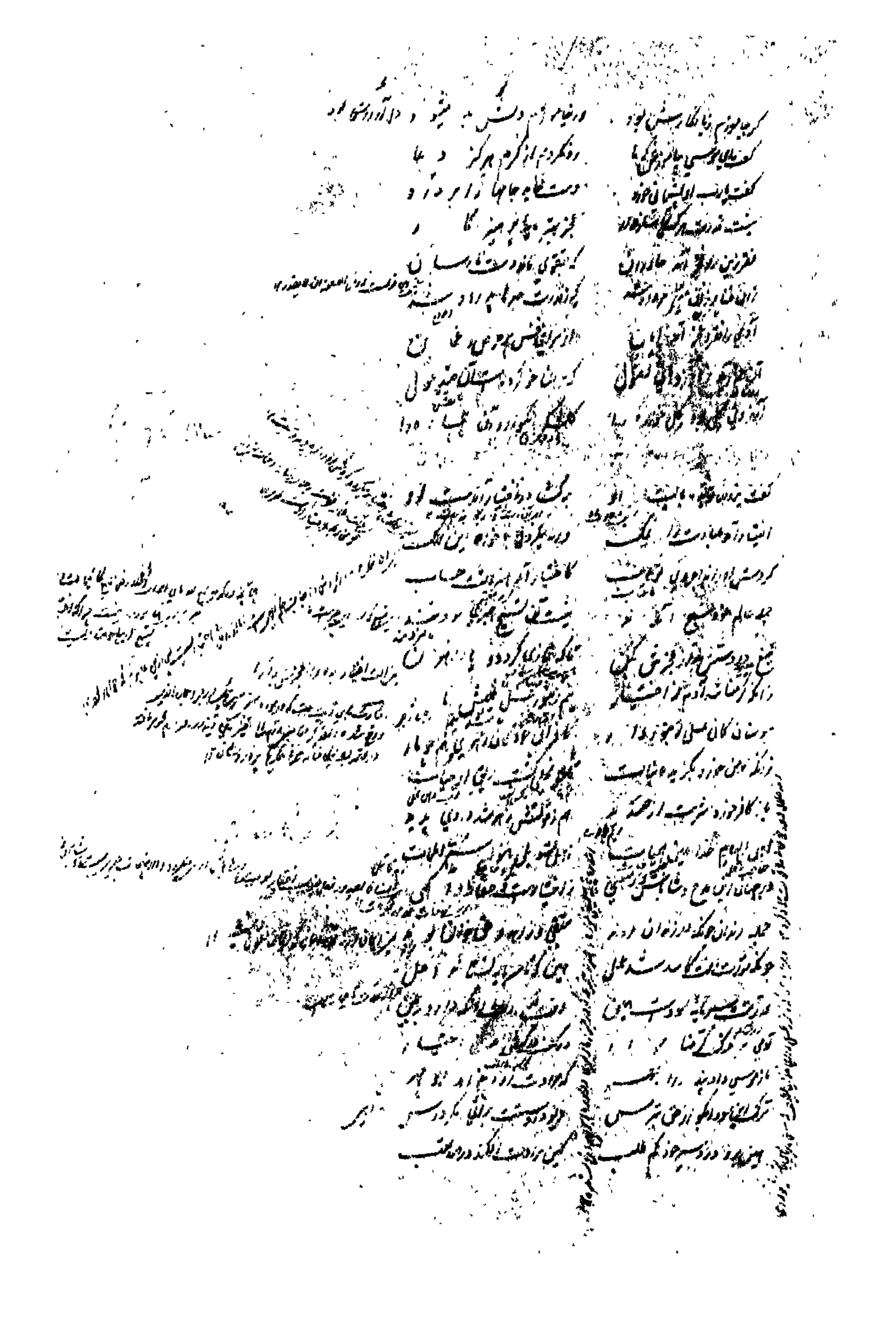

[illegible]

گفت [illegible] بگذار [illegible] / [illegible] فاش کی گاه اصل [illegible]

گفت موسی [illegible] / [illegible] این هر دو [illegible]

[illegible] مستحق [illegible] / [illegible] منتظر [illegible]

[illegible] دوست [illegible] / [illegible]

[illegible] موسی [illegible] / گفت [illegible] تعلیم [illegible]

[illegible] توانی [illegible] / [illegible]

[illegible] / تو توانی [illegible]

[illegible] است آن / [illegible]

پس خروسش گفت تن زن غم مخور / که خدا بدهد عوض زین ای دگر

اسب این خواجه سقط خواهد شدن / روز فردا سیر خور کم کن حزن

مرگ اسبی باشد سگ را عید کسب / هم روزی وافر بود بی جهد و کسب

اسب را بفروخت چون بشنید مرد / پیش سگ شد آن خروس روی زرد

روز دیگر همچنان نان را ربود / آن خروس و سگ بر او [illegible]

کای خروس عشوه ده چند این دروغ / ظالمی و کاذبی و بی‌فروغ

اسب کش گفتی سقط گردد کجاست / [illegible] و محرومی ز راست

گفت او را آن خروس باخبر / که سقط شد اسب او جای دگر

اسب را بفروخت و جست او از زیان / آن زیان انداخت او بر دیگران

لیک فردا استرش گردد سقط / مر سگان را باشد آن نعمت فقط

زود استر را فروشید آن حریص / یافت از غم وز زیان آن دم محیص

روز ثالث گفت سگ با آن خروس / ای امیر کاذبان با طبل و کوس

تا بکی [illegible] / چند [illegible] دروغ

گفت او [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] خسران [illegible]

این شنید و [illegible] / [illegible]

شکرها کرد و شادی‌ها نمود / رستم از [illegible] اندر زمن

تا زبان مرغ و سگ آموختم / دیده سوء القضا را دوختم

[illegible]

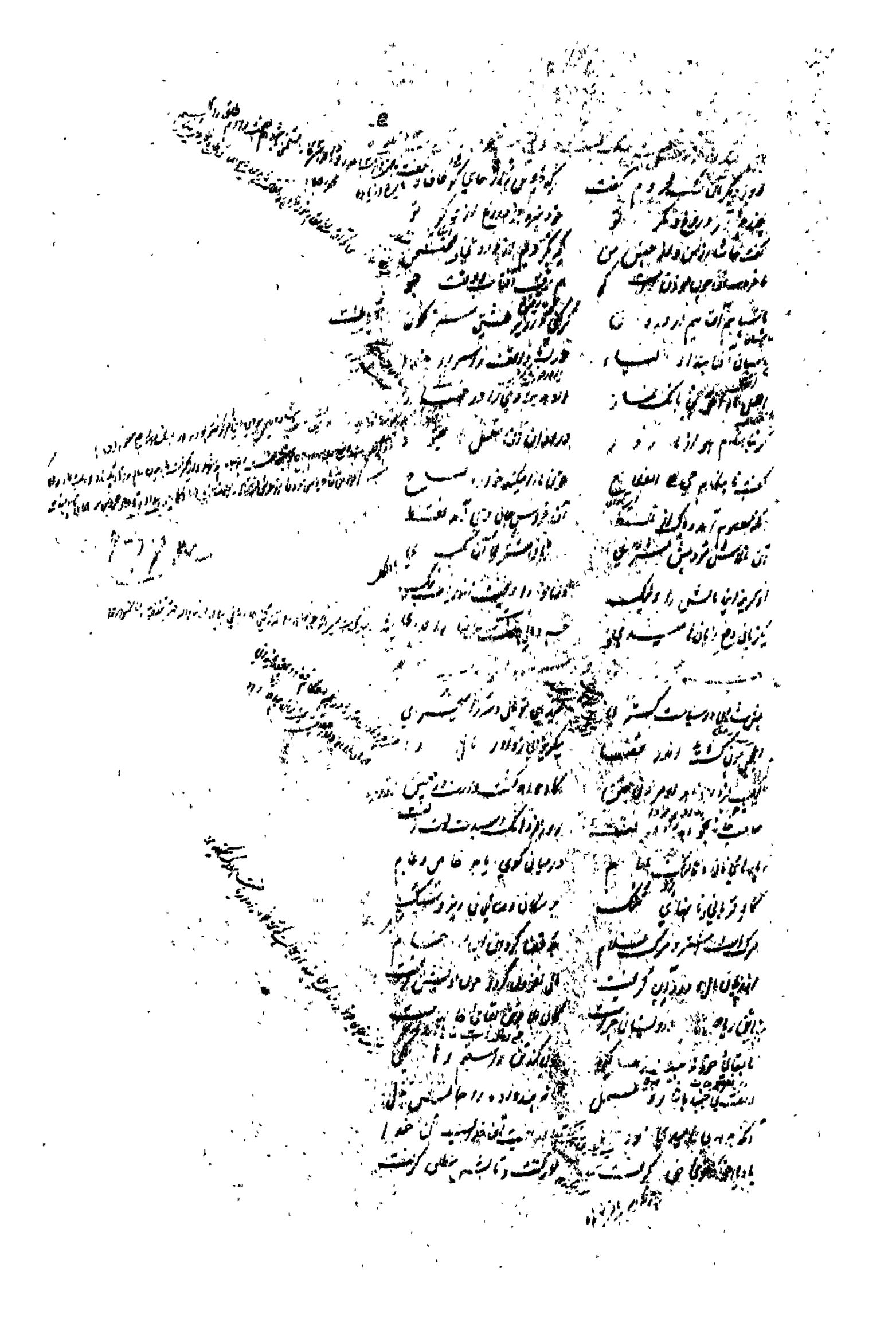

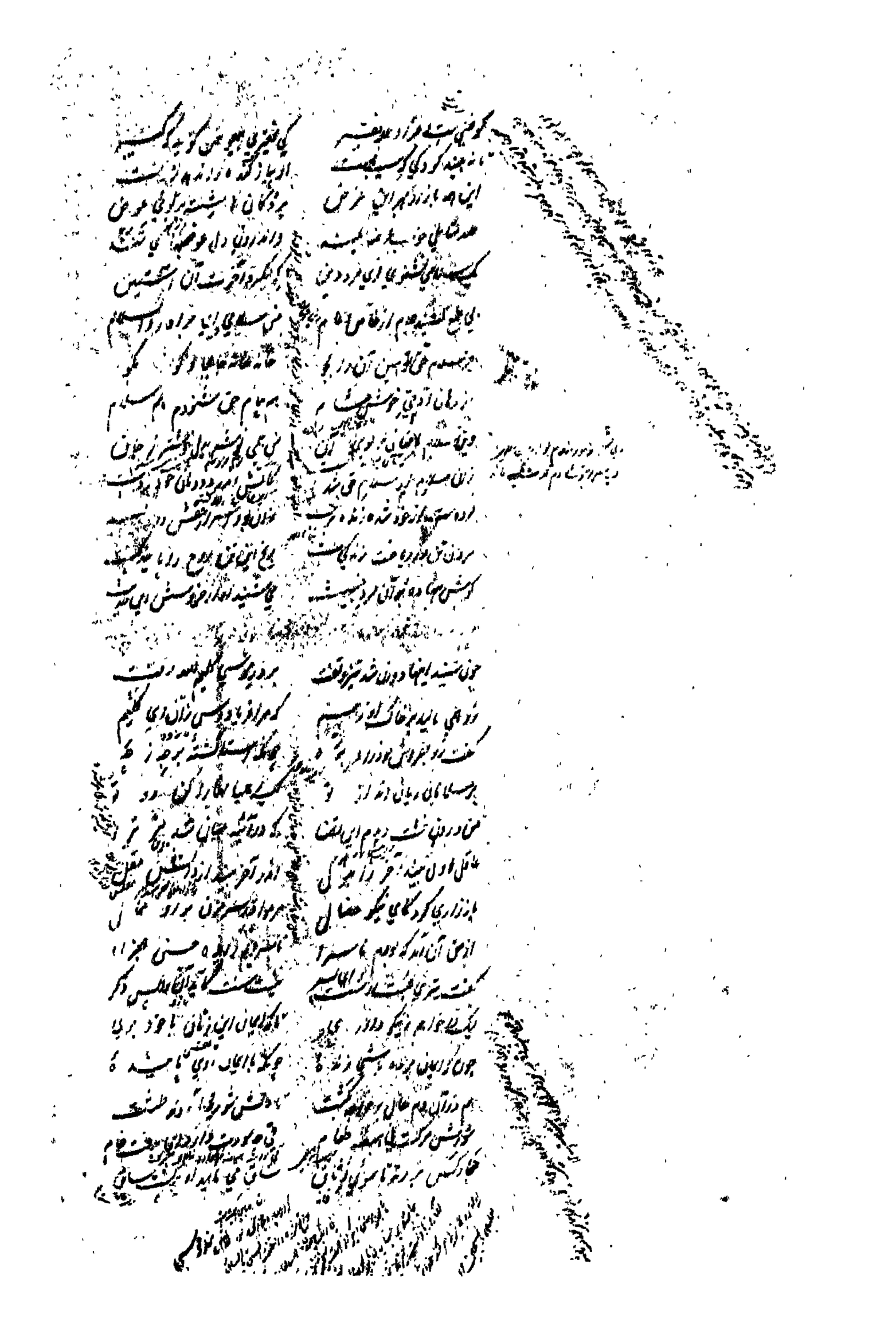

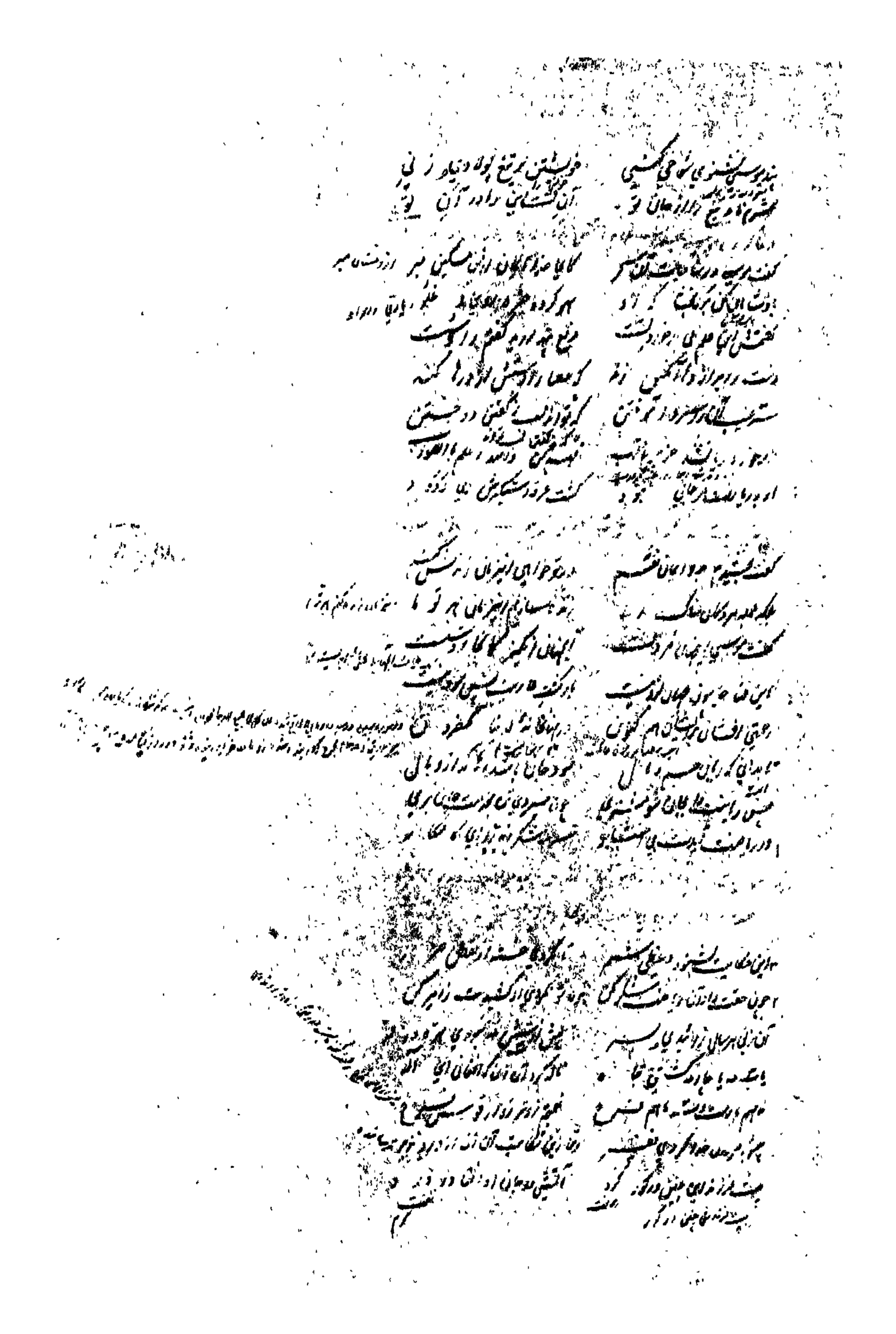

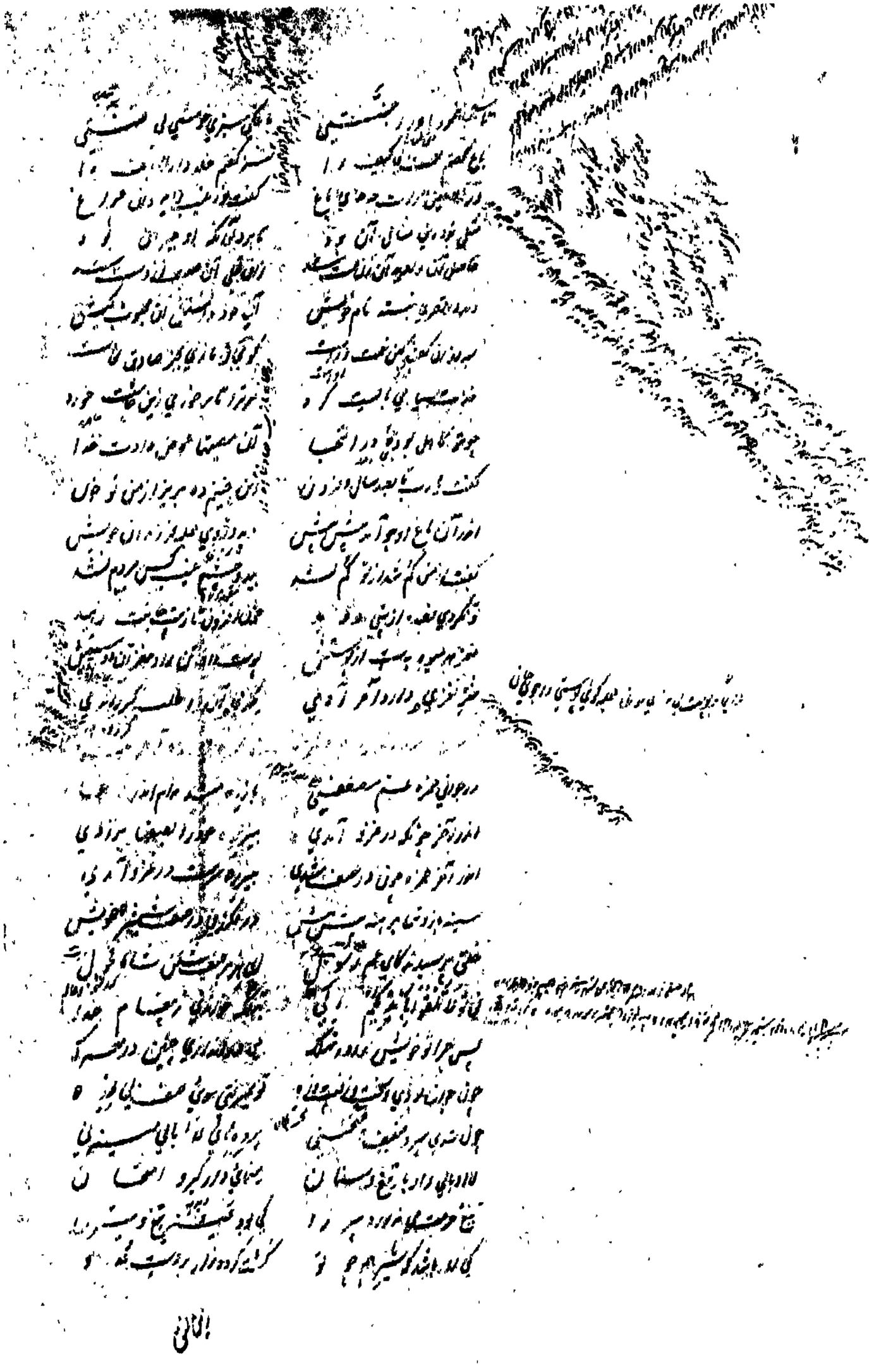

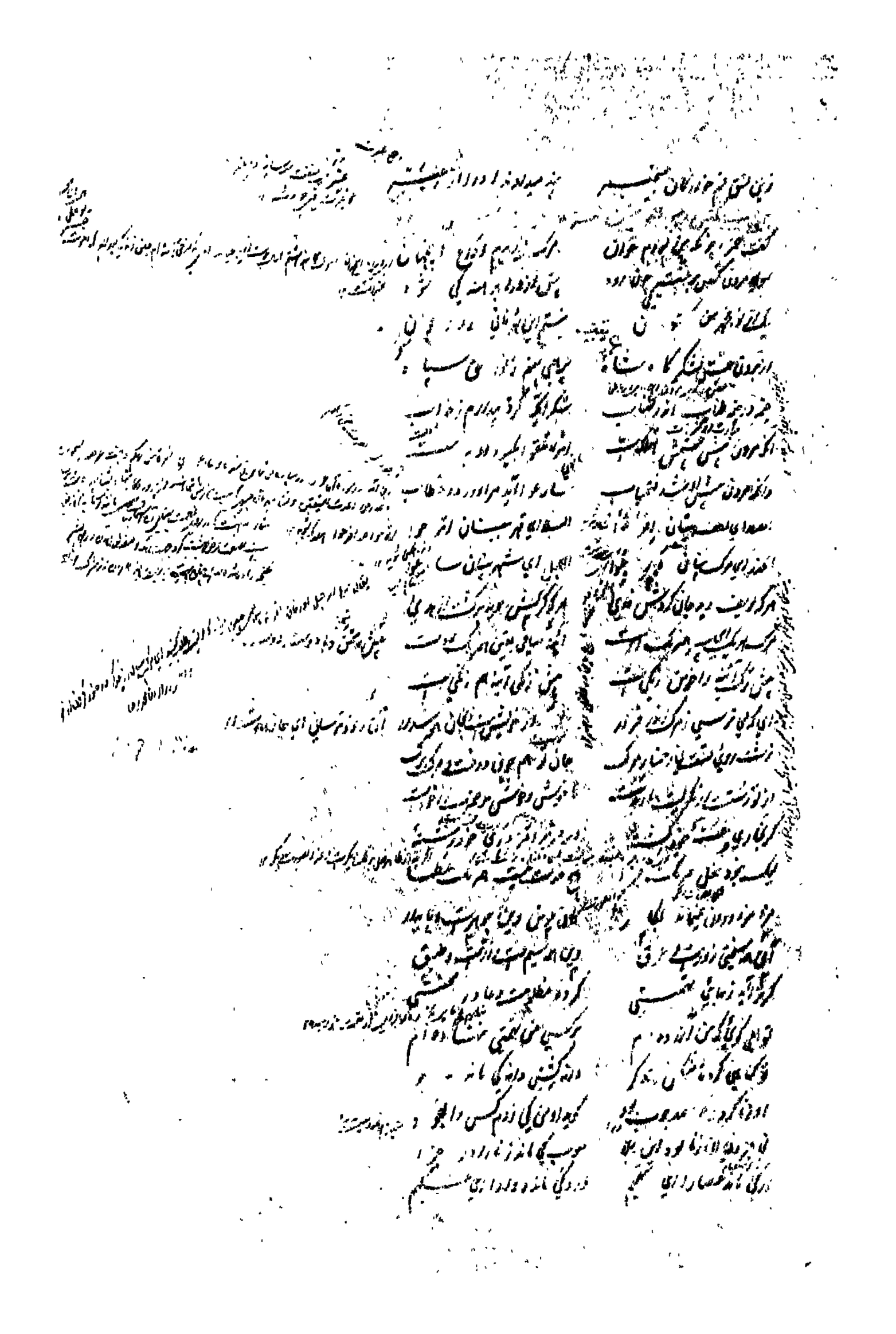

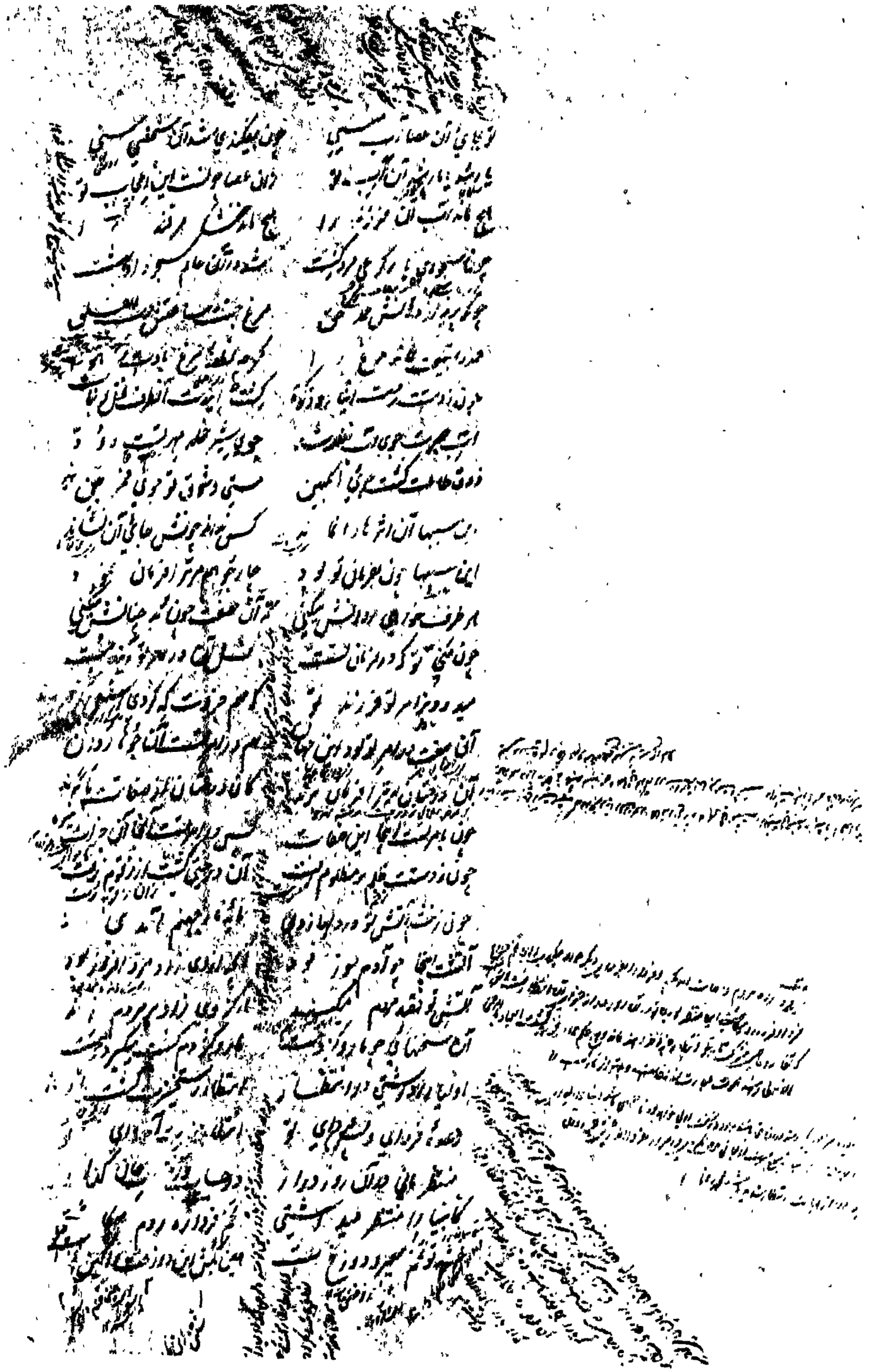

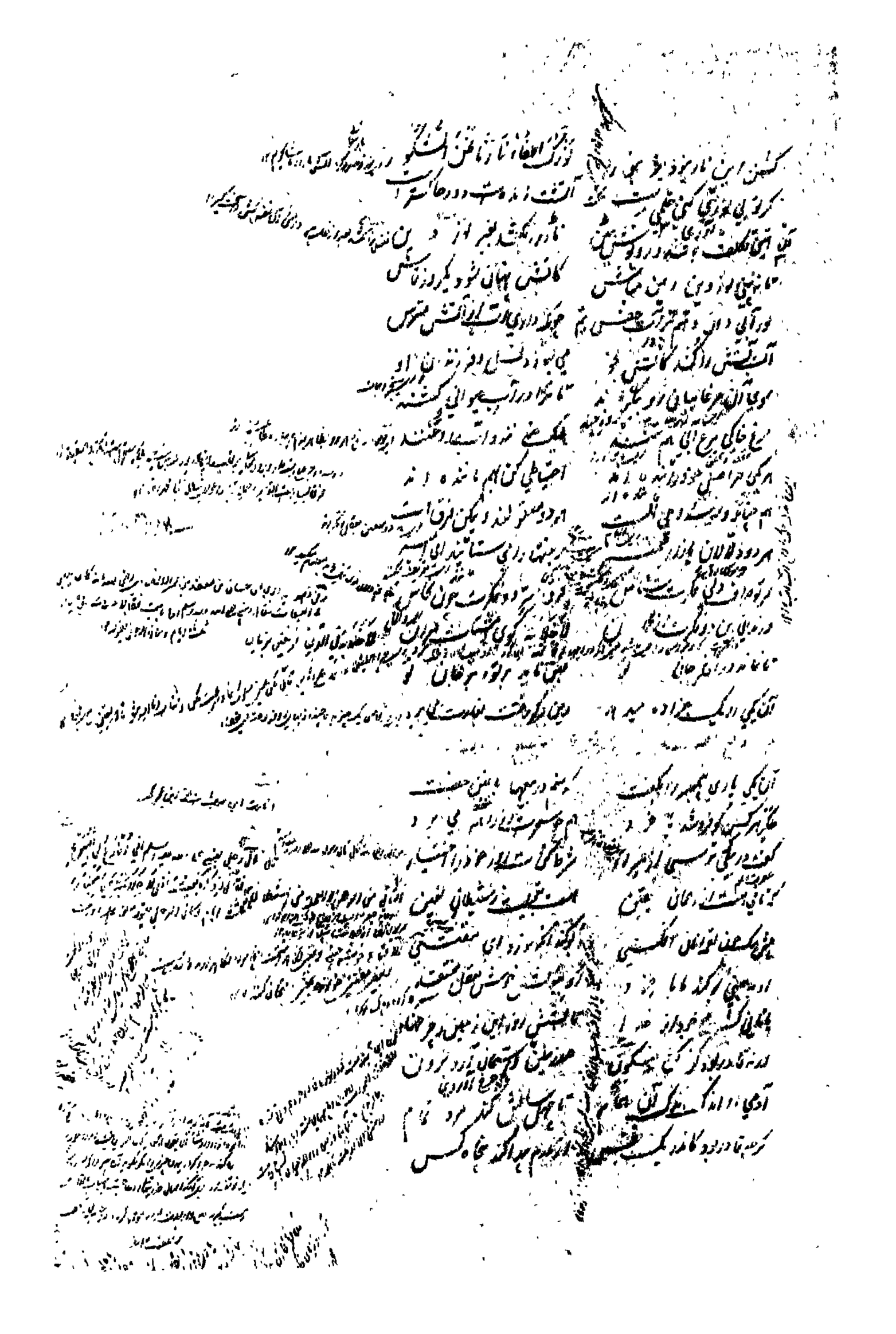

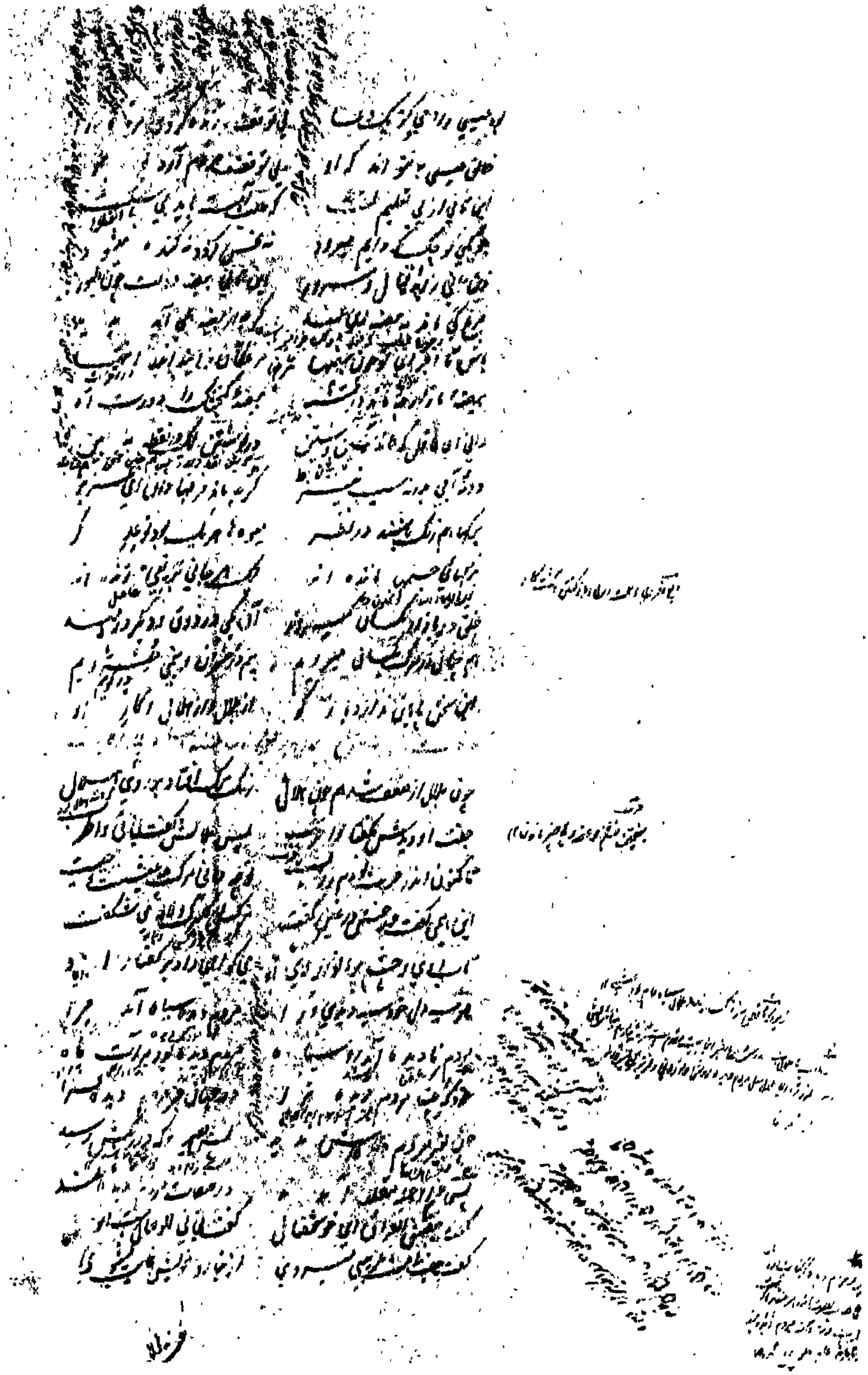

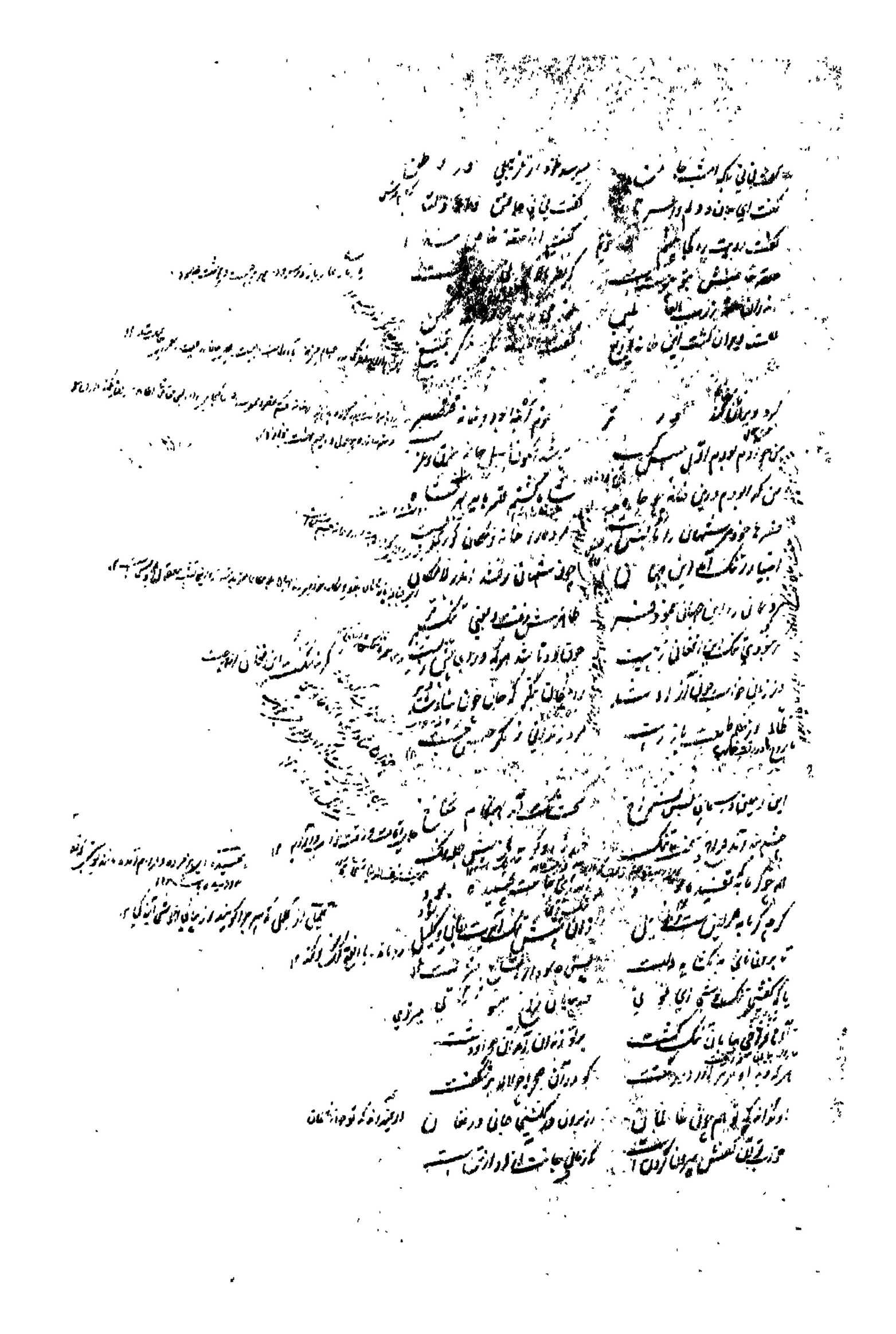

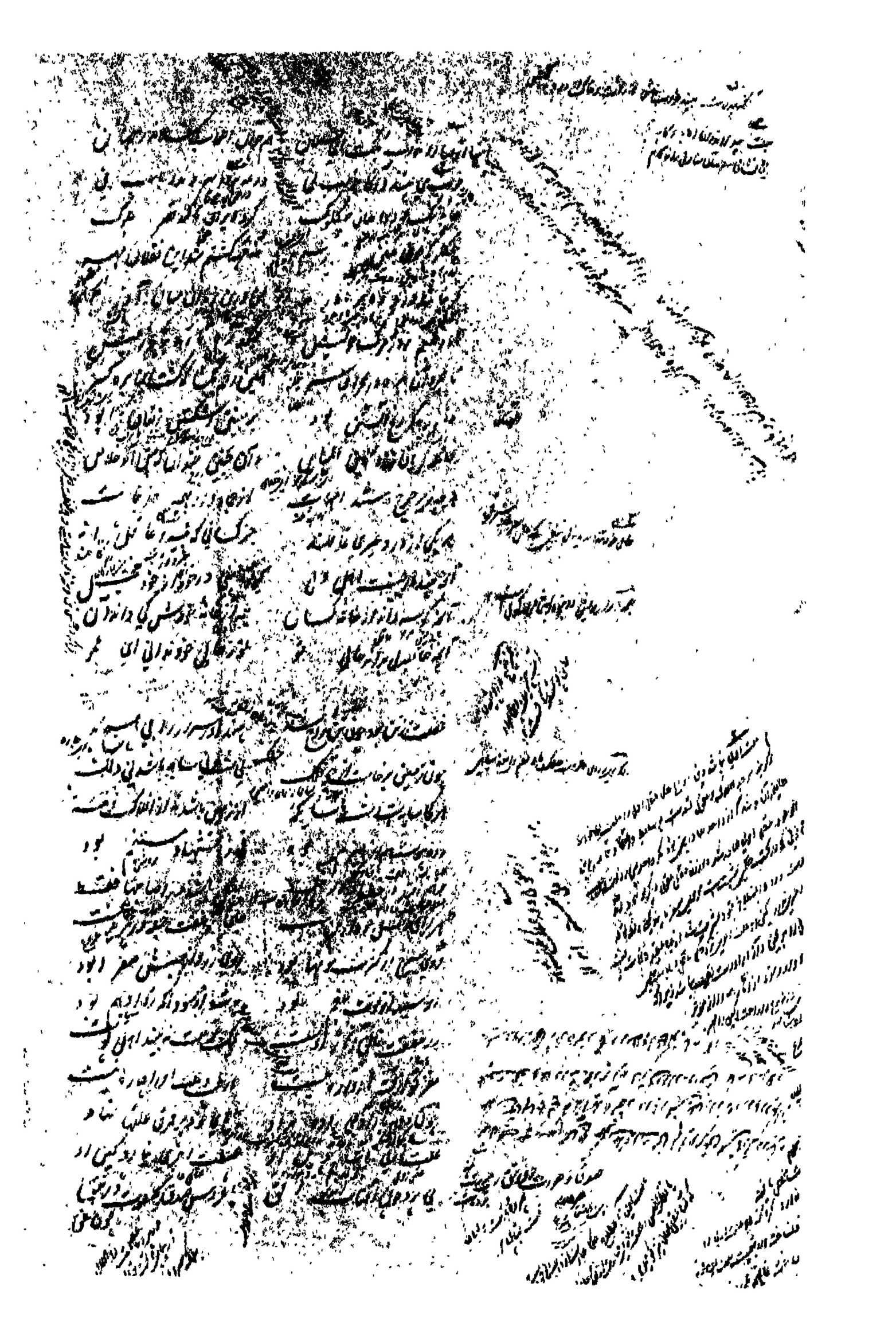

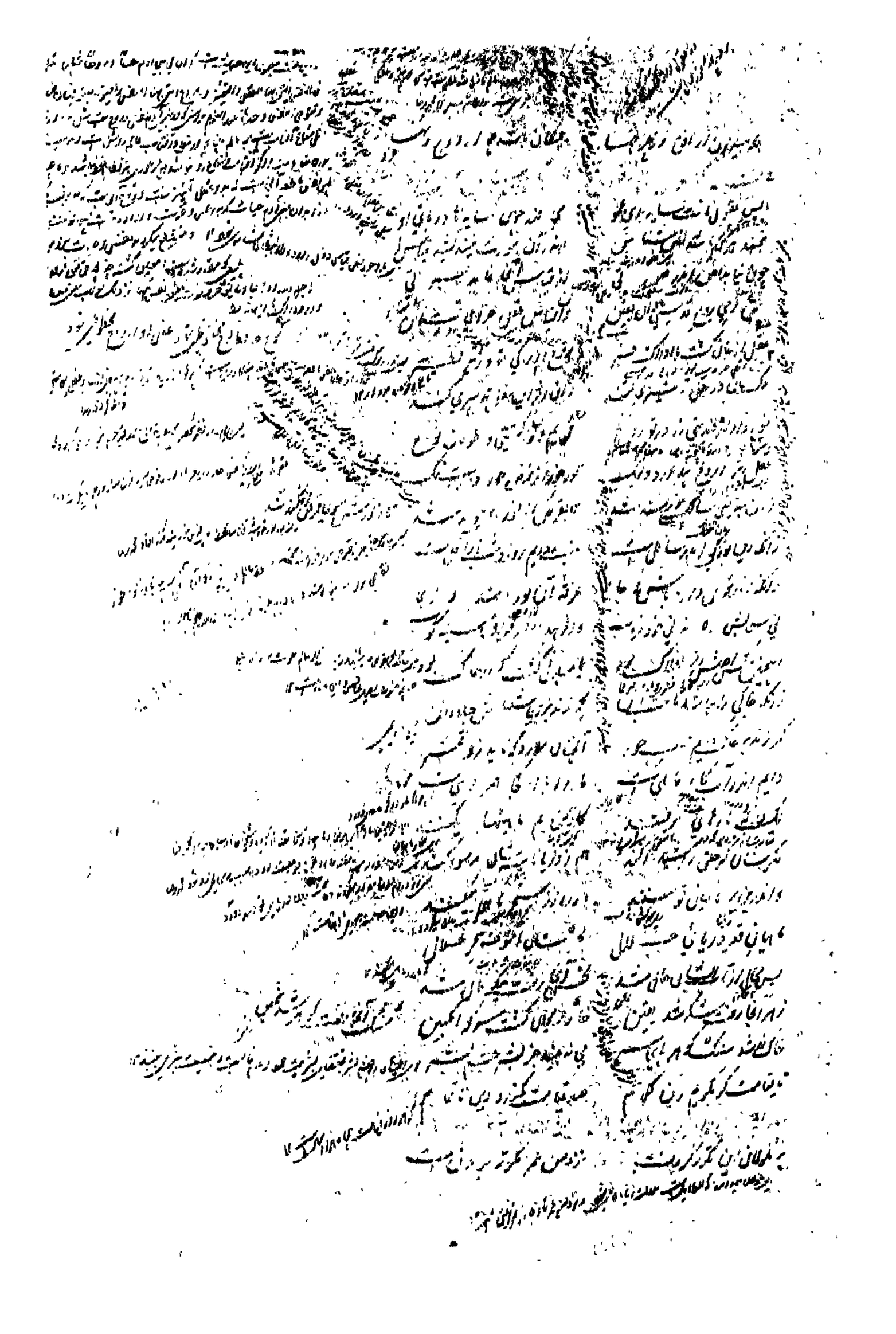

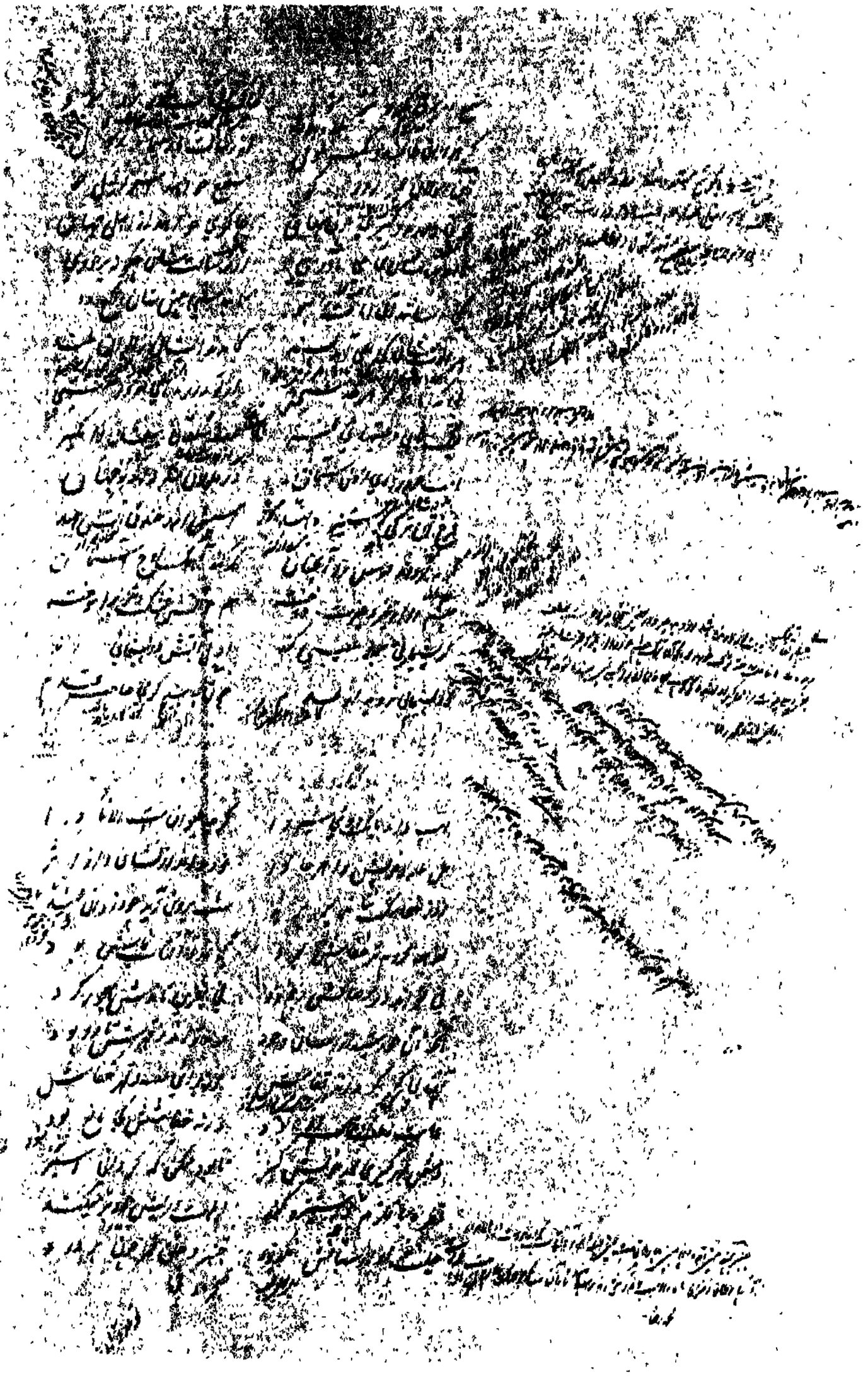

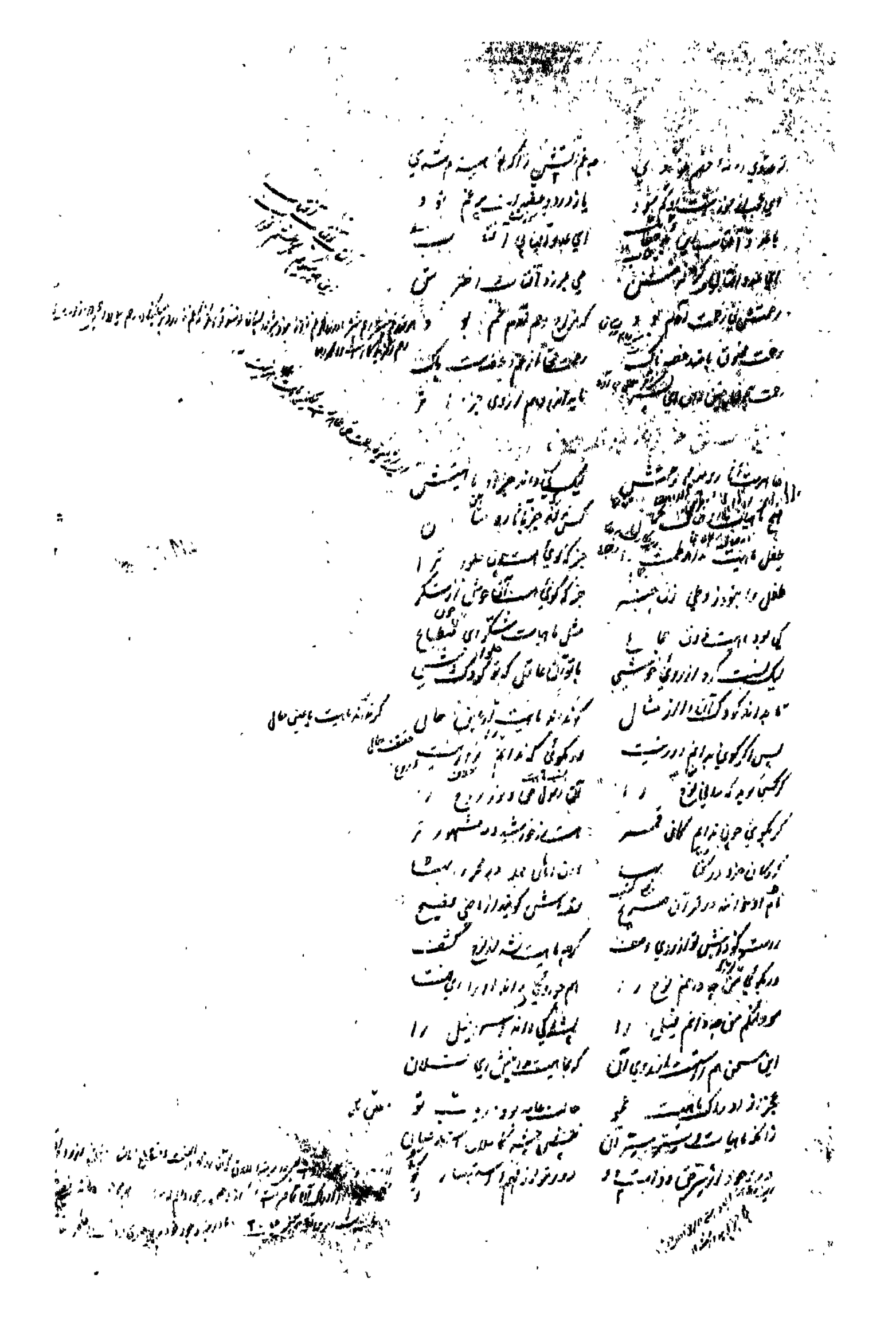

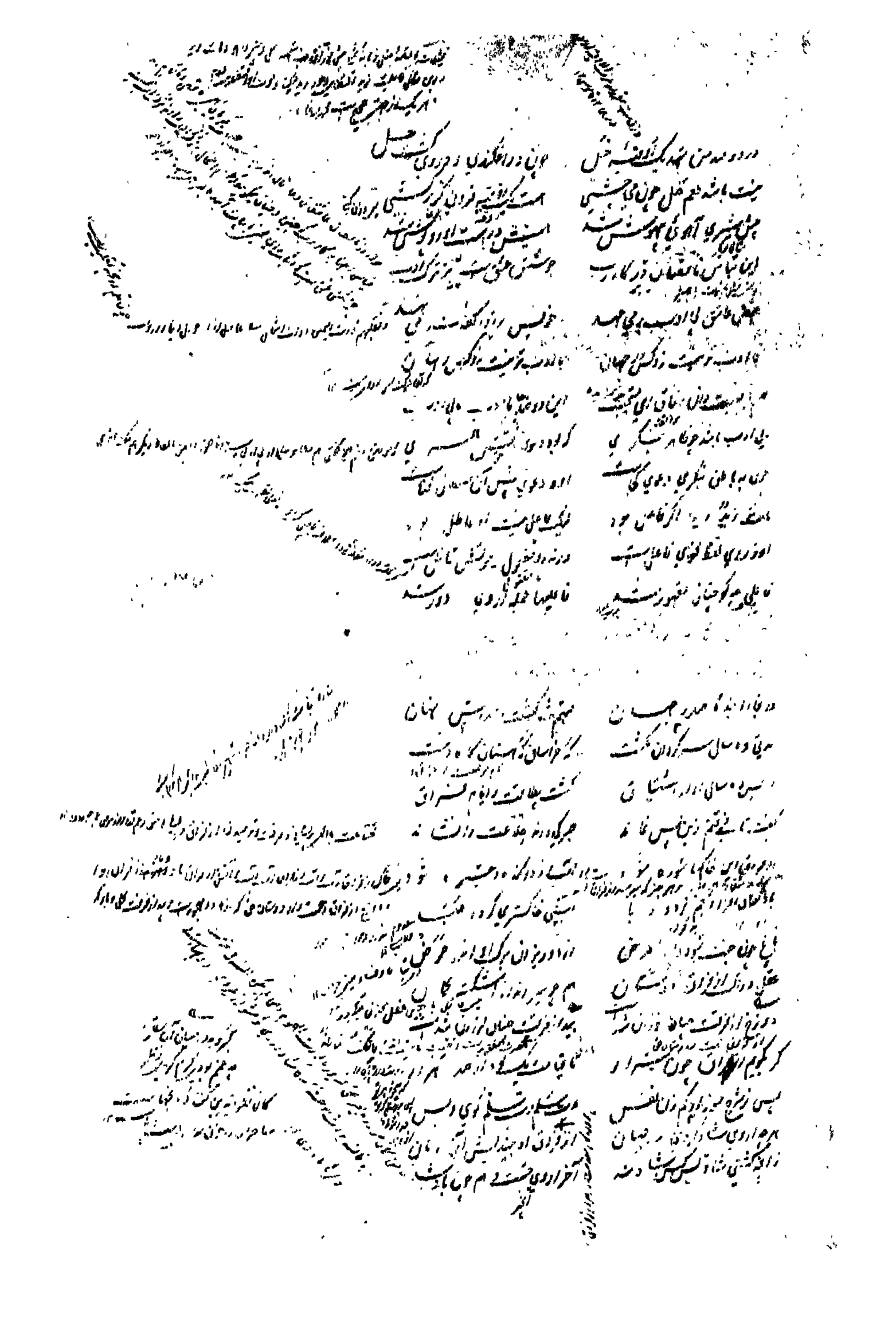

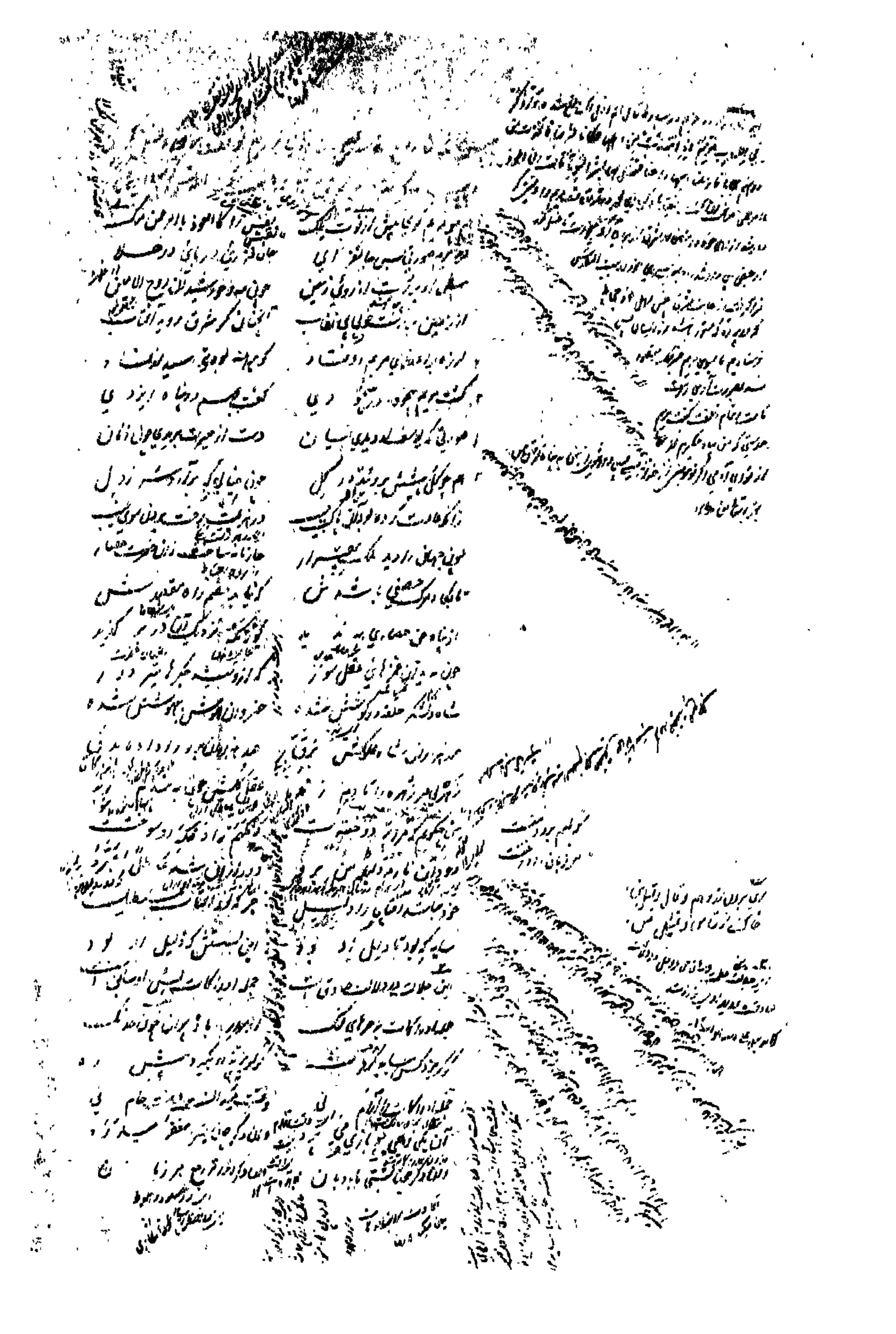

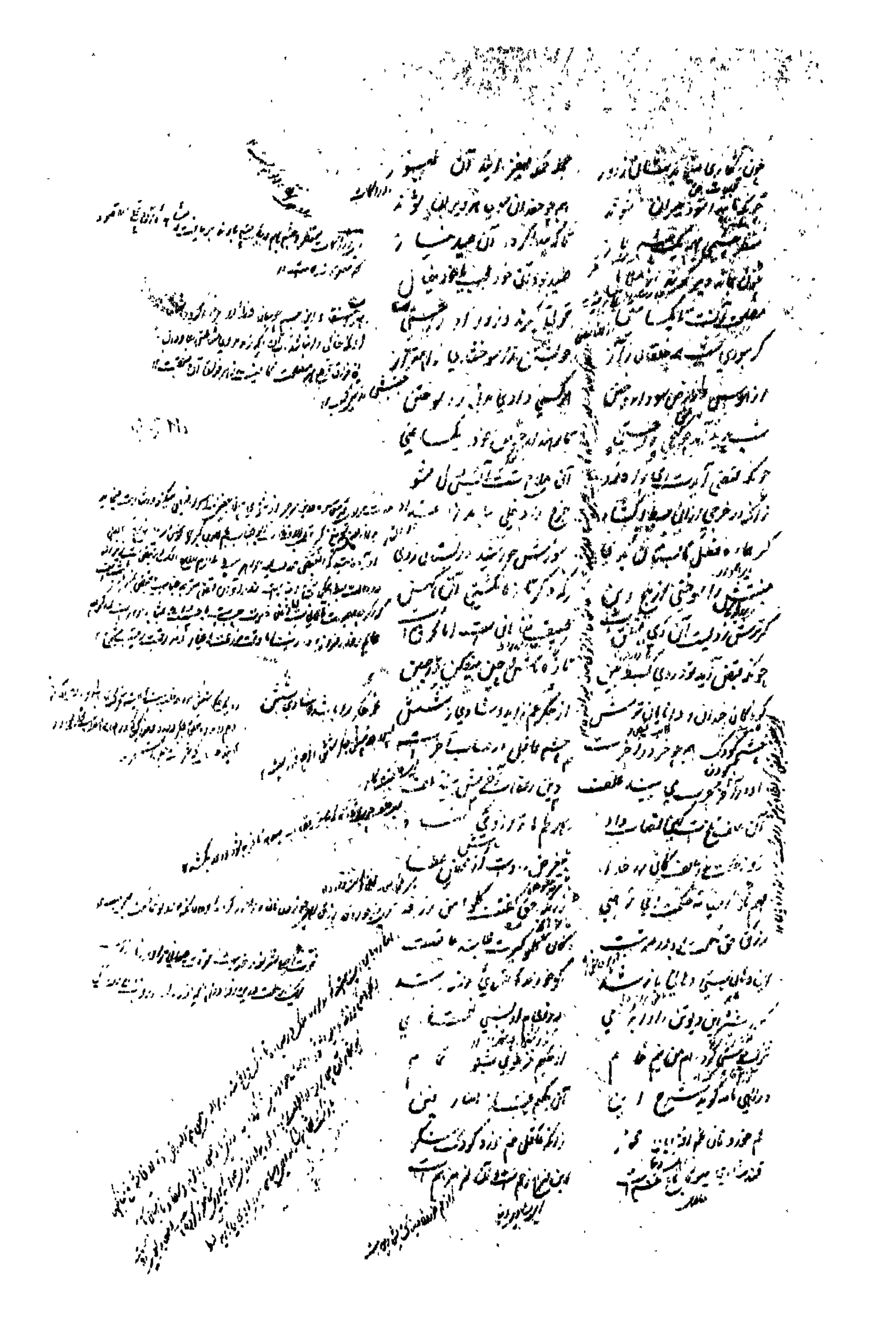

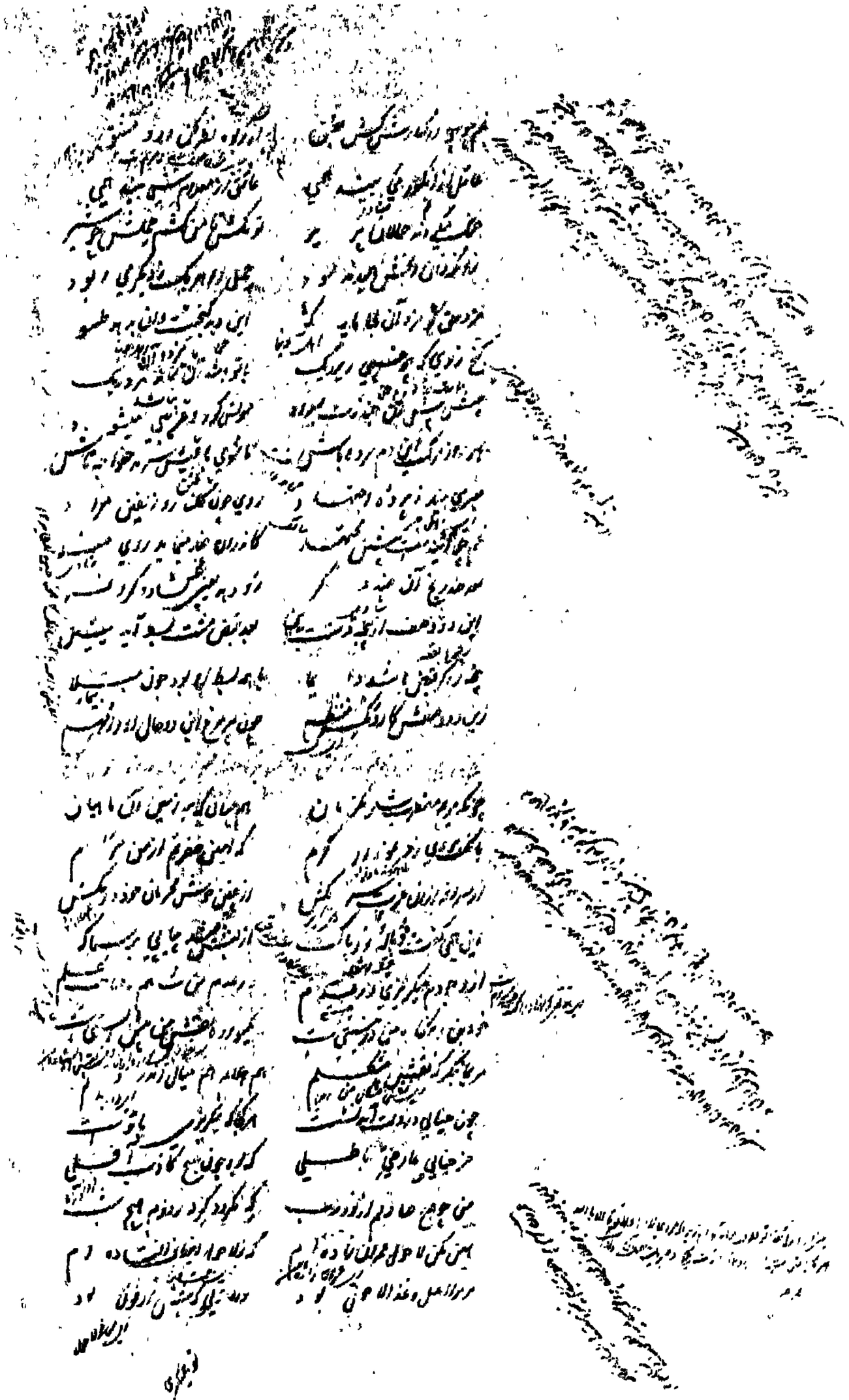

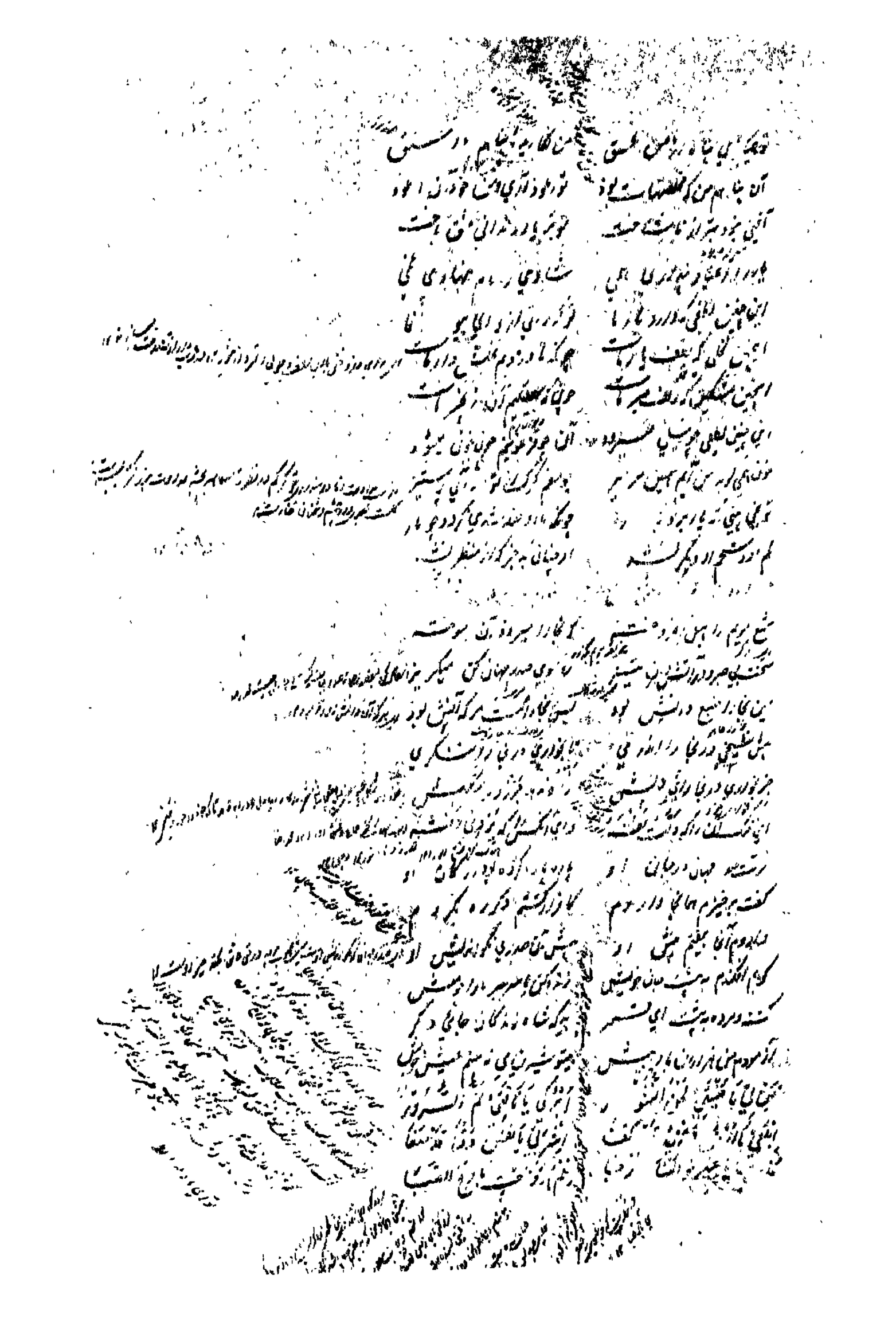

گفت ای یاران روان گشتم وداع / سوی آن صدری که امرست مطاع

[illegible] / هر دم [illegible] [illegible]

[illegible] / عاشق من [illegible] [illegible]

[illegible] / چون عاشق [illegible]

گفت معشوقی به عاشق کای فتی / تو به غربت دیده‌ای بس شهرها

پس کدامین شهر از آنها خوشتر است / گفت آن شهری که در وی دلبر است

هر کجا باشد شه ما را بساط / هست صحرا گر بود سم الخیاط

هر کجا که یوسفی باشد چو ماه / جنت است ار چه که باشد قعر چاه

با تو دوزخ جنت است ای جانفزا / با تو زندان گلشن است ای دلنواز

شد جحیم با تو رضوان و نسیم / ای تو شد [illegible] [illegible]

هر کجا تو با منی من خوشدلم / ور بود در قعر چاهی منزلم

خوشتر از هر دو جهان آنجا بود / که ترا با من سر و سودا بود

گفت او را ماهی کای بی‌خبر / عاقبت از تشنگی گردی [illegible]

و ذکر کن پس [illegible] خویش را / هم تو [illegible] خویش را

چون [illegible] [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

عشق [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

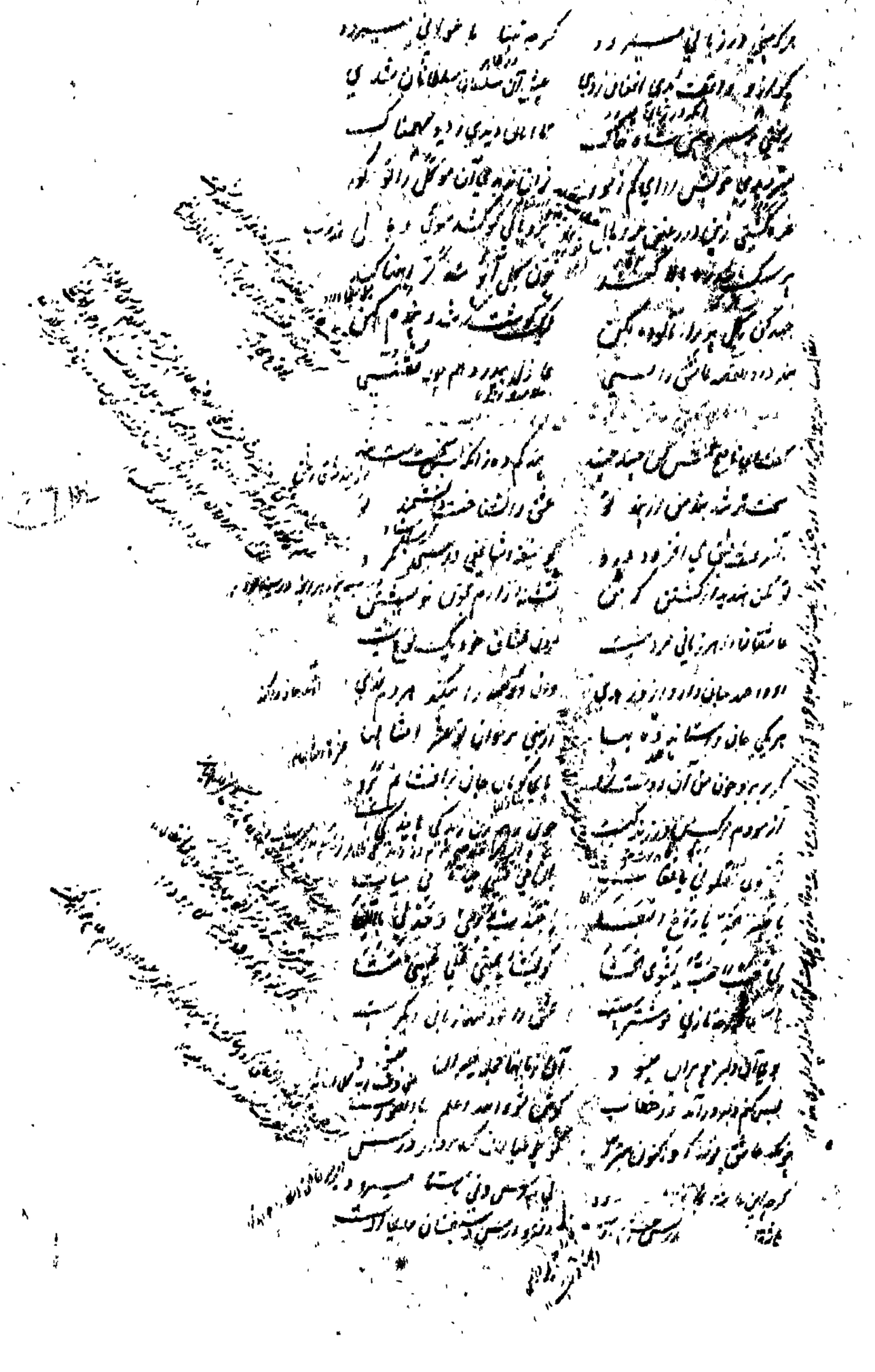

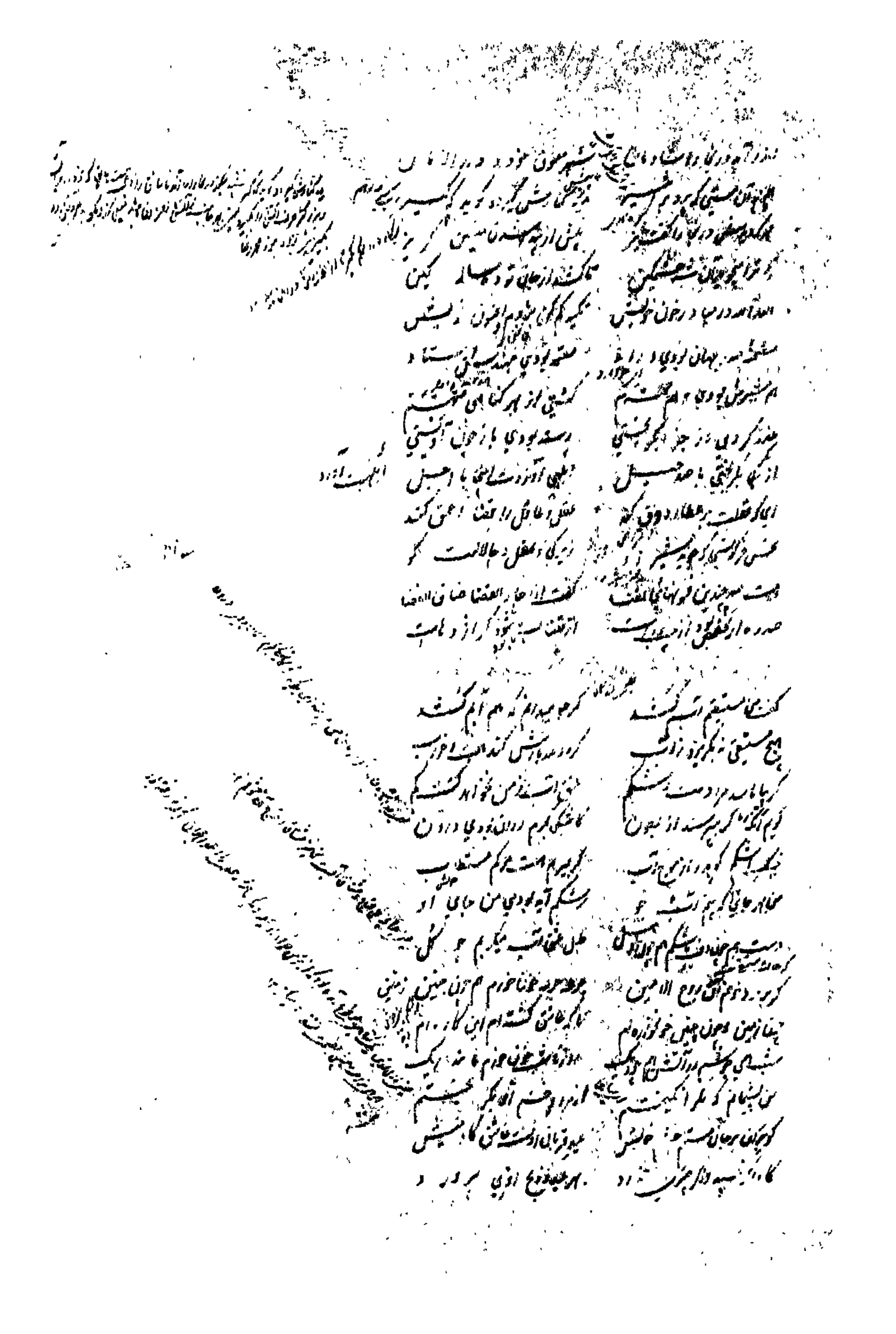

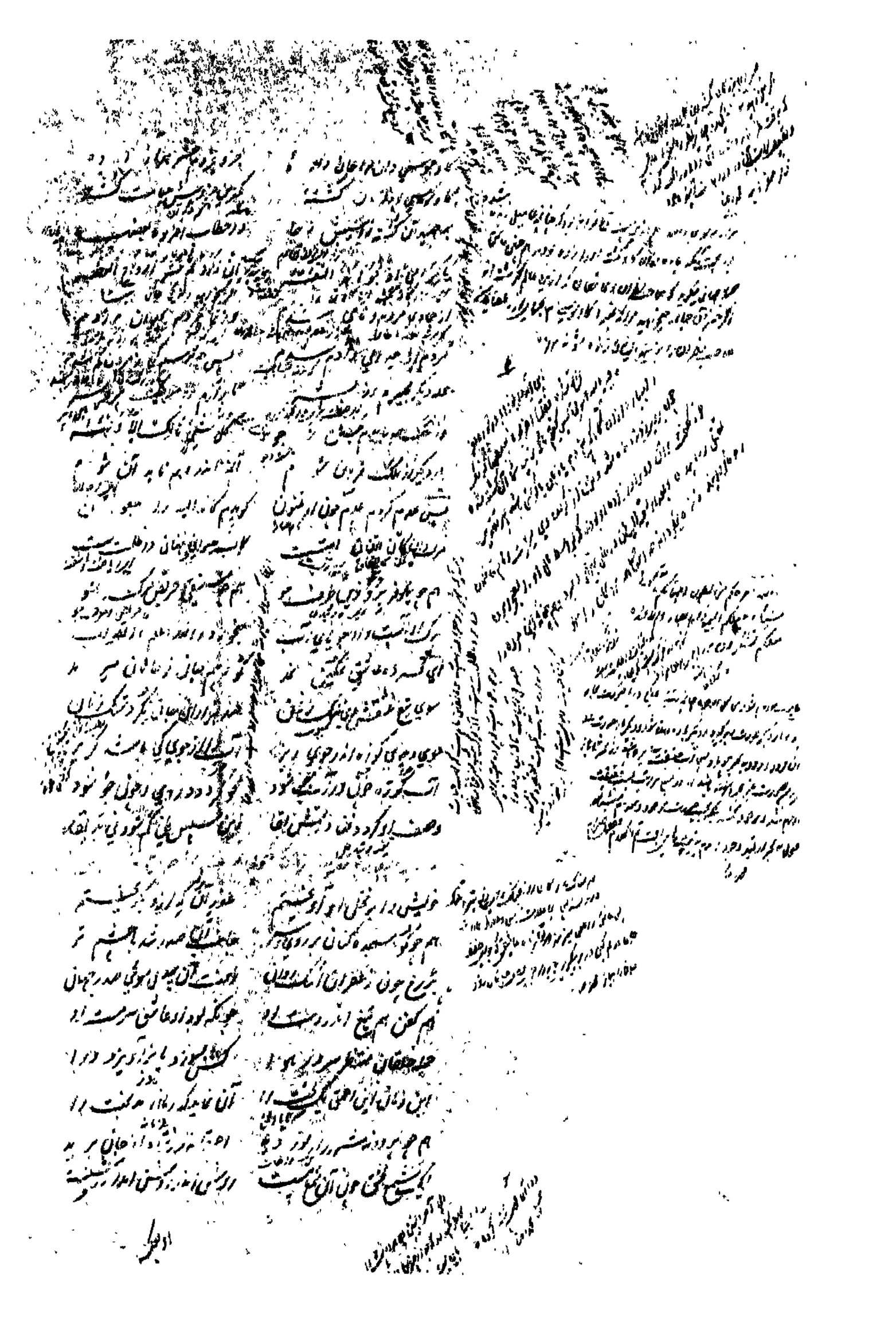

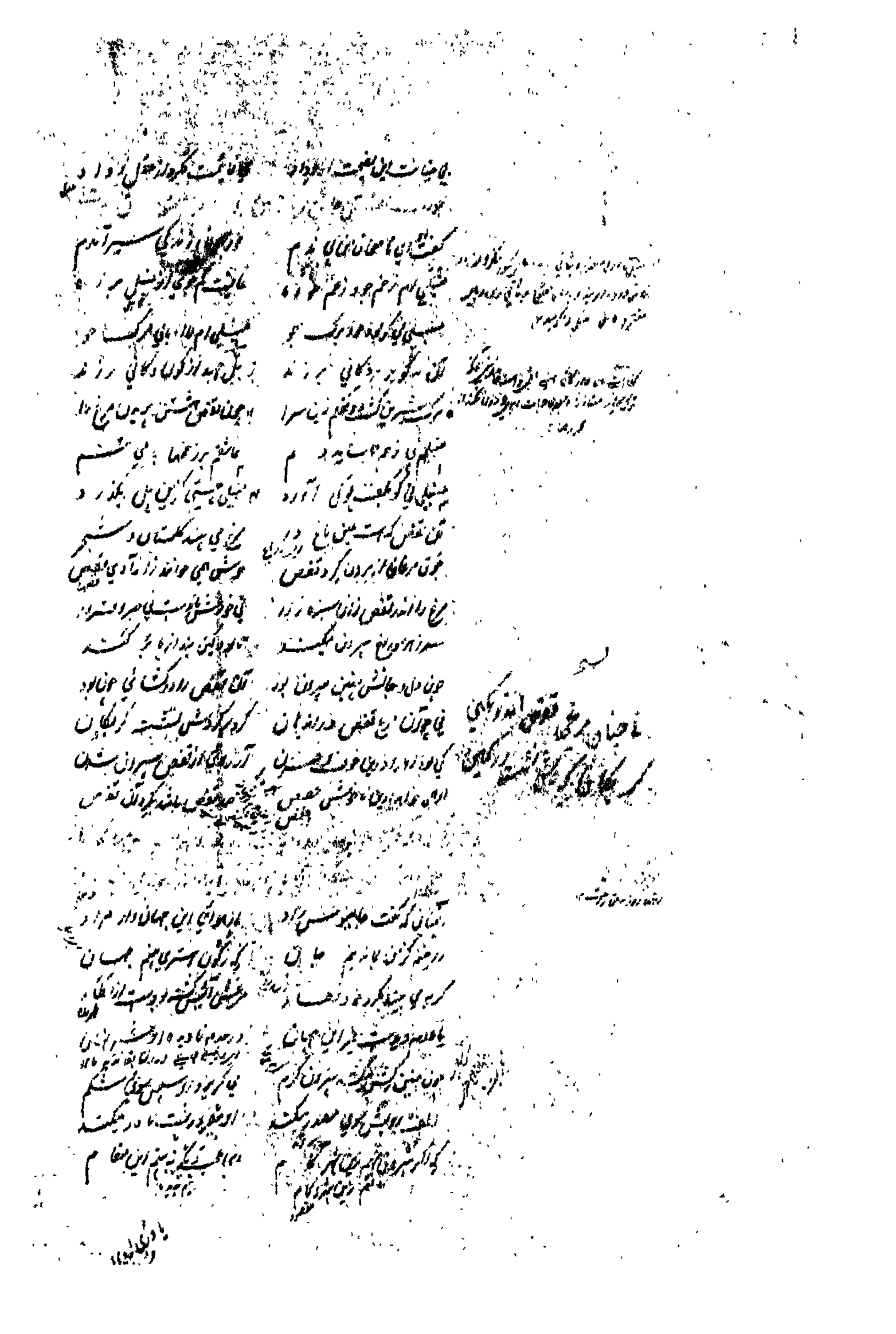

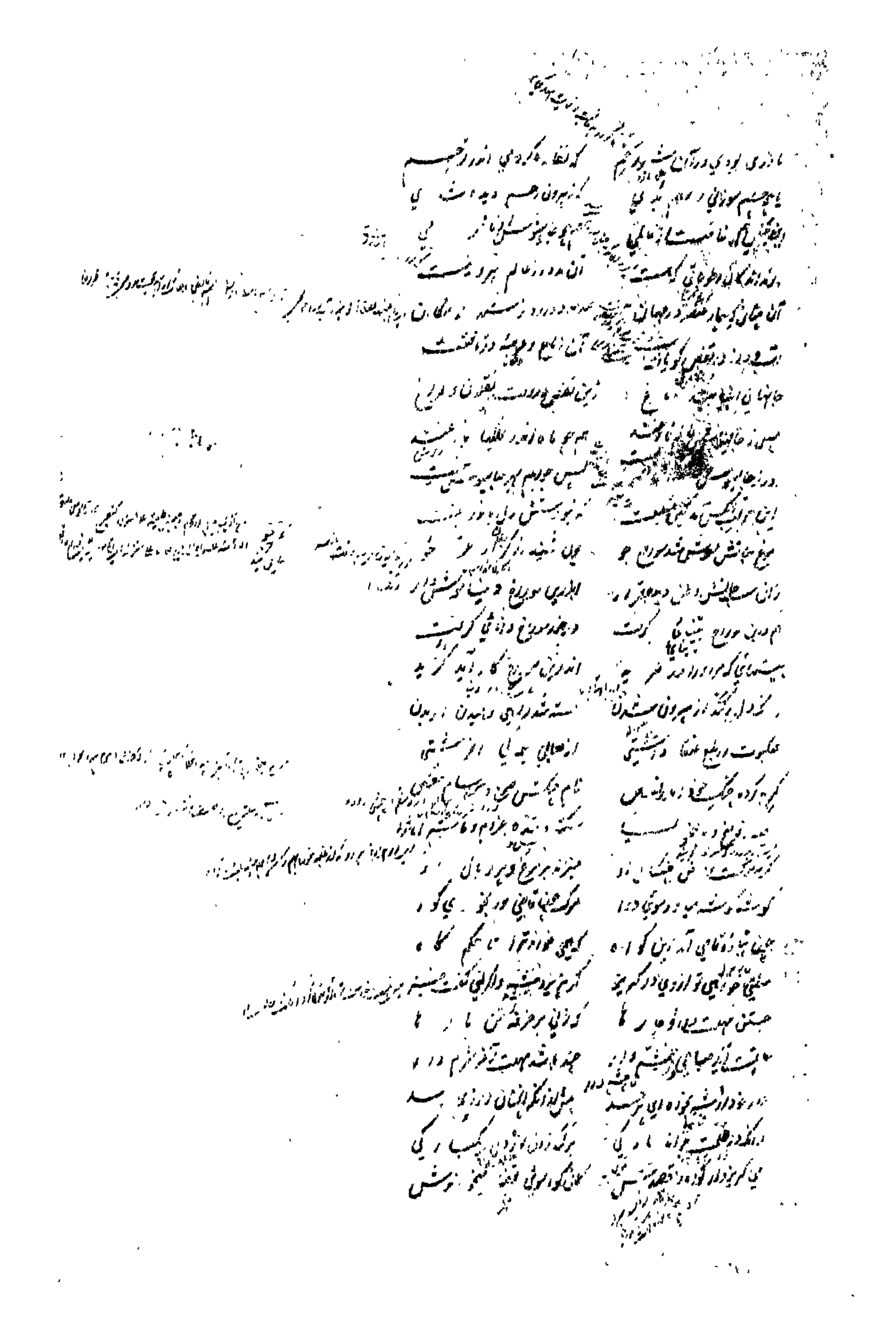

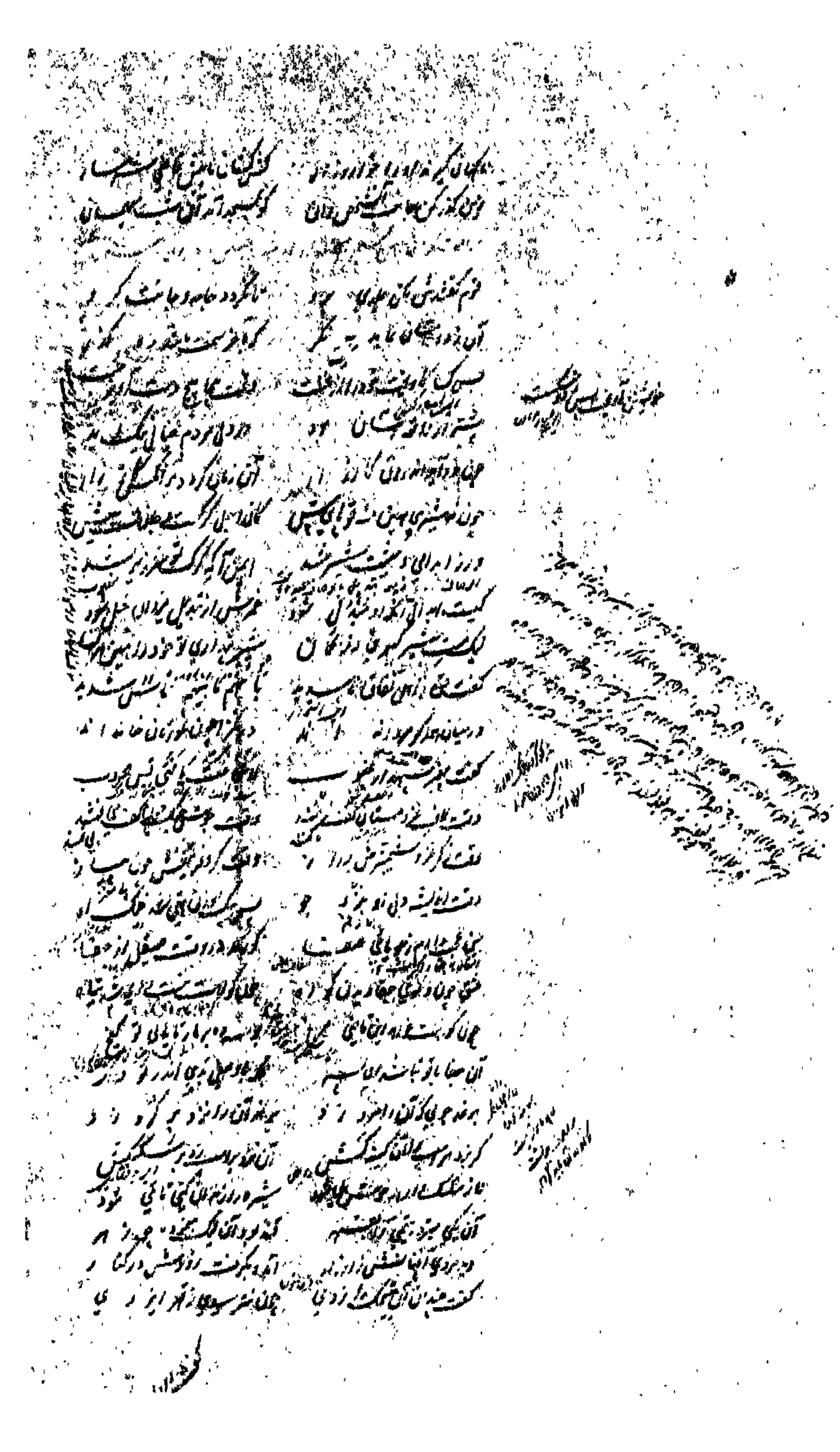

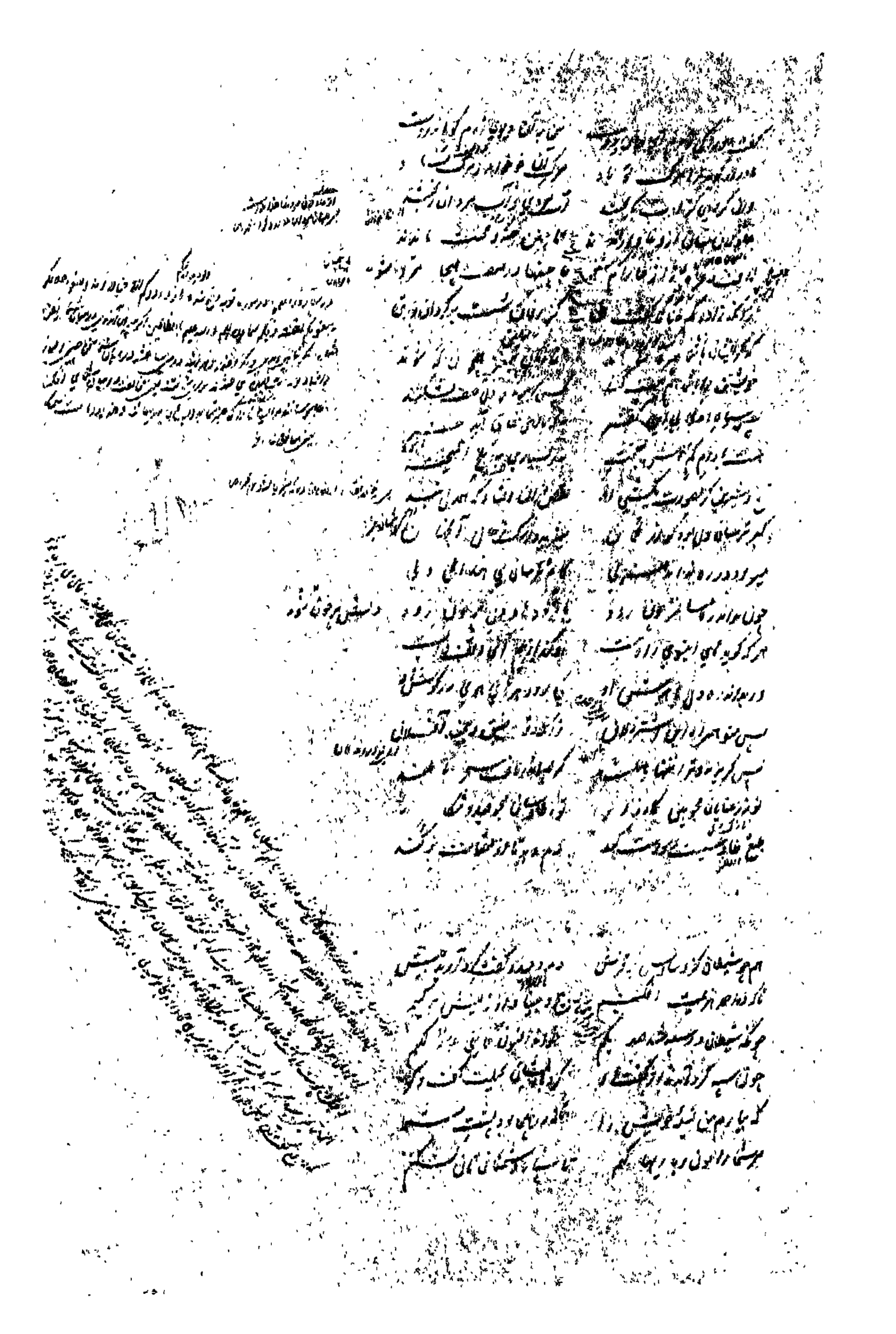

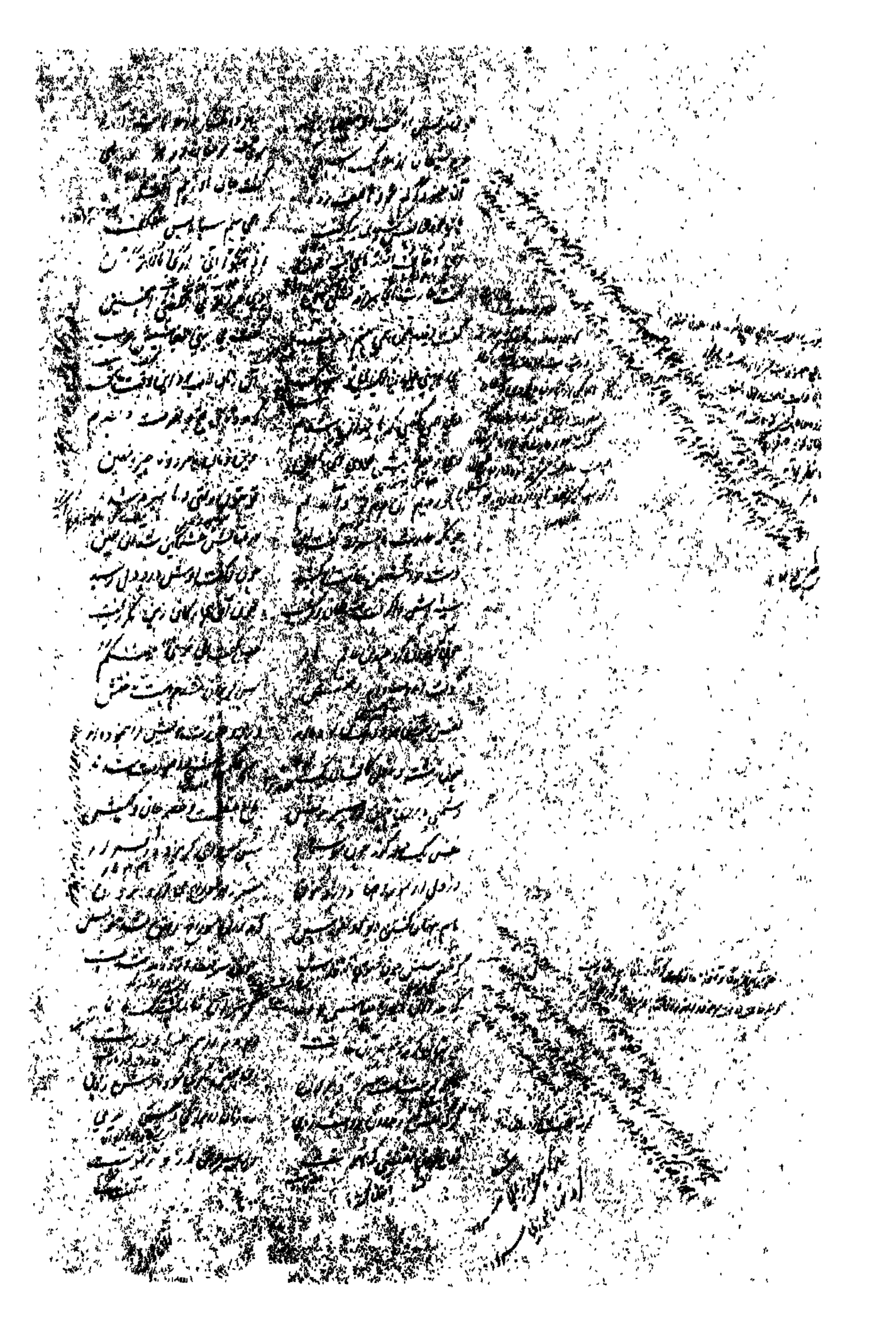

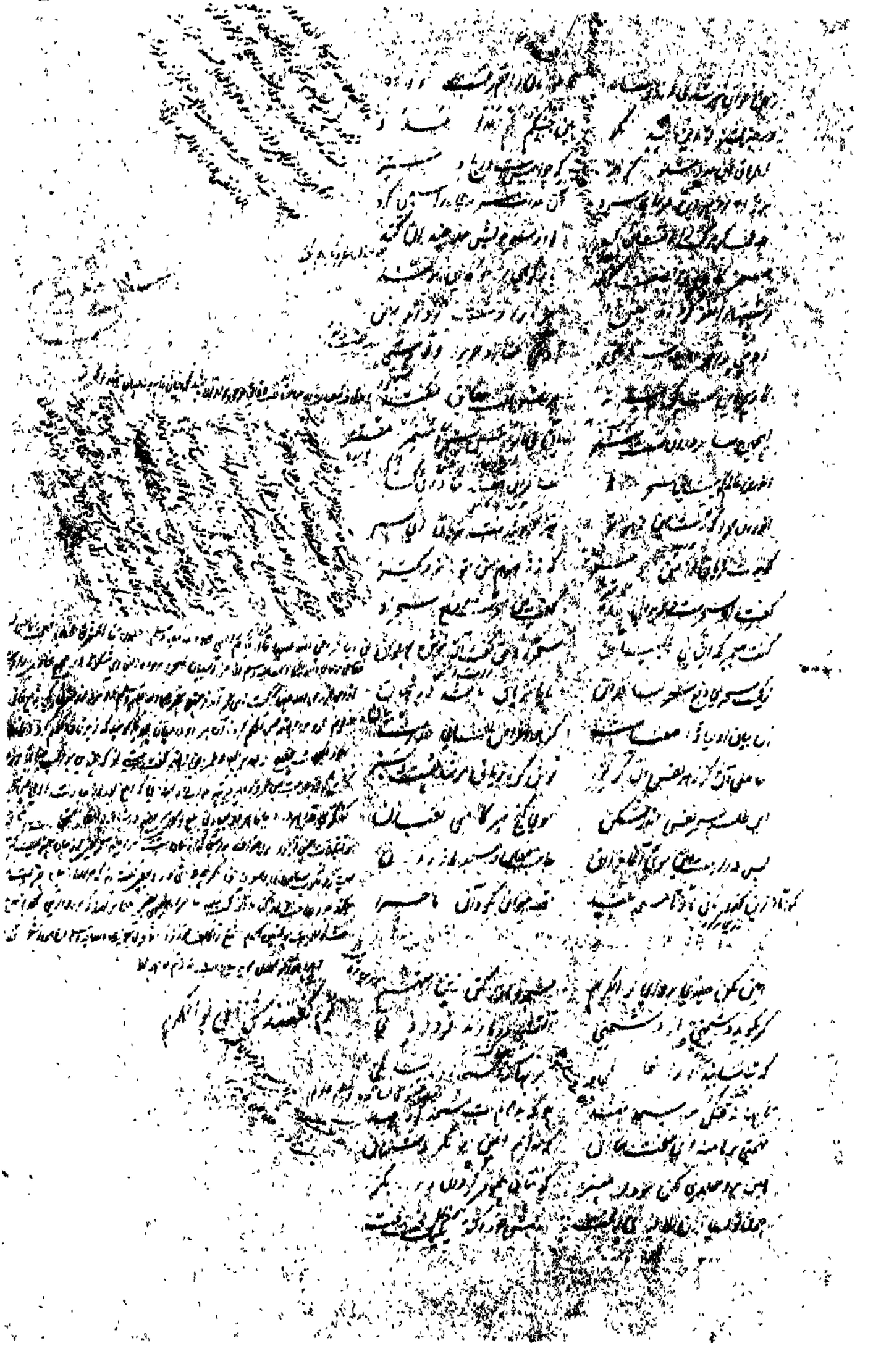

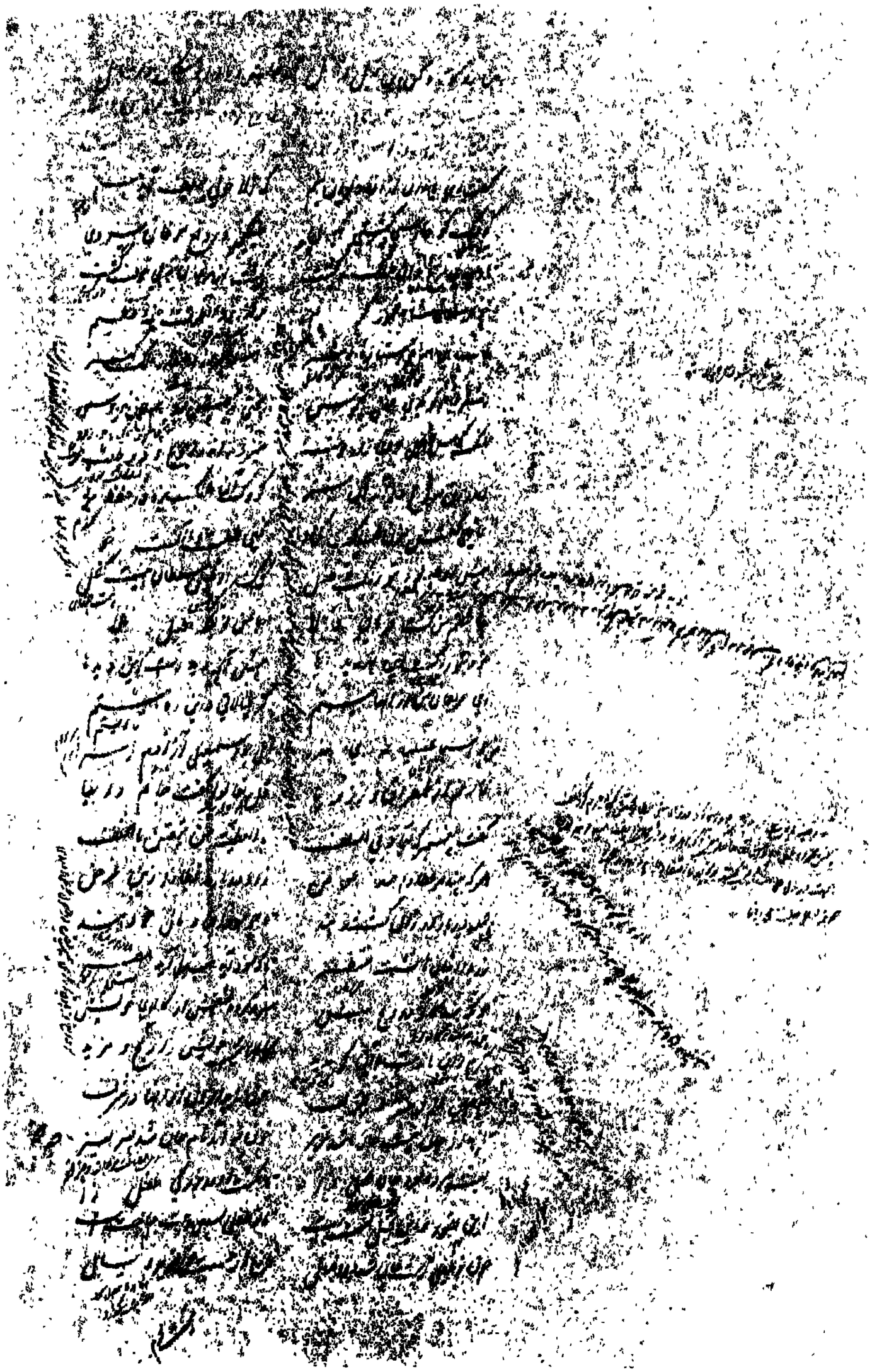

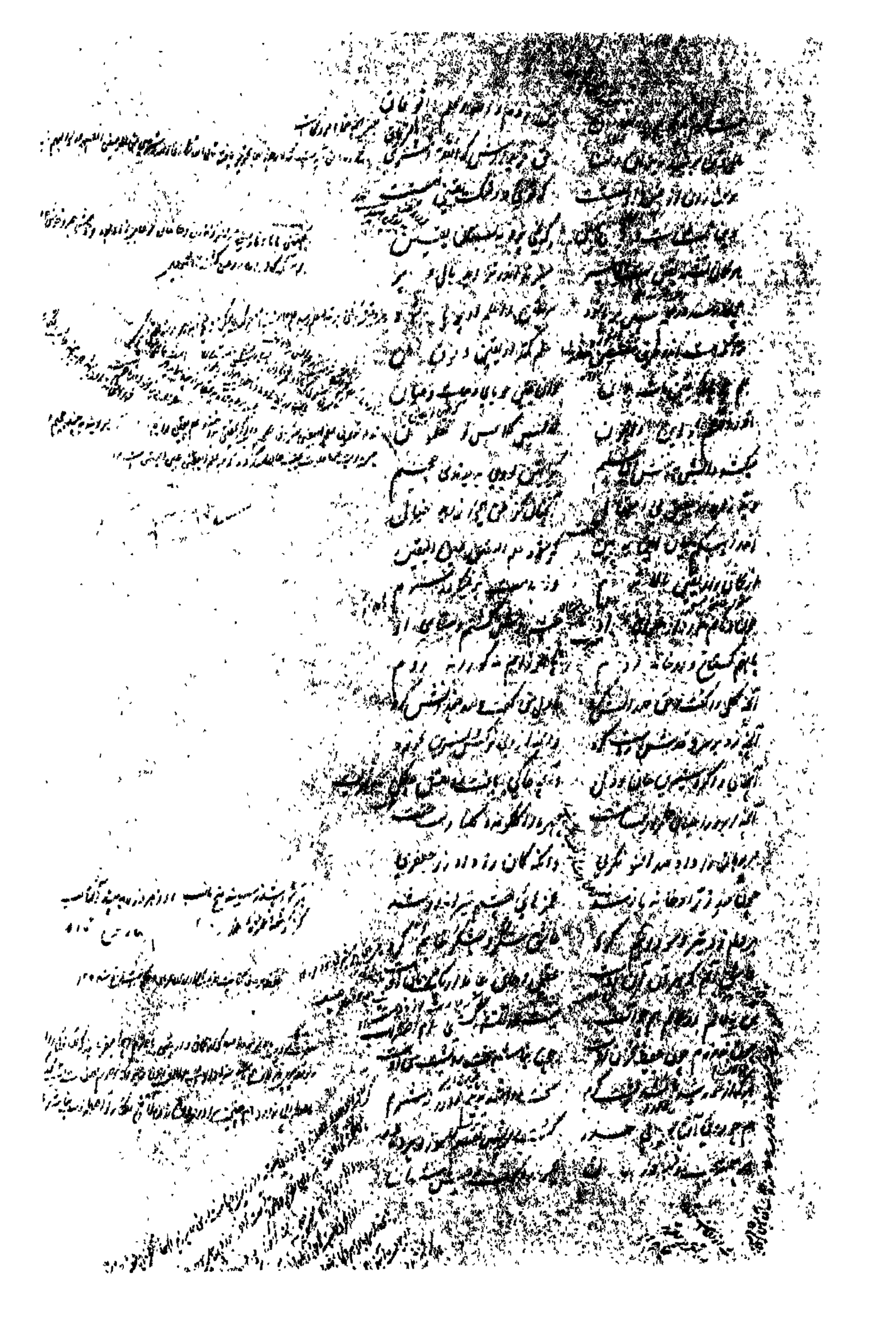

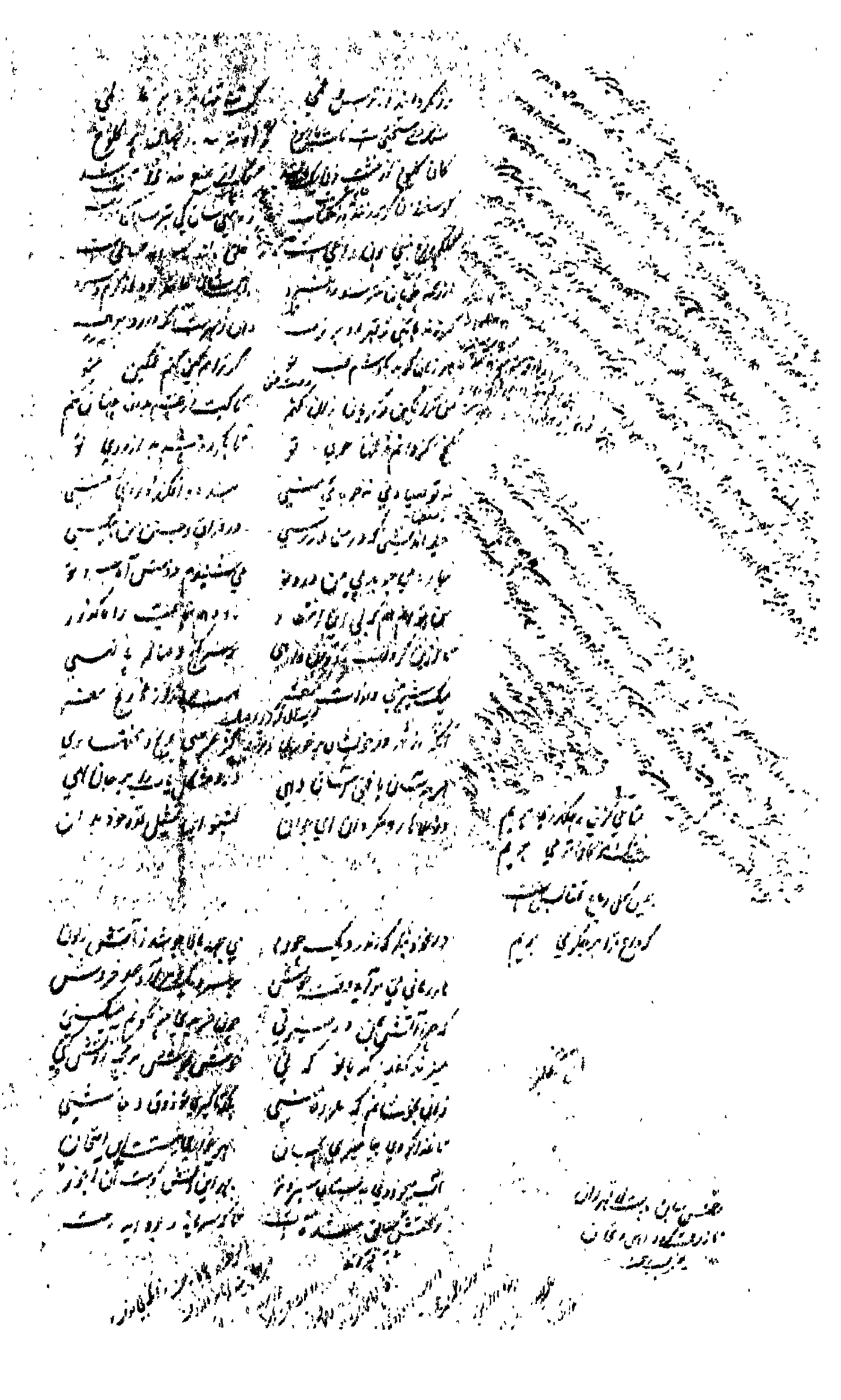

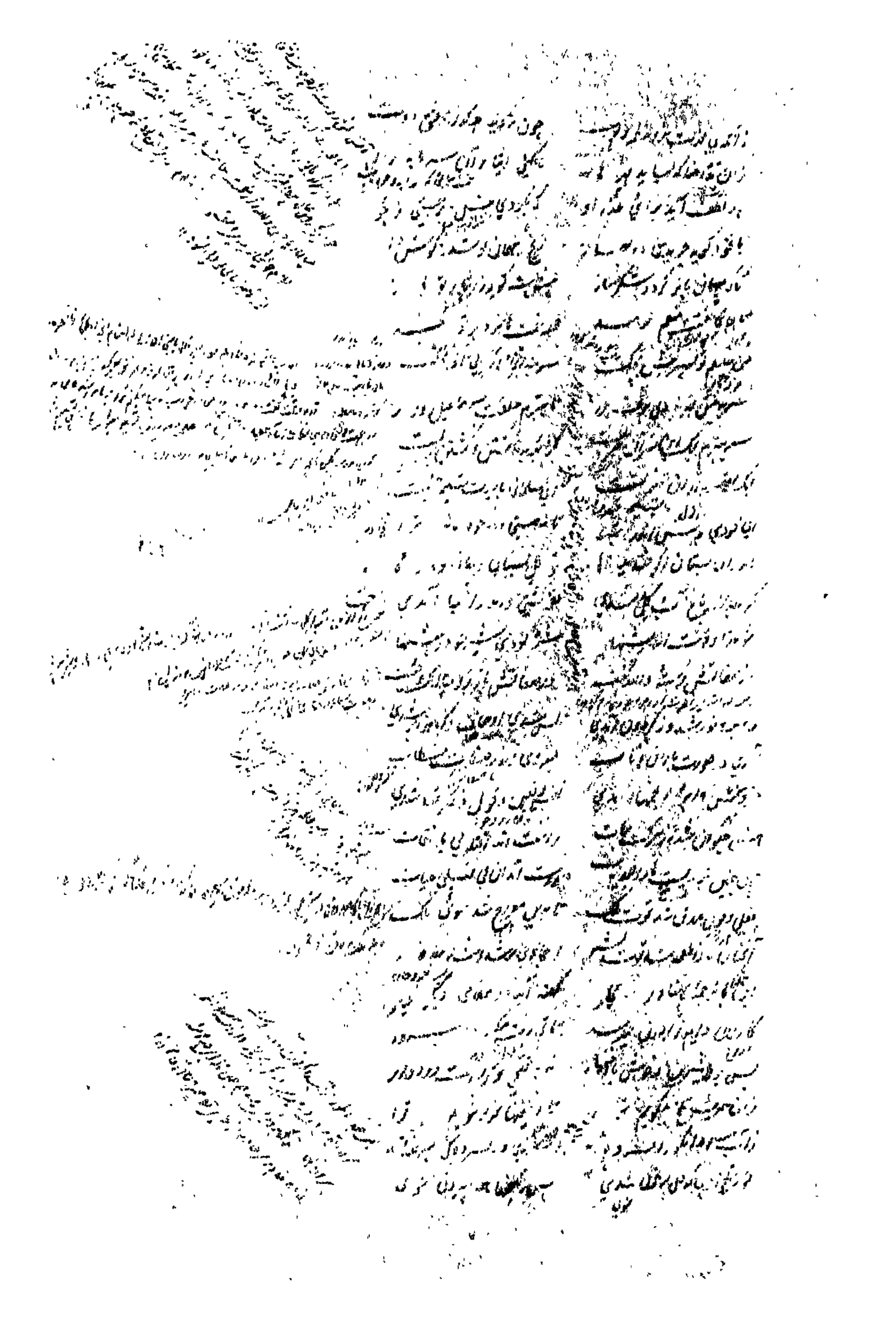

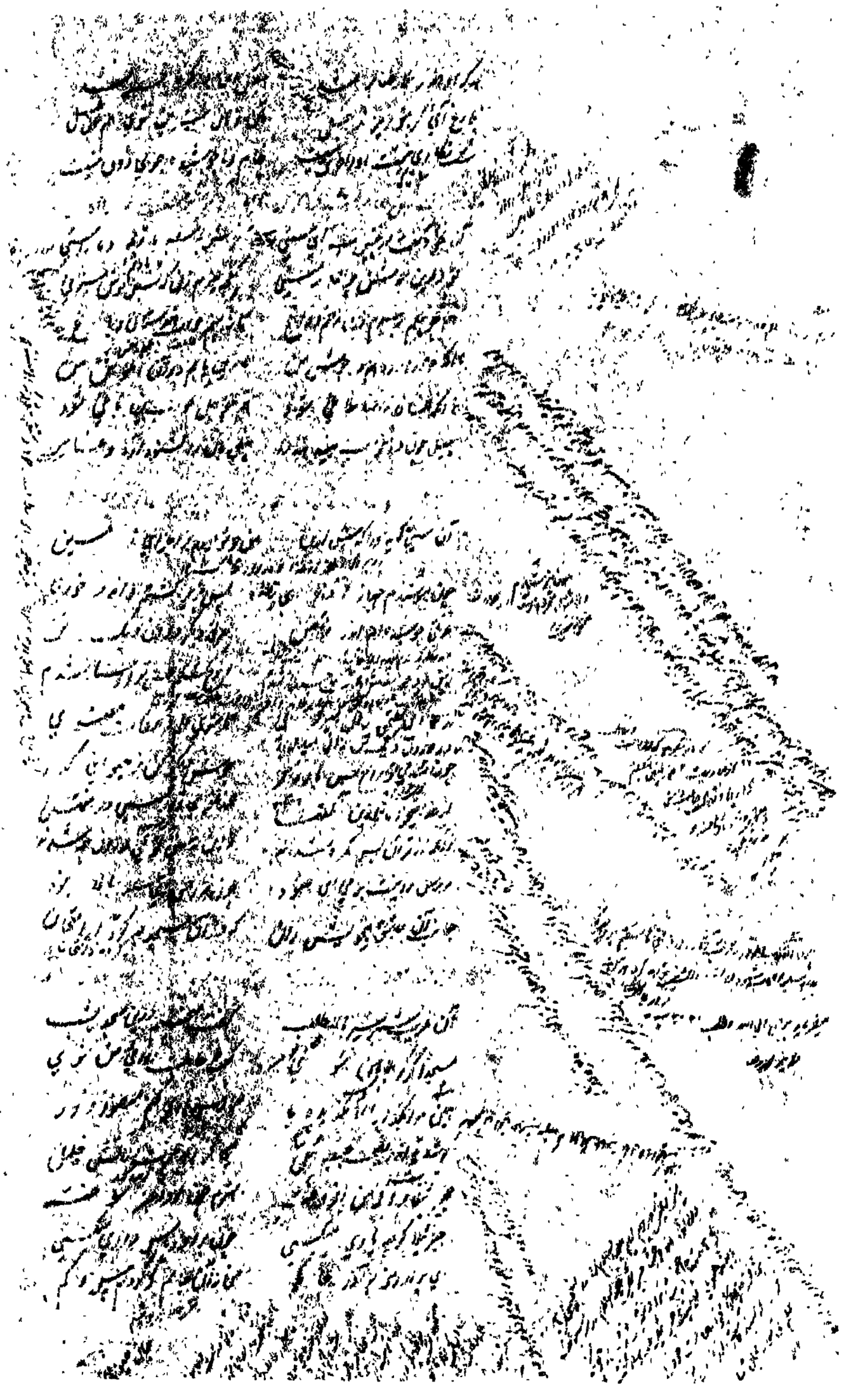

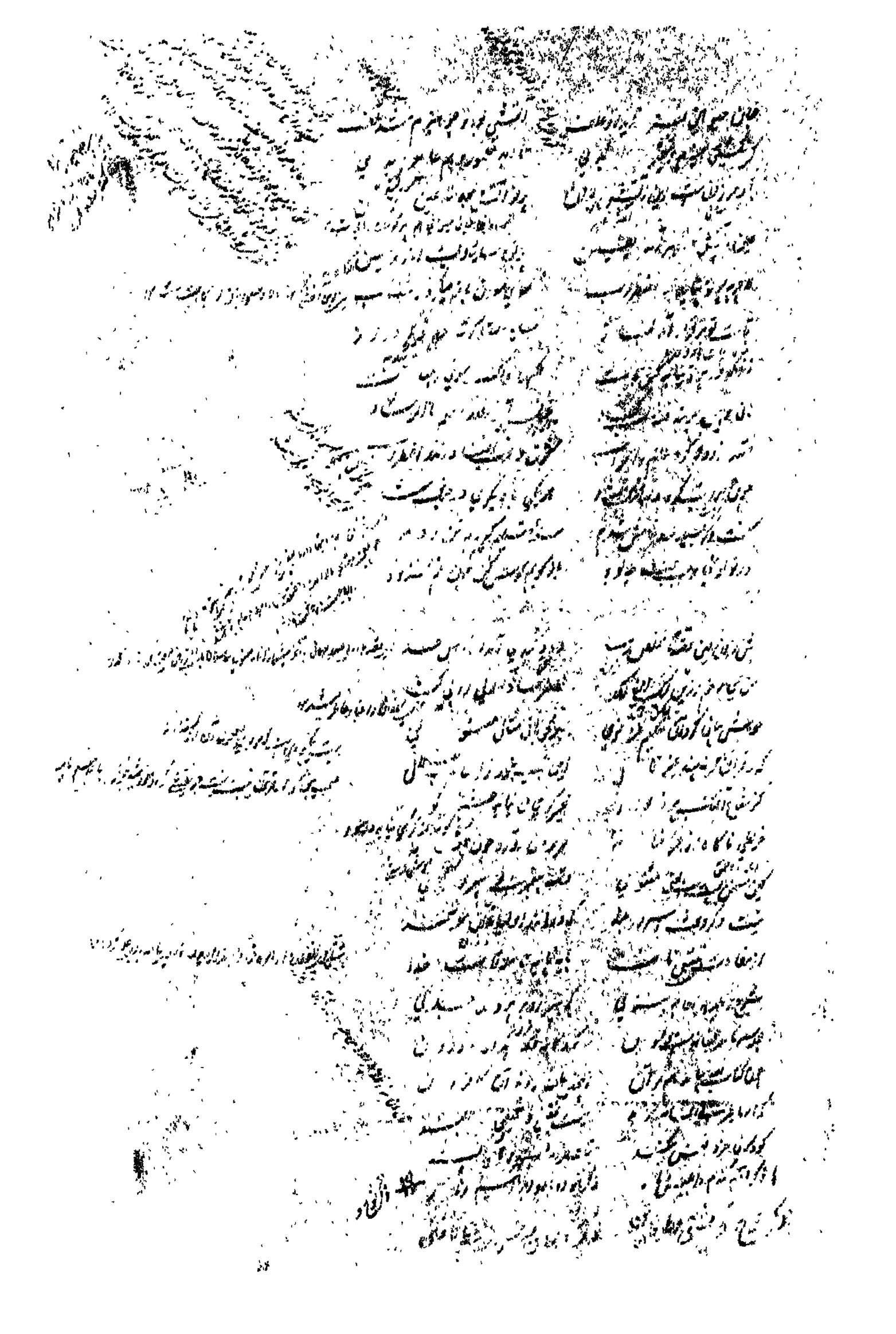

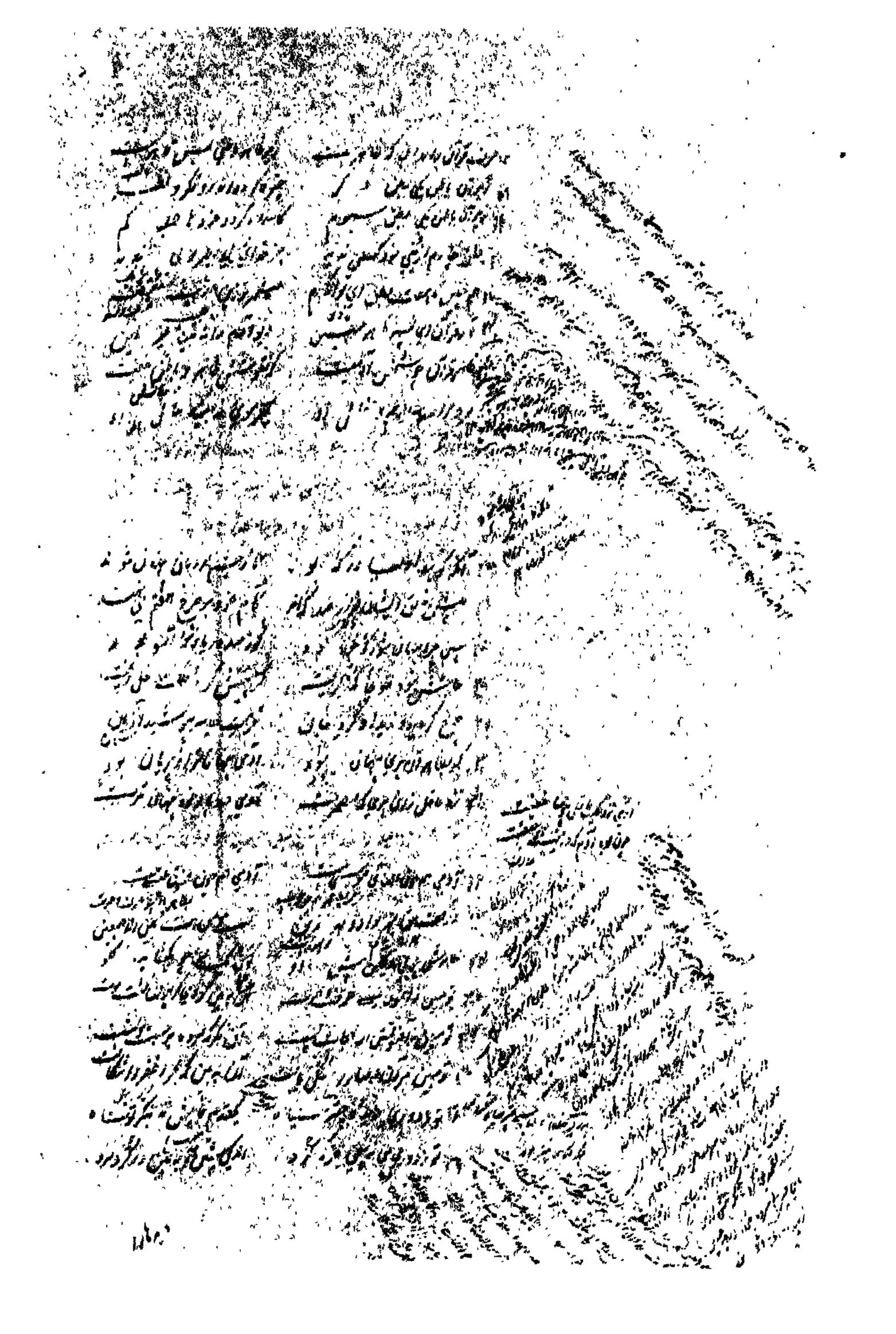

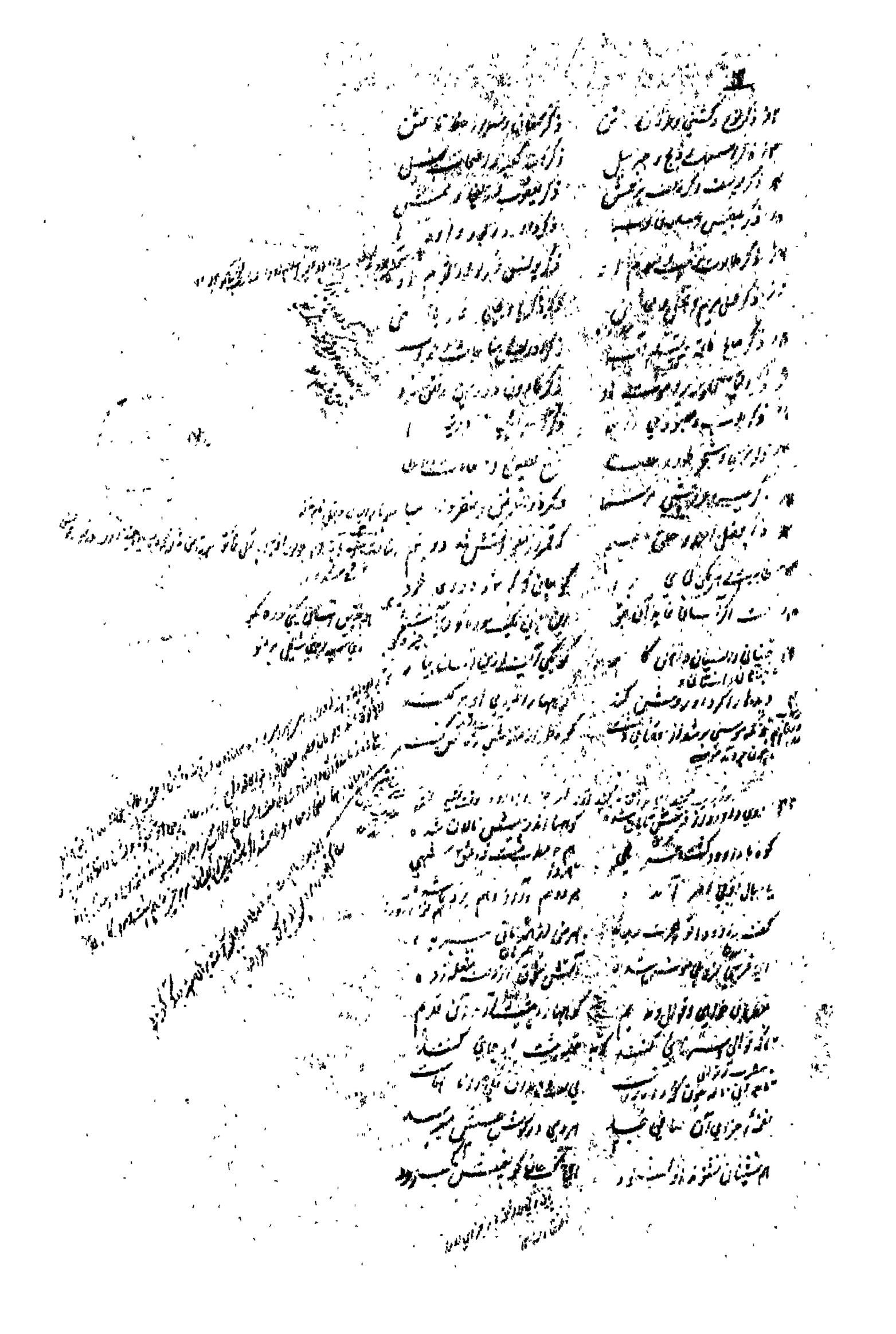

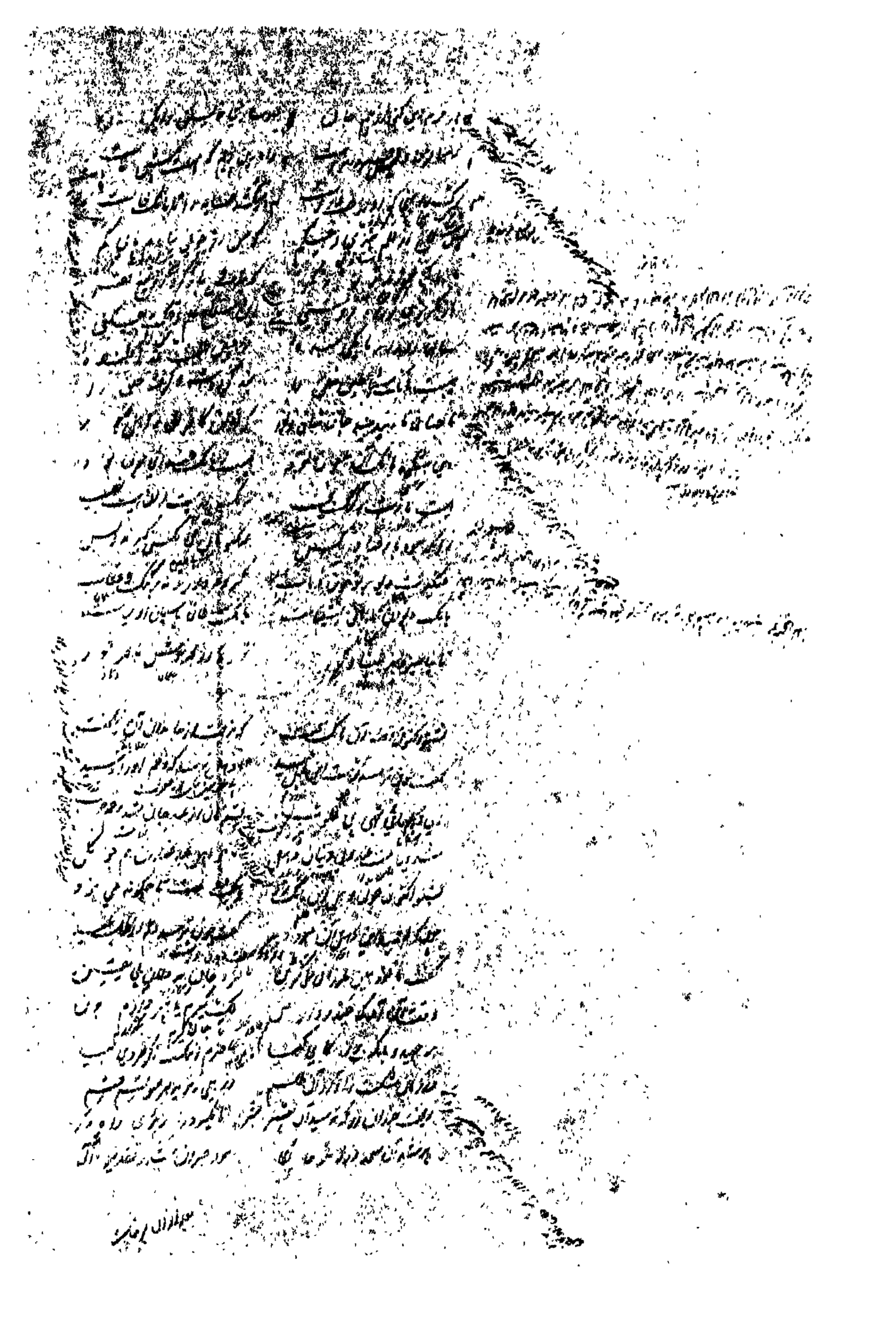

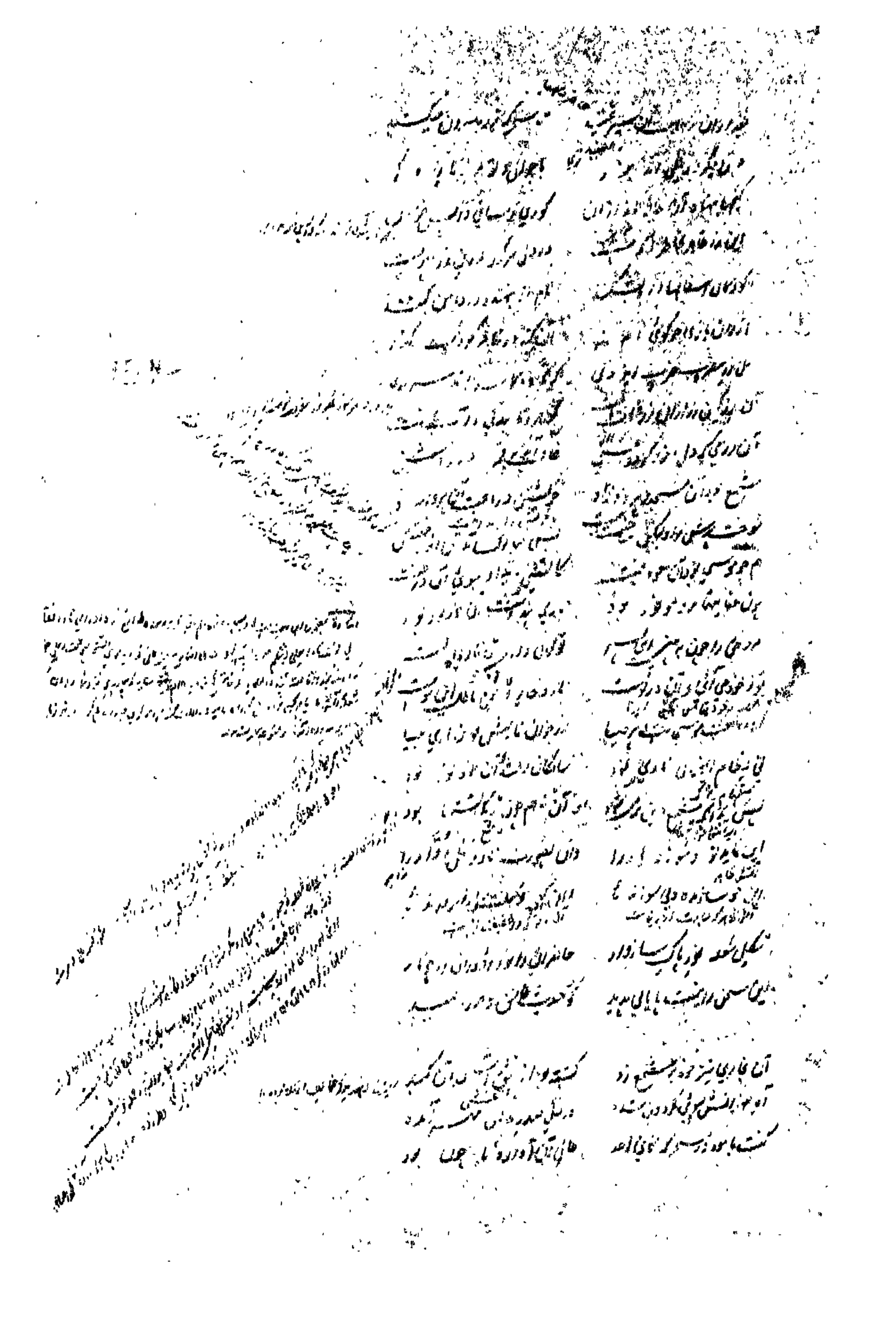

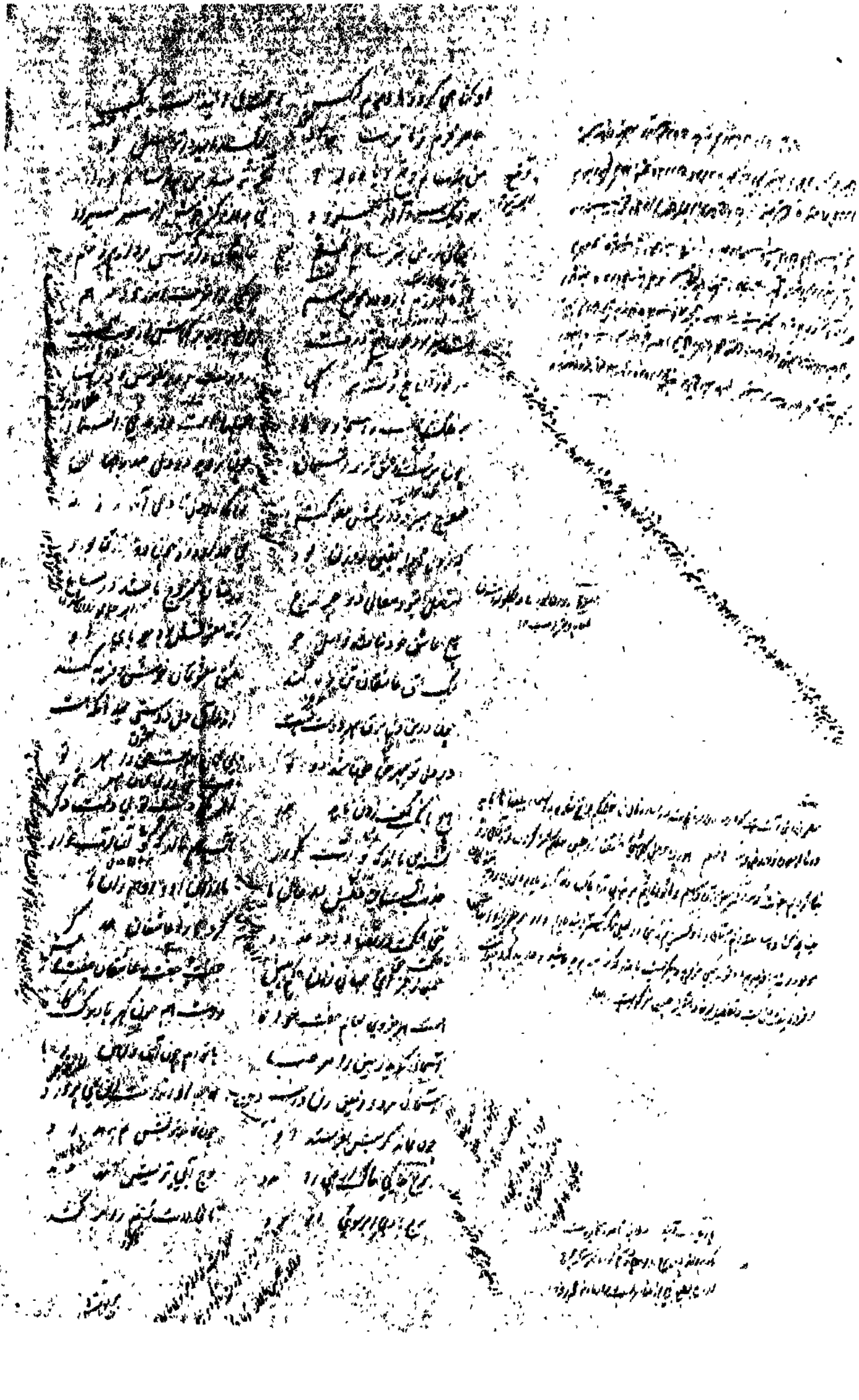

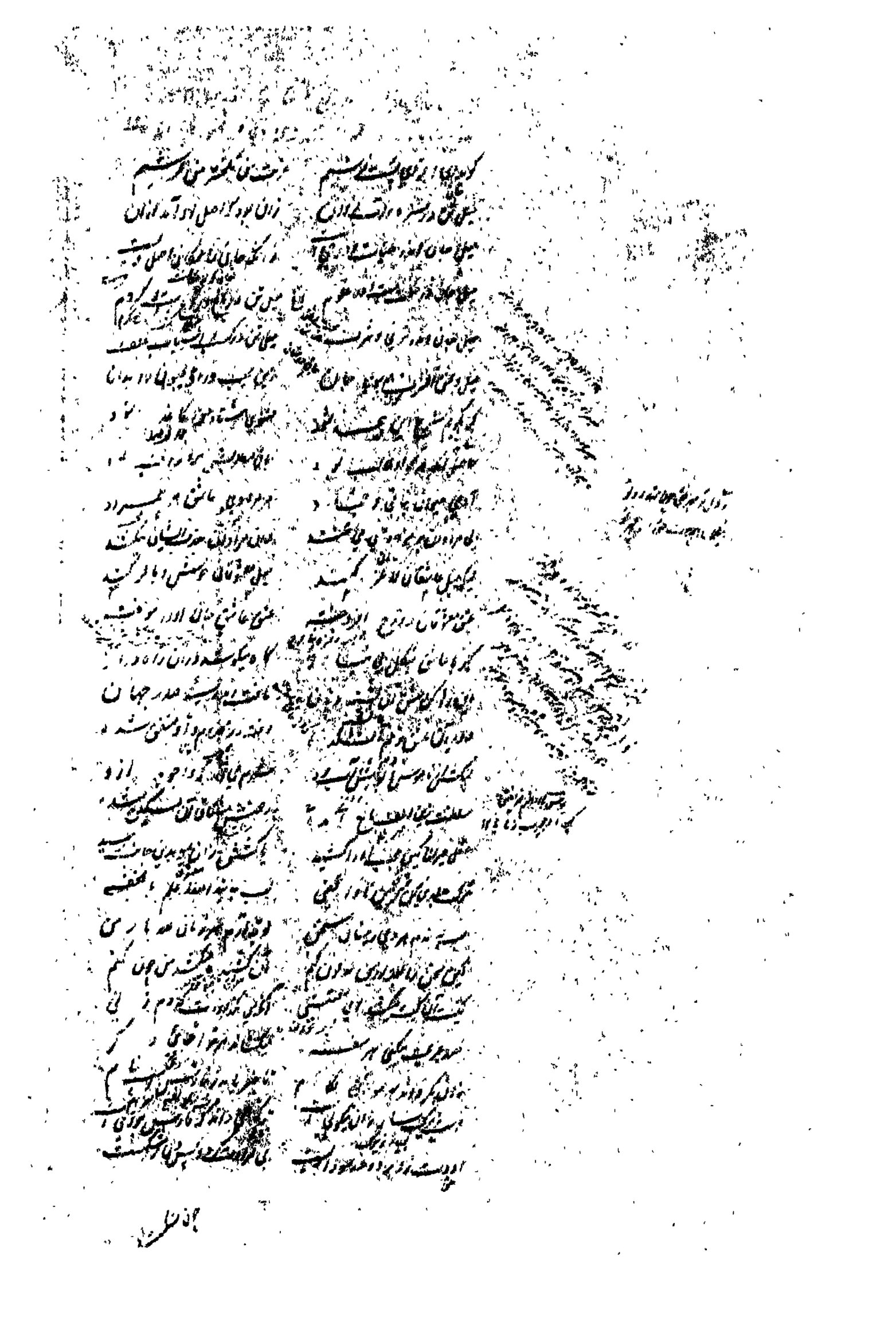

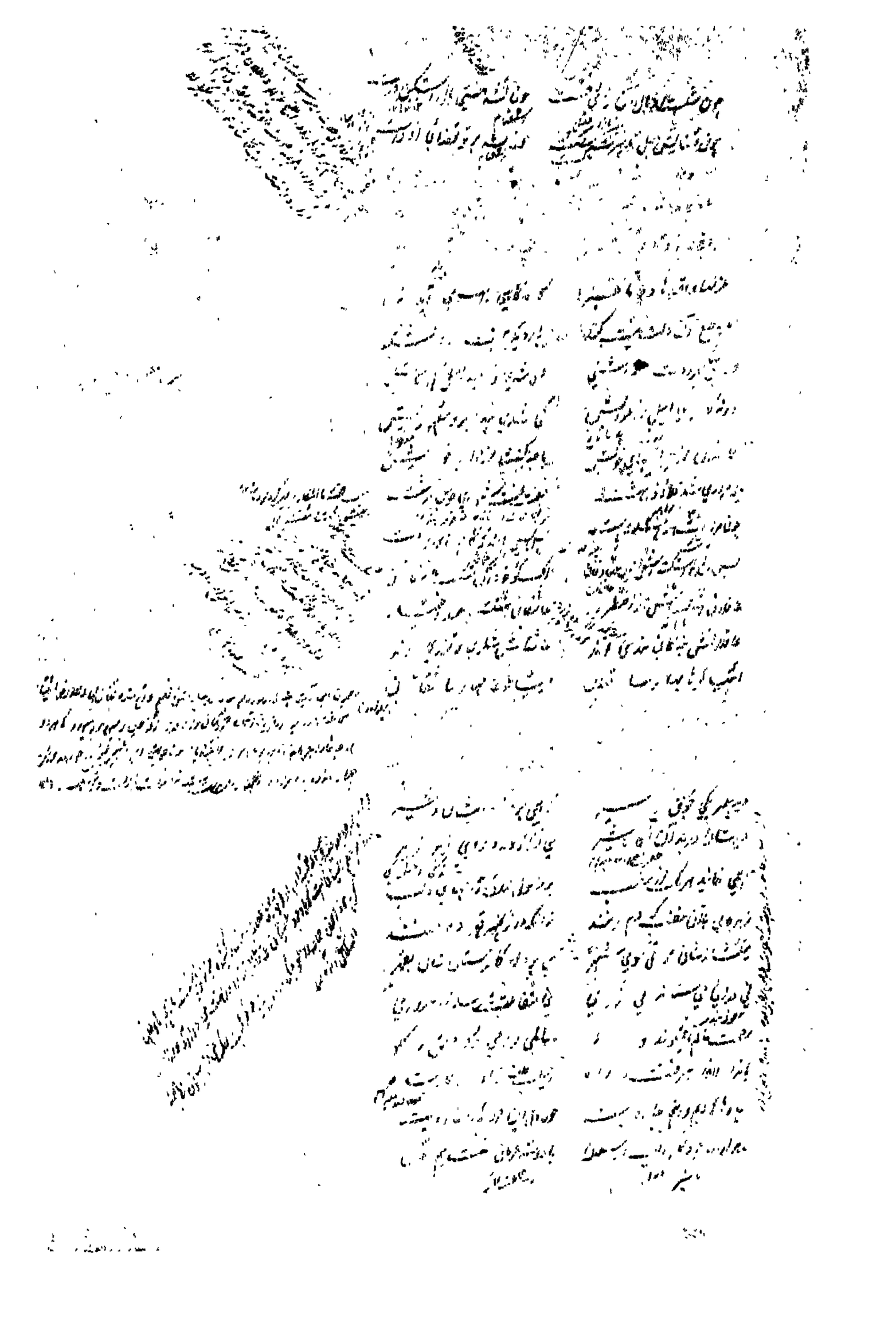

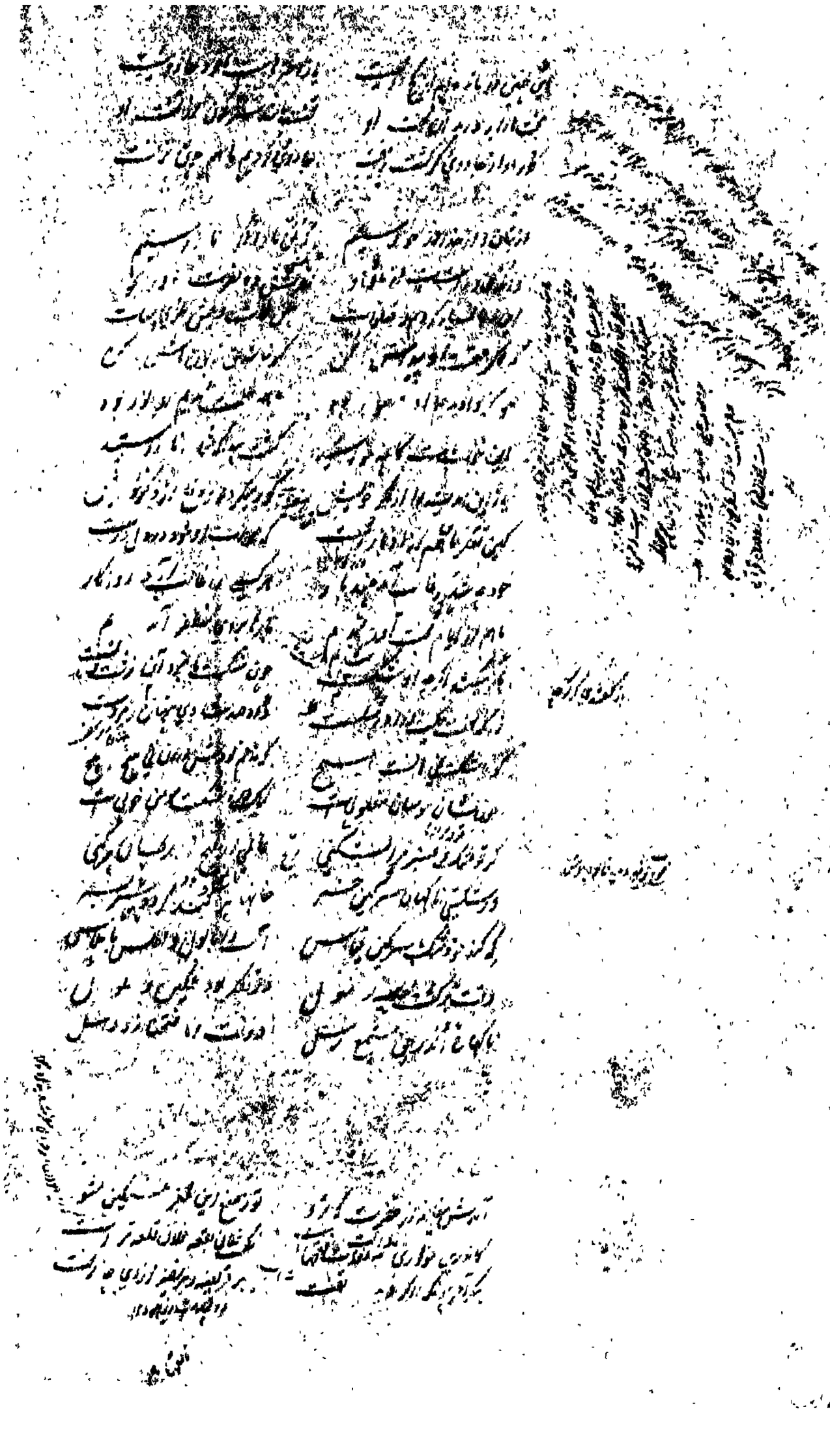

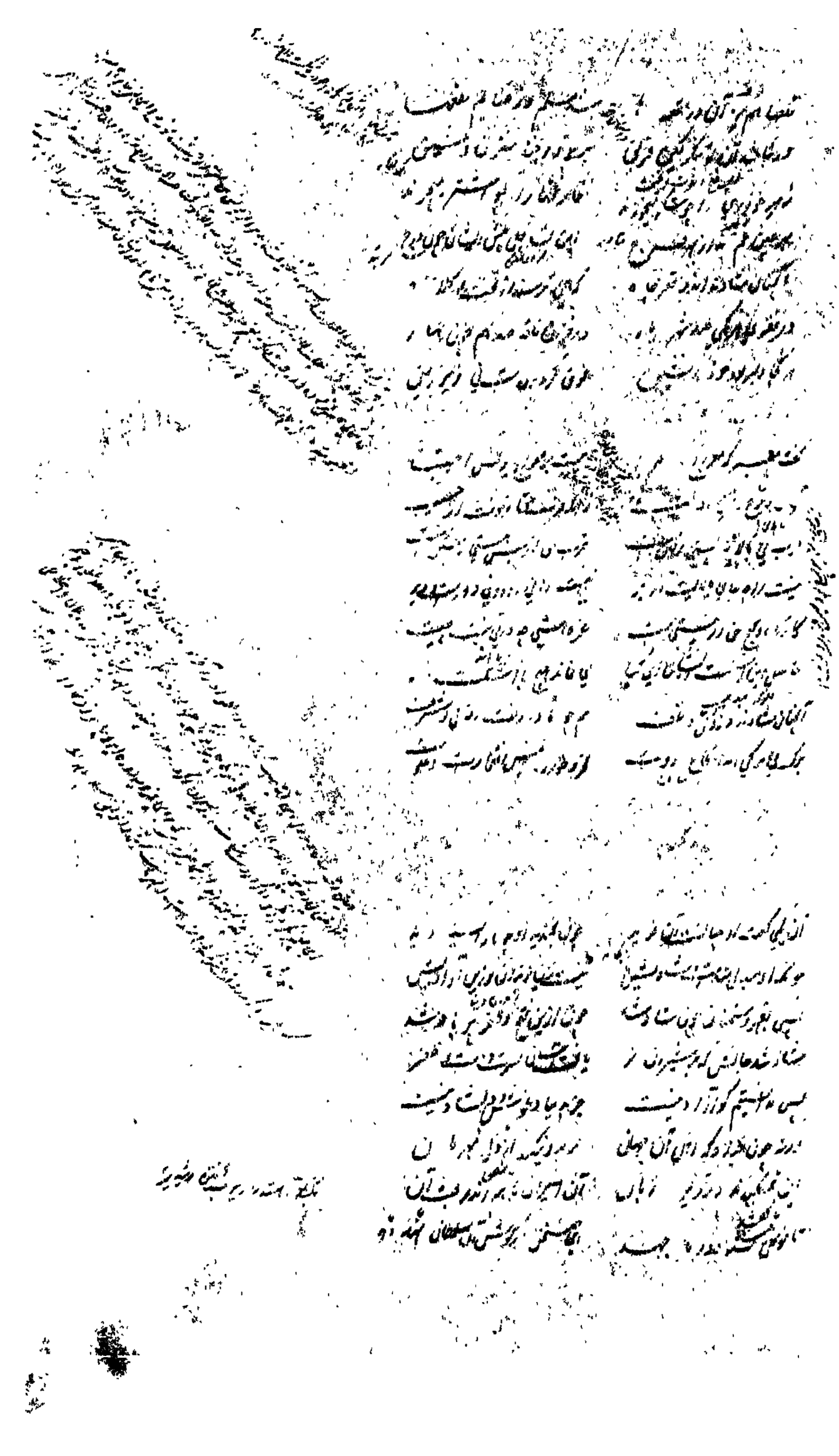

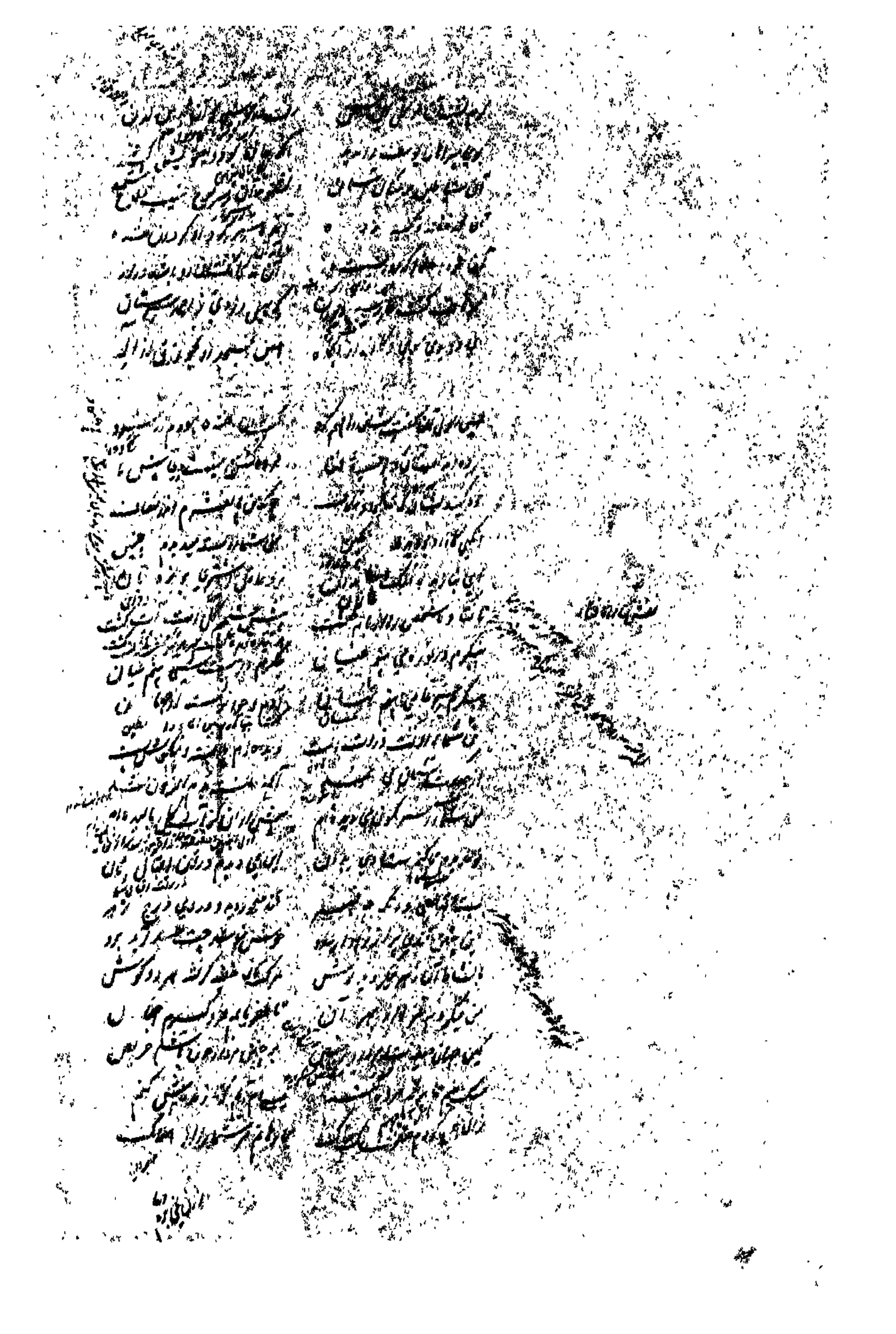

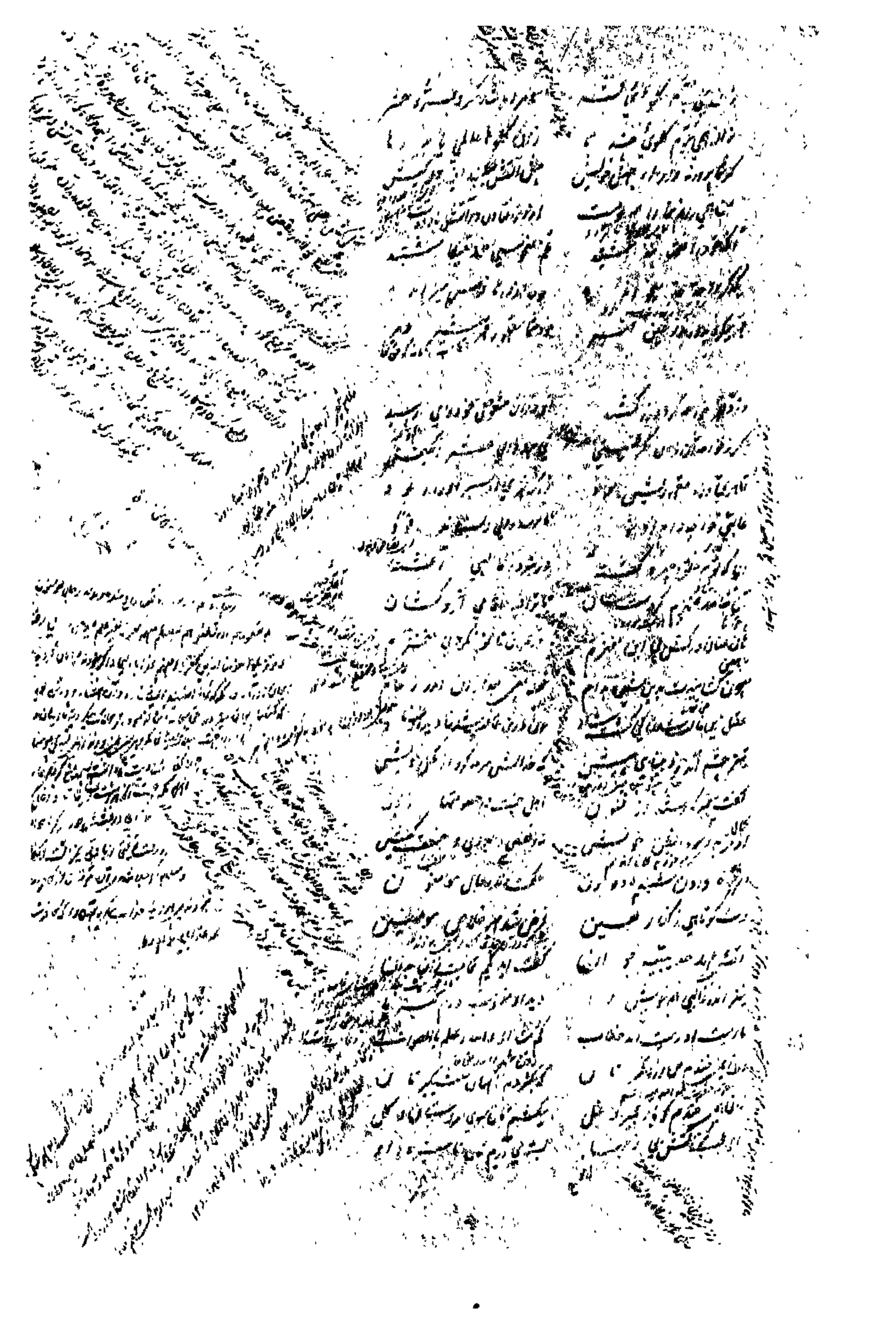

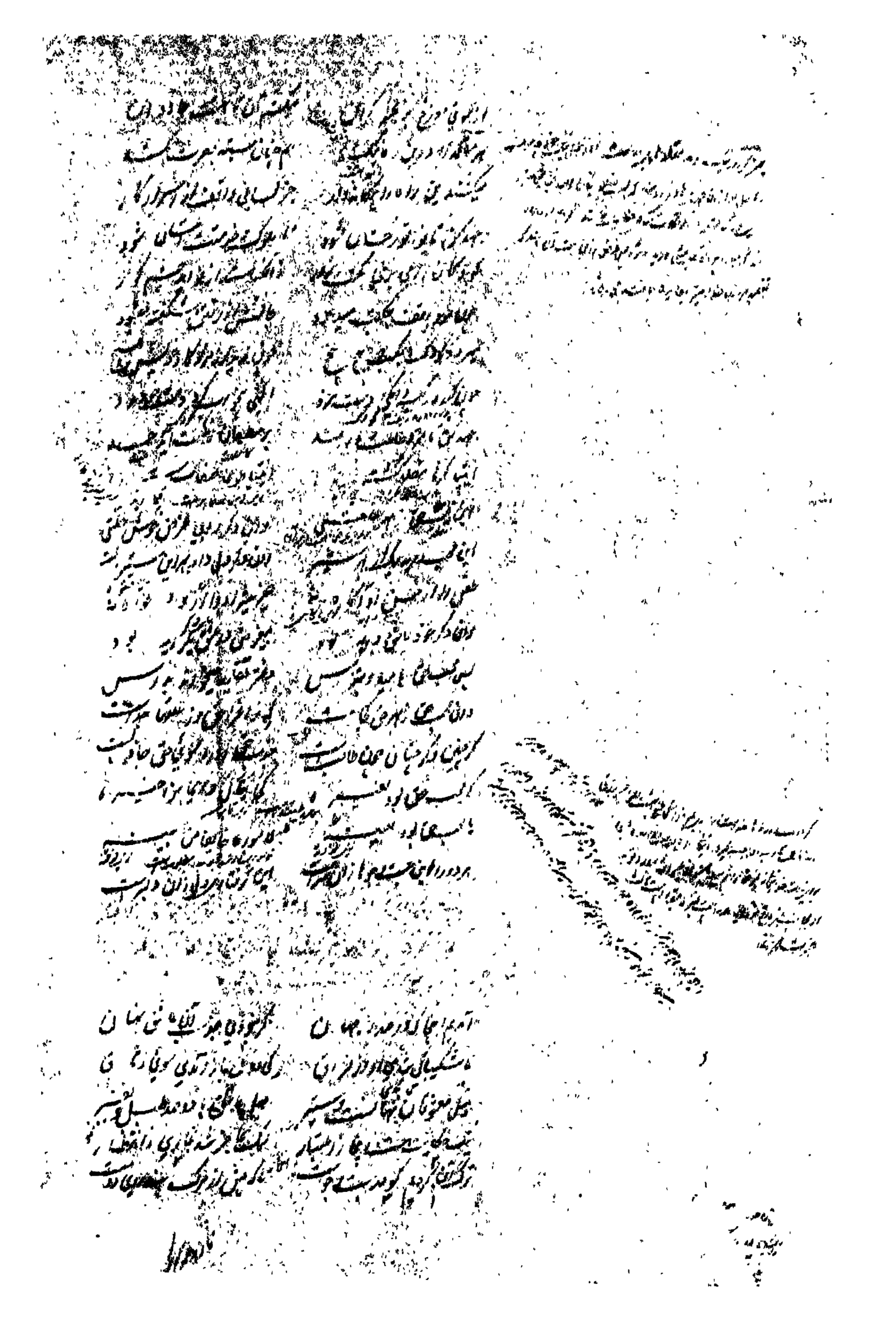

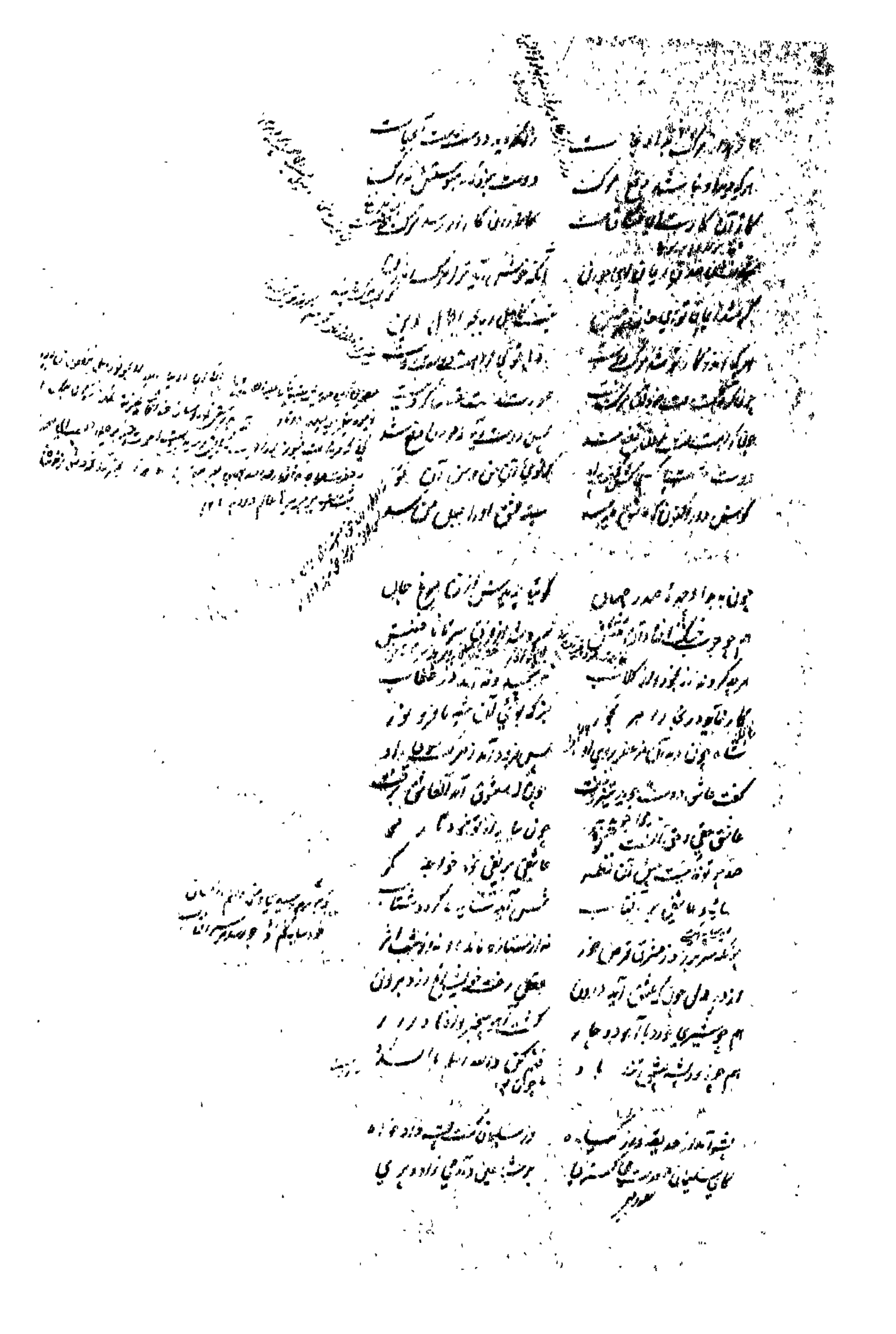

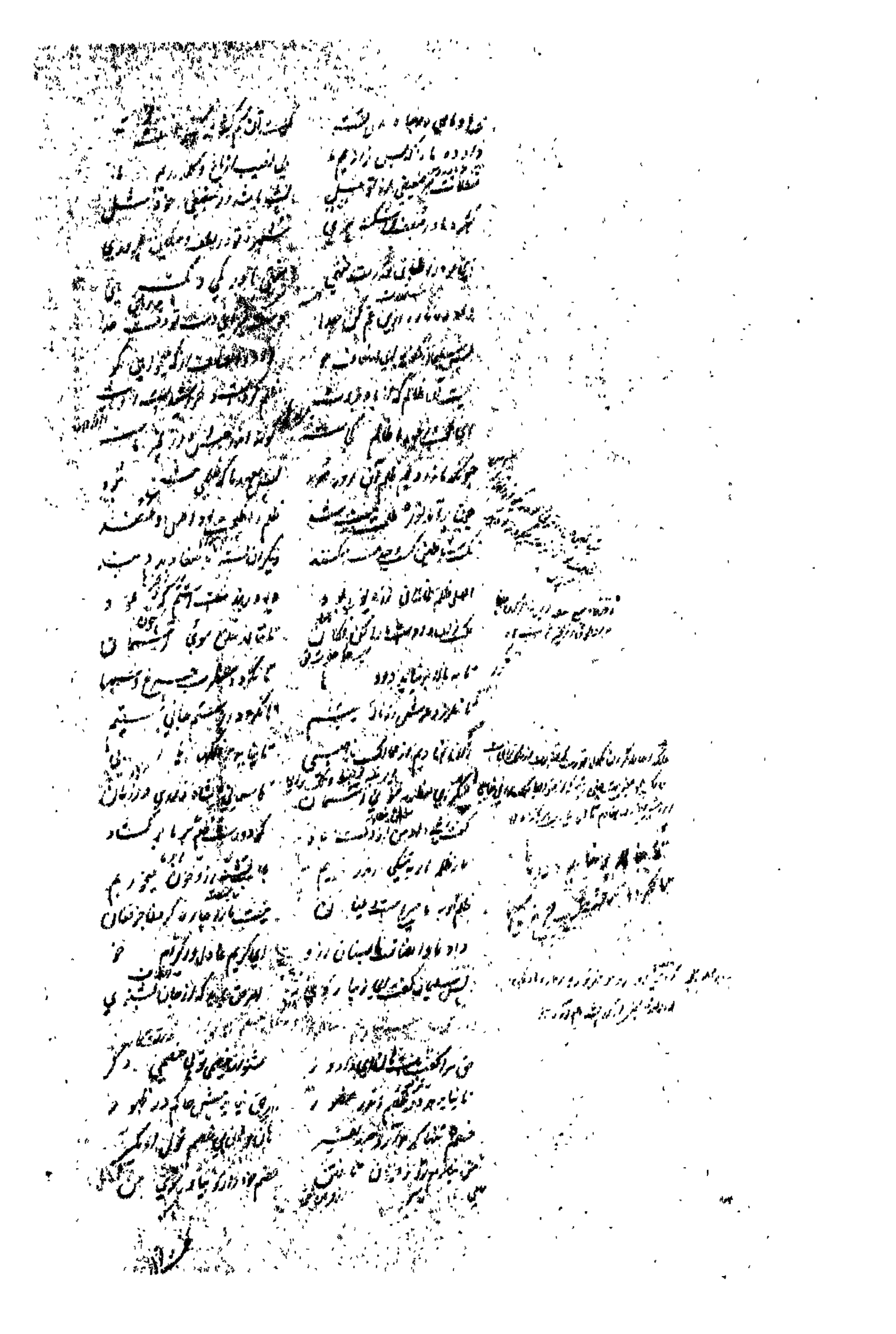

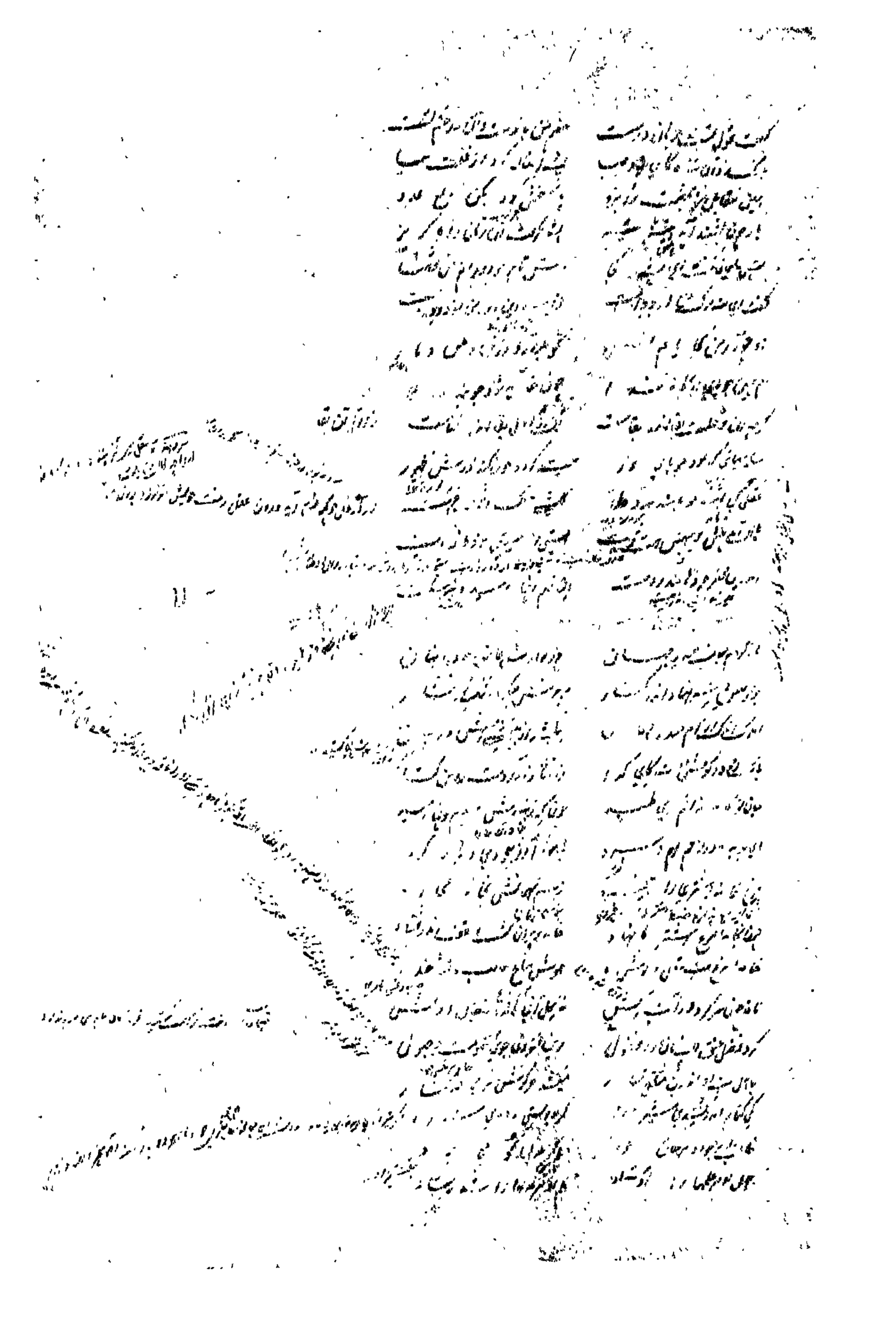

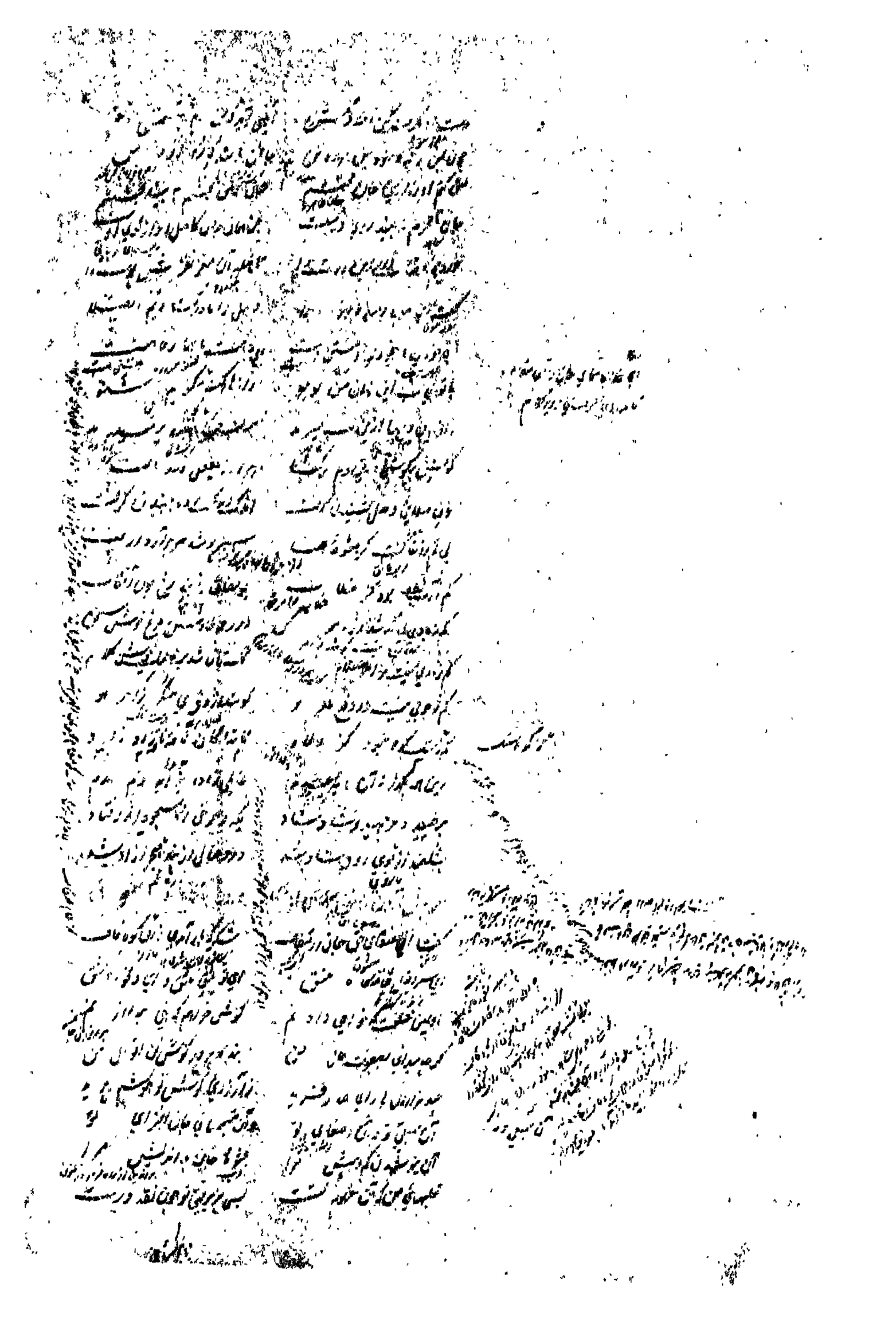

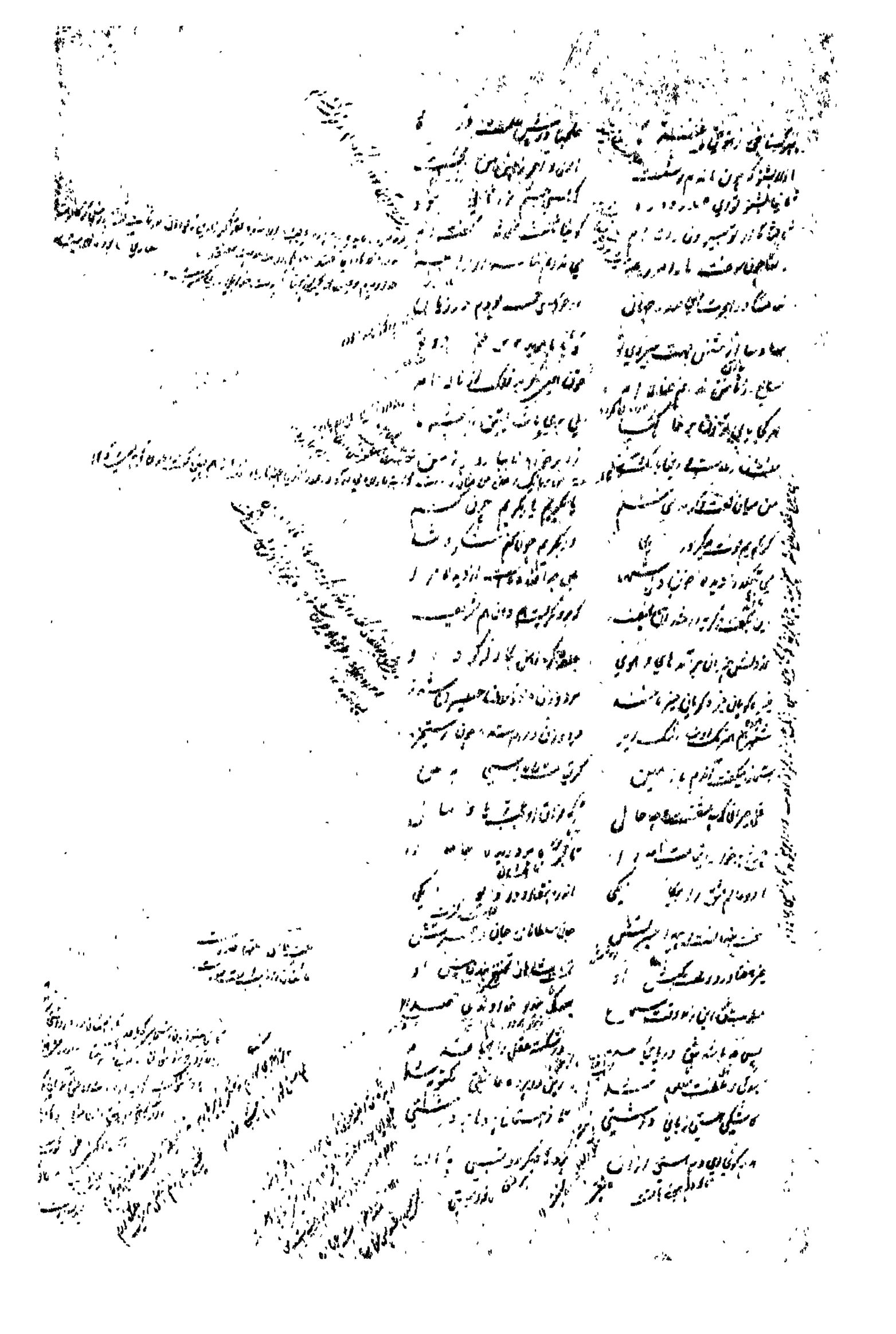

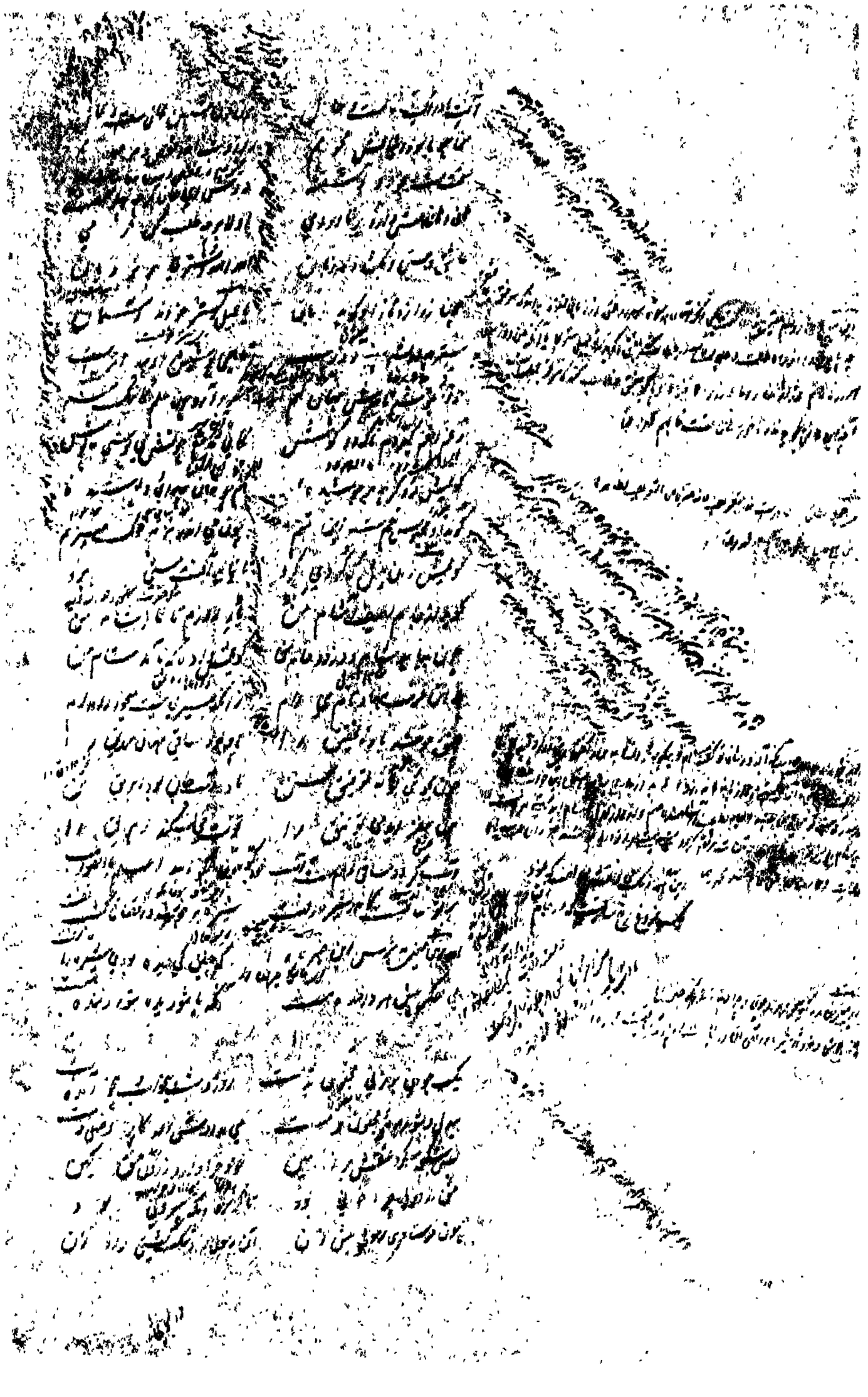

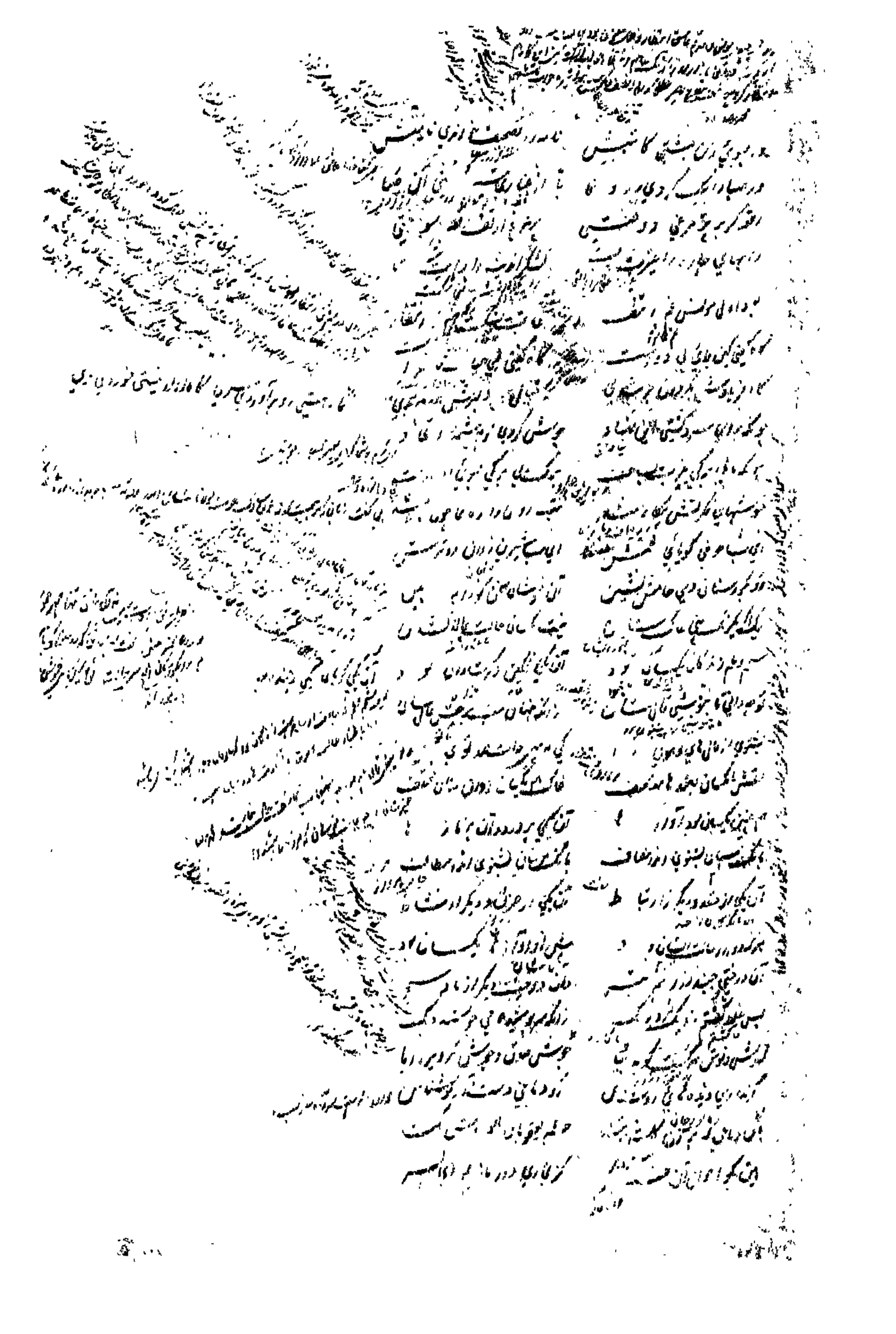

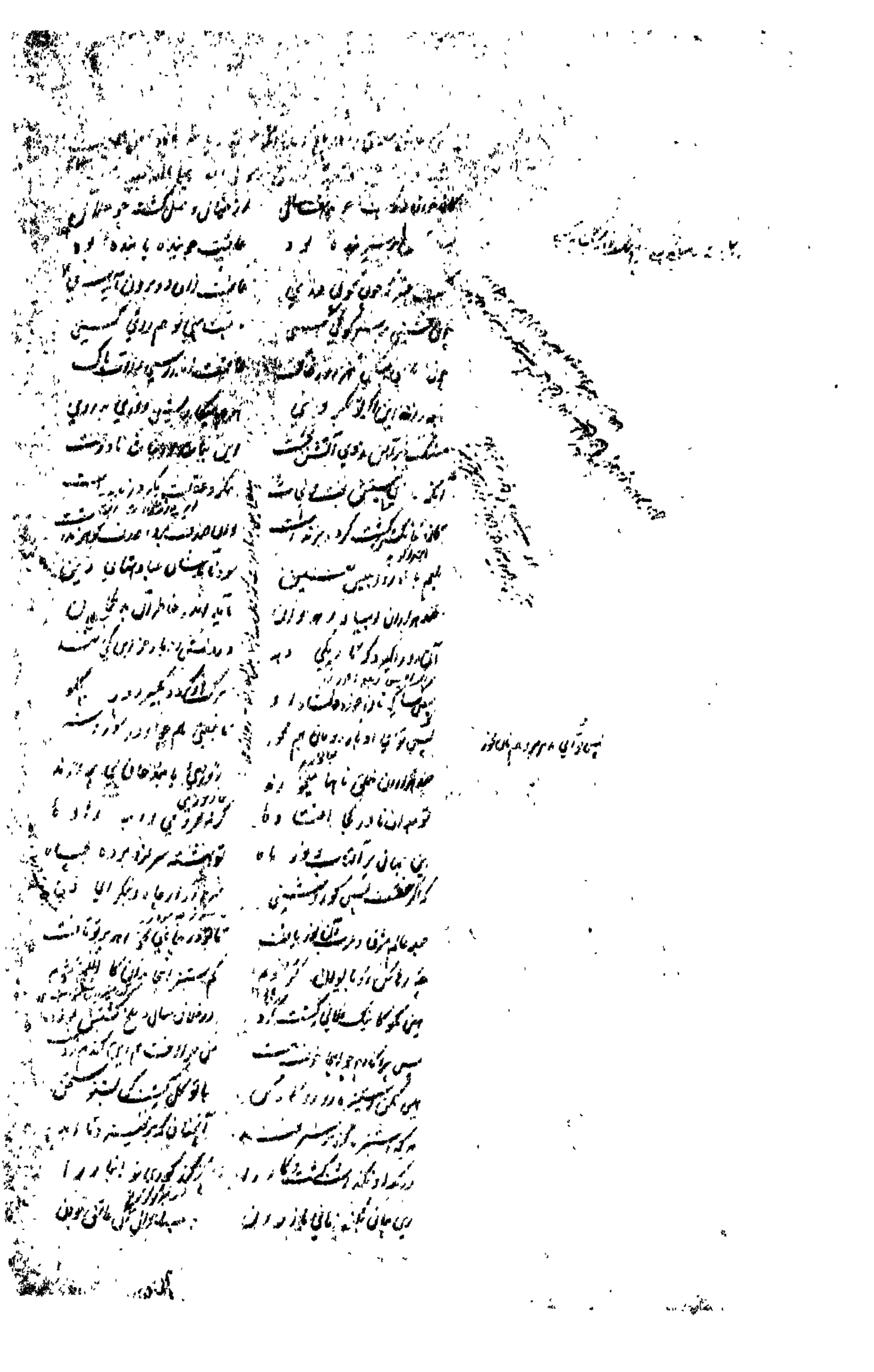

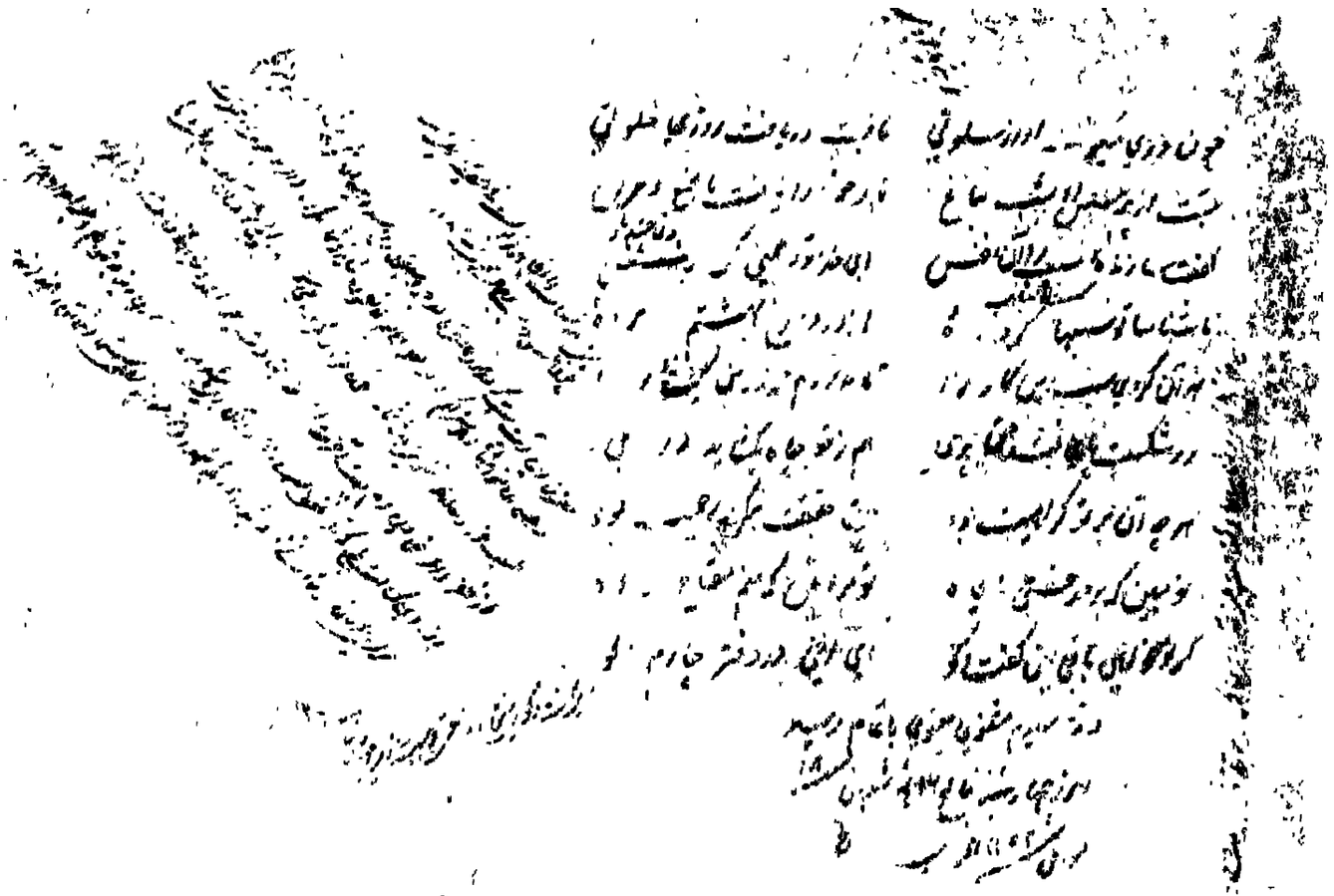

ARC[illegible]
Dr. [illegible]
Imi[illegible]
MANUS[illegible]IPT